غاية الشعور فی تحبیر الحج المبرور

تصنیف سلالة العلما و عمدة المحققین زبدة الحکما مولانا
الاجل اسوهٔ ارباب العلم و العمل مقبول درگاه
احد مولانا

السيد قمر الدين احمد المجددی اللکهنوی

مد ظله العالی

در مطبع

مظهر العجایب

مملوکه مولوی کبیر الدین احمد صاحب

واقع

شهر کلکته

در سنه ۱۲۷۳ هجری

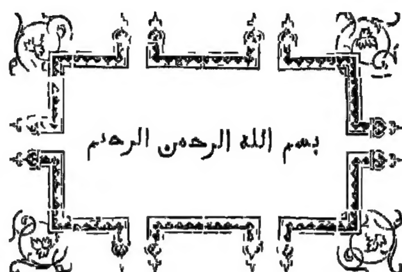
حلهٔ انطباع و حلهٔ قبول طباع پوشید *

فهرست

محتوي ست بر بسیاری از حقائق و
اسرار دیگر ه

خاتمة الکتاب — در ذکر اینکه شکایت و طعن که نسبت
بحجاج اکثر بر زبان عوام میگذرد سببش
آن چیست و اینکه حج هر کس موجب
حصول فضائل و باعث دفع رذائل
میگردد یانه ه





الحمد لله الذي فرض علينا حج بيته الحرام * و علمنا جزائل فضائل المشاعر و المقام * و الهم المخصوصين من عباده دقائق حقائق الاحكام * و انبأهم باسرار الاوامر و النواهي و سرائر شعائر الاسلام * و الصلوة و السلام على قبلة اعيان الوجود * و كعبة اركان الجود * مدينة علم الاسرار * مفتاح حرم الافتخار * رسولنا الذي خصصت مكة بظهوره بالفضل على سائر الاماكن و الديار * و شرفت طيبة الطيبة بنوره تشريفا تحيرت حين ادراكه العقول و الانظار * و على آله الاطهار و اصحابه الكبار *

و ماق نعرف شحذته المسک و العرار * وطب شماء المحد و المفاخر * مدار ملک العز و المآثر * الکریم ابن الکریم * المهذب المحدم * حائز انواع السعادة و السیادة * مولانا السلطان رحیم الدین شاهزاده * لازال بابه العالی مستلما لاولي الالباب * و جنابه المتعالي قبلة للرجال و الرکاب * لابرح و جوده الشریف باحسن فریدا * و للدین معینا * و یرحم الله عبدا قال آمینا * اللهم اجعل هذه الاوراق * مقبولة الاسماع و الاحداق * و ادم بها ذکر من اتحفتها هدیة * الی ندوته الندیة * وانک عفو کریم * ملک بر رؤف رحیم *

الباب الاول

دانستنی است که مخالفان بیخبر از مغز حقیقت اعتراضها در نسک حج دارند و اعمال و افعال مخصوصه اش را بمرعوبات بیجا و مطعونات ناروا بر محمل سوء فروند آرند و گویند که متبعان طریقهٔ اسلامیه که مدعي کمال عقل و توحید بوده جملهٔ دینیات خود را از شوائب اشراک و معائب مخالفت عقل و ادراک منزه و پاک تصور نموده اند در نسک حج افعال ایشان سراسر خلاف دعاوي و اقوال ایشان میدمانند و هرگز مبرا از سوائب معائب بنظر در

اما بعد فهذه رسالة عجالة * مفرزة من شذرات الجهالة
و الضلالة * في بيان حكم احكام الحج و زكاة * و اتيان
بعض الحج و بدعاته * سميتها بغاية الشعور * بحج الحج
المبرور * و رتبتها على تسعة ابواب * مستمسكا بفضل الله
الملك الوهاب * و الله ولي التوفيق * و بيده ازمة التحقيق *
ثم اني اهديتها الى حضرة الرئيس الافخر * و الهمام
الاشهر * ذي الخصائل الرضية * و الشمائل المرضية *
اكليل هامة المعالي * جامع المفاخر و المعالي * عمدة
الاماجد و الانجاب * خلاصة الاعاجم و الاطناب * قطب
العلوم و اربابها * معز الفضائل و اصحابها * زكي الذات *
ملكي الصفات * معدن الكمالات * منهل الجهالات * اعز
الحسب * اعز النسب * اوفر العلم * اوفر الحلم * اصلح
الخلق * اعذب الخلق * ادر الندى * اعض المنتدى *
بمدحه يجبر من بالجود * و حضرته معشر معنى سيما
هم في وجوههم من اثر السجود * راحته لراحة كل بال *
وكفه لكف كل وبال * شمس فضل لا يعتريها الافول * و
بدر تم لديس الاشفاق اليه وصول * الغائص في بحار
العلوم كلها * و السابح في لجج الكمالات حلها * علت
مدارجه العظيمة على هام الثريا * وعمت اخلاقه الكريمة
بالخواص المديدة العاطرة الريا * ازرى بنشر خاتمة الازهار *

قرآن در رد و ابطال آن نکردند و کدام مژده جد و جهد هست
که اندرین مکر و تدبیر از مکمن قوه بفعل نه آوردند تا اینکه
درین خصوص و نقیض صدها کتب و اشعار طیار شده و
هزاران بار هنگامه جنگ و پیکار گرم گردیده و نوبت بسفک
دماء هزاران هزار رسیده پس چون هویداست که منکران
بالتحقیق دست از معارضه قرآن برداشته اند و در رد و ابطالش
دقیقه از دقائق سعی و تدبیر نگذاشته مزید بر این سائر
منکران از اتیان مثل قرآن دلالت صریح دارد برانکه آوردن
مثل قرآن هرگز مقدور بشر و کار فعل بشر نیست و الا
ممکن نبود که از هزاران فصحای بلند نام و بلغای ملک
الکلام و مصاقع و ادبای یگانه و عرب عربای منفرد زمانه
که قریبا دهد قرن در منکران گذشته و بکمال طلاقت و ذلاقت
و زبان‌دانی و جادو بیانی ها شهره آفاق گشته اند عرق مرادی
و قطره نسائی یک تن هم اندرین کار کارگر نه افتادی و
عقده این مدعای ممتنع سهل بنا نداخن تدبیر اصلاحی
ازین جمع کثیر و جم غفیر نگشادی علاوه برین از جمله
منکران قرآن مدعیان کمال فن ادب و متوغلان بصنعت
قصائد و خطب زیاده تر مواج این کار بوده اند و نفس از
همه داعیهای سودایش بدل حسرت منزل خود جمع نموده
اند چنانچه شاهد است بران بسیاری از دواعی لازمه

دهی آن عرصهٔ اعتراضات مشعر ابطال و استقباح نسک
حج را که رکنی ست از ارکان اربعهٔ اسلامیه بعنوانی بیان
سازند که بسیاری از عوام اهل اسلام در توجیه جواب آن
مموهات ناتمام غریق لجهٔ حیرت مانده اند و کشتی فکرت
را جز در بحر سیاه وساوس و اوهام نرانده هرچند ادلهٔ
دانشی که جهت دریافت حقیقت و استحسان حج کافی
و برای رفع غشاوهٔ شکوک و شبهات از خواطر حق پسندان
بسند و وافی تواند شد از طرف اهل اسلام بهمین دو سه
حرف تمام ست که چون اصل مسئله حج جزئی ست از
اجزای قرآن اندرینصورت ادله و براهینی که مثبت حقیقت
و استحسان قرآنست ادله و براهین اثبات حقیقت و
استحسان حج نیز همانست و هویداست که ادله ثبوت
حقیقت و استحسان قرآن مجید بدرجه بیرونست از احصای تحریر
و مستوعبست بدان هزاران کتب و دفاتر و طوامیر از جمله
آنست عدم قدرت احدی بر آوردن مثل وی کما قال الله
تعالی [قل لئن اجتمعت الجن و الانس علی ان یاتوا بمثل
هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا] و
این معجزهٔ قرآن شریف آنچنان ظاهر و باهرست که غائله
شک و سانحهٔ شبهه را بدان راهی نیست بیانش آنکه از
عهد نزول قرآن تا این زمان کدام فکر و تدبیرست که منکران

گرار حود کردن — دوازدهم باز داشتن حلق از طرقی که درغد ملکران محض عوایت و سراسر خلاف هدایت ست — سیزدهم حراست جان و مال و اهل و عیال بلکه رهانیدن جمله قوم خود از زوال و نکال پرچه ظاهر ست که اینهمه جنگ و کارزارها که از رهگذر رد و انکار قران بظهور آمده و موجب وقوع قتل و اسر و نهب و دیگر انواع اهانت و عاهات و محن و مصادات شده بنگ اوردن مثل سورة یاحدیثی ازین کلام بلاغت نظام مندفع شدن متنوانست زیراکه بمقتضای عرای [و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتو بسورة من مثله] و فحوای صدق انتمای [فلیأتوا بحدیث مثله] تکذیب قران و ابطال جمله دعاوي انرا معلق باتیان مثل فرموده گویا منکران را در اختیار احد الشقین که ایمان و اتیانست مخیر نموده بودند پس چون بحکم اینهمه دواعی موجبه وله و انهماک مدعیان ادبی تماعد ایشان در مرتبه از مراتب امکانی جهت این کار مخالف عقل و اعتبارست ناکام بودن این مرتقیان معارج کمالات دین سخن را از عروج بذروهٔ علیای درک این مدعا همانا بجز ورای عجز بوت انسانی و اعجاز قرانی علتی دیگر معقول و مقبول عقل و نظر نمی تواند شد و نیز علم حرأت در معرکه تیغ و سنان افراختن و سپر همت بمقابله

نشریه ایشان و دواعی مذکوره این است - اول امتحان صدق و کذب دعوای مخالفان و تحقیق حقیقت آن - دوم تکذیب ایشان زیراکه نفس انسانی هم در شوق تفحص مجهول مجبول افتاده است و هم تکذیب اهل خلاف و تفهیم ارباب انحراف از متعقدات و طریقه اوست - سوم خواهش معارضت با اقران و امثال و معاصران همفن و همکمال - چهارم طلب سبقت و مزیت بر ایشان زیراکه حصول این مقاومت و سبقت نیز از عمده مرادات نفس است - پنجم کمال شوق مقاومت و مسابقت بالتخصیص درحالیکه قصب السبق بدست مخالفان افتاده باشد لاسیما حینیکه بانگ تحدی نیز از طرف ایشان بگوش در آید بلکه بار بار صریح صماخ کرده تعالوا و هلموا امرایند - ششم یعنی تمتع بسیار از امرا و سلاطین اهل انکار که در رد و انکار قران صدها هزارها و هزاران صرف کرده بلکه بذل نفوس خود را اندرین راه واجب و لازم و فرض و محتم شمرده اند - هفتم رفع ندامت عجز از قوم خود - هشتم دفع شماتت اعدا و ملامت انها از خود و از ایشان - نهم نصرت دین خود و دین آبای خود - دهم تحصیل غایت شهرت و ناموری در خلق - یازدهم دل سائر مخالفان اسلام بدست آوردن و ایشان را ممنون کس و شکر

چه جریان و بقای آن بادعای قرآن بطور استمرار بدست پس
قرآن شریف هر روز و هر زمان و هر ساعت و هر آن هم
بذات خود طلب مثل از منکران میفرماید و هم هزاران
هزار مسلمانان که از زمان شروع اسلام و طلوع بدر نبوت
علی صاحبها الصلوٰة والسلام بهر وقتی قرآن خوانده بتلاوت
آیات طلب مثل هردم مدعی اعجاز قرآن و طالب مثل
آن از منکران هستند هر یکی از ایشان بطور ورد تذکر و
تذکیر این معجزهٔ قاهره می نماید هر یکی شدت طلب
و تقاضای مثل را بر منکران روز بروز بلکه دم بدم زیاده تر
می‌افزاید و منکران دم از جواب نزده اند چنان بکنج سکوت
و زاویهٔ صموت نشسته اند که با وصف فرط اشتهار و وقوع
بار بار مبالغه و اصرار و بحث و تکرار و بانگ زدن
منادیان دین اسلام بهر جوار و دیار و بهر کوچه و بازار تو
گوئی تا این زمان حرفی ازین همه شور و غوغا و غلغله و
خروش بگوش هوش این بیخبران تجاهل کوش نرسیده
است و هرگز احدی از ایشان آیهٔ [فأتوا بسورة] یا [وادعوا
شهداءکم] و امثال ذلک را ندیده و نشنیده در دیگر امور
بحثها کنند و ازین باب گاهی حرف نزنند پس این سکوت
و صموت منکران در اتیان مثل قرآن نه بقصور اختیاری
ایشانست چه پیداست که ایشان اندرین باب جد را بنهایت

علم و زبان ابداحقی بدلیل قاطع ست براکه آوردن مثل اقصر سورة اکمتر حدیثی از قران مشکل ترست بر منکران از بلاغی اصاعت نفوس و اموال و امر و نهی اهل و عیال و دیگر انواع وبال و نکال و باید دانست که این قسم معجزات قران باعتبار کمالی فصاحت و بلاغت ان بشمار انچه قاضی عیاض علیه الرحمة در شفا آورده هفت هزار و هفتصد ست چه تمام قران هفت هزار و هفت صد مثل ست مر سورهٔ کوثر را که اقصر سور ست و آوردن مثل هر مثلی ازان خارج است ازحیز امکان پس مخالفان قران که از یکهزار و دویست و بود و بهجسال کمر معارضه و رد و ابطال بر بسته اند ظاهر ست که ازین هفت هزار و هفتصد آیات و معجزات جواب یکی هم تا این دم آوردن نتوانسته اند و بر مخفی نماند که ذکر این معجزه باهره و بینه ظاهره باهره در قران شریف جا بجا بتکرار بلکه بکمال اصرار واقع شده تا هیچ منکری غفلت از اتیان مثل ننماید و از تصدی اصرار و تحدی بار بار عرق حمیت و ماده غیرت انهمه مدعیان فصاحت و سامعان مضمار براعت بی اختیار بحرکت و هیجان درآید وچون اینمعنی را بنکو دریافتی اکنون بدانکه اصرار و مبالغه قران در طلب مثل چنانکه در عهد انحضرت بود تا امروز نیز همچنان باقی و جاریست

اینهم گاهي از ایشان معارضه بالمثل مسموع نگردیده و نه
در کتب ایشان بنظر احدی از ارباب استقرا و اصحاب تتبع
و استقصا رسیده اگر درین عرض مدت احدي از اهل عناد
مقدار دو سه آیت هم نرتیب مینداد لا محاله معاندان
آنرا بکمال ادعا و افتخار رواج و اشتهار میدادند و متداول
میکردند و در معارضه بالمثل هرجا سادس مي آوردند بدانکه
مرام اینکه چنانکه کمال فصاحت و براعت قران چار و
ناچار از مسلمات جمله بلغای روزگار است هیچ یکی از
ایشان انکار ان ندارد همچنان چاره نیست عقلا را ازانکه
اتیان مثل قران را از جمله ممتنعات مسلم دارند و انکارش
را خلاف عقل و انصاف انگارند پس اگر کسی از ایشان
بانکار این معجزه قران پیش آید باید که مثل اقصر سورتي
یا کمتر حدیثی ازان بیارد و بنماید و اگر گفته آید که
طلب مثل از منکران خلاف داب مناظره است زیراکه
حجت آوردن بر مدعی لازم بود نه بر منکر جوابش انکه
هرکه منکر اعجاز قرانست گویا مدعی قدرت بر اتیان مثل
آنست پس برین ادعای صمدی طلب حجت از مدعی
مذکور ضرور افتاد * و از جمله دلائل قرانست صیانتش
از تبدیل و تحریف و تغئیر و تصحیف که بموجب وعده
صادقه [انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون] جلوه‌گر شده

حد رسانیده اند و غایت قوت بشری را در ابطال و رد صرف گردانیده کدام عهد است که منکران دران بتالیف کتب مشحونه اعتراضات قرآن و مباحث مبسوطه رد و ابطال آن نپرداختند و از هر جنس ایرادات را متوجه بآن نساختند اگرچه در نظر تحقیق آنهمه اعتراضات معترضان بمقابلهٔ قرآن مانند دام مگس است که براه عنقا گسترند یا بمثابه چشم خفاش است که با آیینه داری پیش مهر درخشان برند اما منکران بزعم خود کمال قوت و همت در معارضه و رد و ابطال قرآن مصروف داشته وجهی از وجوه عقلیهٔ رد و قدح نگذاشته اند لهذا هیچ وجهی از وجوه احتمالیه و طرق ممکنهٔ جدالیه رد و ابطال نیست که بکتب معترضان یافته نشود الا وجه معارضه بالمثل که چشم ان ندیده با همه دم و داعیهٔ زبان آوری ها سرمه نگاه کشیده اند و طرفه تر اینکه با وصف ظهور کمال تسهیل و غایت تمهیل از طرف حضرت رب جلیل که او سبحانه مقدار طلب مثل را باینه آیه محدود فرموده و تالیف اورا بتخصیص از بعضی اشخاص یا بعضی در زمانی خاص طلب ننموده بعدی تا قیامت منکران را مهلت این کار و اجتهاد باجتماع و اتفاق جملهٔ اعوان و انصار داده است تمام منکران درین امر اختیاری آنچنان عاجز آمدند و محصور شدند که تا

اصل منقول شده و طی منازل الاجماع و التواتر بپایهٔ ثبوت
در آمده همانقدر در جملهٔ مصاحف موجودست درین
مدت صدها سال تغییر یک سرمو دران نه افتاده و هیچگونه
دروی رو نداده است * و درینجا شبهات چند وارد میگردد ـ
اول آنکه صیانت از تغییر و تحریف که از معجزات قرآن
شریف شمرده شده خود از خصایص قرآن شریف نمی
ماند بلکه بسا کتب درسیه و غیر درسیه در جهان موجود
و متداولست که نسخ آن تغایر و تخالف و زیادت و نقصان
ندارد و ادنی تفاوتی که از تبدل بعضی حروف و الفاظ
مترادفه در بعضی جا ها دیدن کتب بنظر میرسد مثلا
بجای بالله تالله و بمحل روی عده جکی عده و امعام
جسر جاب و نموع ثبت صح نوشته باشند ازینقدر تغایر
حکم تخالف کرده نمی شود و کسی نمیگوید که نسخه های
قانون یا شفا مثلا نسخ این قسم تخالف و تغایر را هم
متغایر است بلکه الجمله نسخ را قانون و شفا خوانند وشی
واحد دانند و ظاهر همینست که بدینقدر تفاوت و تخالف
بنای ثبوت تحریف و عدم اعتماد نباید نهاد چه احتمالی
که معنی و مزیل اصل مقصود کلام باشد ما یعتد به نبود ـ
دوم آنکه در نسخ قرآن هم از سهو ناسخان بعضی اغلاط راه
می یابد و تا وقتیکه سعی بلیغ در تصحیح بکار نرود آن اغلاط

با انکه از معاندان قرآن هزاران هزار مردم بمرتبهٔ علم و حکمت و زور و حکومت و قوت امارت و ریاست و کمال دبدبه و سیاست رسیدند و تکذیب و تحریف قرآن کمال متمنای ایشان بود و نیز با انکه نزول آیهٔ صدانت در وقت بدو اسلام و کمال قلت و ضعف اهل اسلام شده بود و مخالفان درانوقت هر گونه زور و قوت و ملک و دولت و کثرت و جمعیت حاصل داشتند و قطع نظر ازانکه کمر عدوان و دستان چست بر بستهٔ هردم در کمین نشسته بودند دعوای حفظ و صدانت قرآن شریف مزید تحریص و کمال ترغیب ایشان بود در تغییر و تحریف اما تغییر و تحریف یک لفظی هم بنوعی از منکران صورت نه بست و به ترئید و تنقیص ادنی حرف و حرکت نقش مراد ایشان هرگز در کرسی نه نشست وازعدم امکان تغییر و تحریف با انکه امر اختیاری ایشان مینماید و اصلا محال بلکه متضمن هیچگونه دست و اشکال بنظر نمی آید صدق وعدهٔ حضرت ملک علام وحقیت و اعجاز این کلام بوجه تمام ظاهر و باهر شد در تمام روی زمین اگر بگردند متن قرآن را سوای یک نسخه ندانند و صد هزاران نسخه های قدیمه و جدیدهٔ قرآن را اگر جمع نمایند تفاوت حرفی از حروف عاطفه و تبدل لفظی از الفاظ مترادفه هم در هیچیکی نتوانند دید هر قدر که از

نون همچنان دیگر آیتی هم مانده باشد لهذا ظهور بعض یک
آیه رافع قطعیت صیانت تمام قرآن نتواند شد * اکنون
جواب این شبهات می باید شنید - اما شبهه اول پس جوابش
بدانکه آنچه گفته شده که در دیگر کتب متداوله برای تفاوت
لایعتد به بعضی الفاظ مترادفه دیگر هیچ تغایر و تخالف و
زیادت و نقصان یافته نمیشود لهذا ترجیح قرآن برآن کتب
در بعض صفات ثابت نباشد غلط محض است زیراکه در
کتب متداوله برای تفاوت الفاظ مترادفه که از حد عد درگذشته
است دیگر انواع اختلافات موجبه تغایر معانی و تخالف
معانی و زیادت و نقصان بدر جا بجا موجود است چنانچه
شراح آن کتب اختلاف نسخ متغایره و زیادت و نقصان
آنرا و نیز اختلاف مطالب آن نسخ متغایره را اکثر جا
در شروح بیان نموده اند قرآن شریف البته ازین تغایر
و تخالف تنزه تام داشته است از هزاران تفاسیر قرآن در
یکی هم اختلاف نسخه در هیچ جا مذکور نیست علاوه
برین از قرآن تا کتب متداوله دیگر فرق بسیار است
زیراکه اکثر کتب متداوله مبتنی بر قواعد کلیه و وجوه
ودلائل عقلیه است وظاهر است که درعبارات اینقسم مسائل
اغلاط را کمتر راه بود و بادنی تفحص و تامل اندفاع آن
ممکن می باشد و نیز در هرفن صدها کتب مولف شده

اولاً باستحین محو و مندفع نمیشود پس در نسا نسخ عدد مصحف الاغلاط دران شریف تفاوت اغلاط تصحیف موجود است درین صورت دعوی کمال صداقت دران و عدم وقوع ادنی تفاوت دران ناتمام و صورت حرف و کلام مینماید۔ سیوم آنکه قرآن شریف را وقتیکه صحابۂ کرام رضی الله عنهم اجمعین جمع فرمودند چند جا نسخ ترتیب های مختلفه جمع شده بود و آخر باتفاق جمله ازان همه ترتیب های مختلفه فقط یک ترتیب باقی داشتند و نیز معروف است که در وقت جمع کردن آیتی از یاد حضرات جامعان قران رفته بود بعد اتمام جمع آنرا نزد بعضی اصحاب دیگر یافتند و از پس مندرج کردند قال ابن شهاب فاخبرنی خارجة بن ثابت انه سمع زید بن الثابت فقال فقدت آية من الاحزاب حين نسخنا المصحف و قد كنت اسمع رسول الله صلي الله عليه و سلم يقرء بها فالتمسناها فوجدناها مع خزيمة ابن ثابت الانصاری [من المومنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه] فالحقناها في المصحف رواه البخاری پس اگر قرآن شریف محفوظ از تغئیر و تحریف است این تخالف ترتیبات در آنوقت چرا بقرآن راه یافت و ظهور بعض یک آیة دران چنانکه مذکور شد مشابه احتمال است که شاید چنانکه آن یک آیه وقت جمع کردن از اندراج باقی مانده

کتب متداوله از وقوع تغایر و تخالف لفظی و معنوی هرگز مصون و مامون نمانده اند و قرآن شریف با وصف انعدام اینهمه اسباب اینچنان مصون و مامون است که هیچ کتابی در جهان مقابل آن بنظر ناظران نگذشته ورای اینهمه کلام ما در صیانت کتب دیده است که حفظ آن از دست تخریب و تحریف مخالفان محال و دشوار می باشد بخلاف کتب دیگر چه با مسائل و احکام آن کتب مردم را معادات نمیباشد تا صرف اوقات بتحریف و تصحیف آن سازند و بتصدیع بی ما حصل پردازند واز اینجا ست که هیچ کتاب دیدی مانند قرآن مبین منزه از اختلاف و تغییر و تحریف اهل خلاف نمانده ست پس این حفظ و صیانت از تصحیف و تحریف خاصه قرآن شریف ست و بس آری

آفاقها گردیده ام مهر بتان ورزیده ام
بسیار خوبان دیده ام لیکن تو چیزی دیگری

واگر ازین هم نرمی نمائیم توانیم گفت که بعرض محال اگر تمام کتب ادیان مانند قرآن منزه از تحریف و اختلال ثابت کرده شوند تاهم عدم تغیر وتحریف قرآن از معجزات بندهٔ آن شمرده خواهد شد زیرا که قبل از وقوع واقعه دعوای حفظ و صیانت از خصایص همین کتاب مستطاب ست دیگر کتابی این دعوی ننموده تا مخالفان خواه مخواه

است مسایل یک فن و یک کتاب درصد کتاب موجود است ومعین بودن هر یکی ازان در رفع و ازالهٔ اغلاط لفظیه وتغایر و اختلافات معنویه یکدیگر بالبداهه ظاهر و دیز مطالعان ومشتغلان کتب متداوله دیگر نسبت بمطالعان ومشتغلان قران زیاده از صد چند و هزار چند هستند زیرا که کتب دیگر تخصیص بمذهبی از مذاهب ندارد جمله طلبه علوم از هر مذهب و ملت که باشند روی توجه بان آورند و بتعلیم و تعلم و تصحیح و تنقیح ان کوششها بکار برند بخلاف قران شریف که نه در قواعد کلیه عقلیه است و نه کتابی دیگر نظیر خود دارد معهذا حاوی و مشتمل است براحکام مختصه شرعیه که دست عقل ظاهر از درک اکثری ازان کوتاه افتاده است یا بر بعضی قصص و حکایات قرون بعیدهٔ ماضیه که کتب حالاتش در جهان کمتر توان یافت و اگر توان یافت خالی از اختلافات نتوان یافت ومطالعان قران فقط مسلمانانند که نسبت بجمله فرق دیگر خیلی کمتر هستند پس چون عقلا اسباب صیانت کتب دیگر بیش از بیش موجودست و قران شریف ایقسم اسباب صیانت ندارد دریتصورت اگر در کتب متداوله دیگر ظهور صیانت زیاده تر از قران صورت میگرفت هیچ عجب نبود عجب تر انست که با وجود اینچنین اسباب صیانت دیگر

اگر صد هزاران نسخه ها نوشته شود و در هر نسخه خاصتاً بمقتضای بشریت اغلاط دو بدو از قلم بر آید ووقوع این همه اغلاط این نسخهٔ صحیحه را در ادنی حرف و حرکت هم غلط نگرداند و اصل آن نسخهٔ صحیحه با وصف مرور ازمنه و دهور و توالی نقول و انقلابات تا محصور بلاتفاوت سرمو برصورت اولی وحدت حقیقی خود باقی ماند سوای قرآن شریف در دیگر کتاب محال و خارج از دائرهٔ وهم و خیال است قرآن شریف البته باین همه بوالعجبیها اتصاف دارد و طرفه تر آنکه نظم قرآن مشتمل بر اوزان شعریه هم نیست و ظاهر است که دایرهٔ تحریف و تغییر الفاظ در کلام غیر منظوم نسبت بمنظوم واسع تر می باشد معهذا در عهد آن سرور صنعت طبع هم بر نه آمده بود تا بالتصحیح و تنقیح تمام و کمال هزاران هزار نسخ قرآن را یکبار طبع می فرمودند و همچنین باعانت طبع در اعطای آن نسخهٔ مصححه قریبا بعد فرق کوششها می نمودند بلکه در حقیقت خود صنعت کتابت هم بعهد آنحضرت در بین امت امیه بطور ندرت بود و از اصحاب اولو الالباب کمتر کسی بآن اشتغال میفرمود پس با وجود این همه موانع و انعدام مواد و اسباب ظهور این قسم صیانت سخت غریب و از اعجب اعاجیب و بالبداهه ظاهر است که این حفظ

درجادهٔ ابطالس زنند و آمادهٔ ابطالس شوند بخلاف این کتاب مستطاب که داعیه ابطال این دعوی مخالفانرا باعث قوی در تغئیر و تحریف و تنقیص و تزئید وی نداده مست و با اینهمه احدیرا مجال ارتکابس دست ندادهٔ بالجمله جمله کتب دینیه بیرون نخواهند بود ازینکه دعوای حفظ و صیانت باخون دارند یا نه و بتقدیر اول صداقت ان دعوی درانها ظاهر شده است یانه پس ازینهمه اقسام متصف باعجاز مذکور نخواهند شد الا قسم واحد یعنی انچه صاحب آن مسوق بدعوی گردیده و دعوای آن مقرون بصیانت بظهور رسیده باشد دیگر انکه انقسم صیانت تامه و حفاظت کامله که شایان شان حضرت حافظ حقیقی ست و بموجب وعدهٔ صادقهٔ اوسبحانه در قران شریف ظهور نموده در هیچ کتابی از کتب متداوله و غیر متداوله و عقلیه و شرعیه و دینیه و غیر دینیه یافته نمیشود بلکه ممکن هم نیست زیرا که عدم وقوع اغلاط و اختلافات در نسخ کتاب بنوعیکه تفاوت یک حرف و حرکت هم در هزار سال واقع نگردد و بالعرض اگر بسهو کتاب تفاوت قلیل یا کثیر واقع هم گردد مانند حرکات اتفاقیه غیرطبعیه که وقوع آن طبیعت را از اصل مقتضای خود هرگز بیرون نمی آرد ضرری بحفظ و صحت اصل کتاب نرساند بلکه

ترتیب آیات هر یک سورة بالاجماع بتوقیف واقع شده ست بدین ترتیب اصلا اختلاف نیست چنانچه در اشعة اللمعات و دیگر کتب مذکور ست که چون جبریل علیه السلام آیتی از آیات بحسب سوالی و اقتضای واقعه و حالی می آورد میگفت که این را در فلان سورة و بعد فلان آیه بنهید و نیز ترتیب سور در نماز و تعلیم آنها بصحابۂ کرام از آنحضرت علیه الصلوة و السلام از روایات کثیره ثابت است و جبریل علیه السلام هر سال در رمضان یکبار تمام قرآن بهمین ترتیب می آورد و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مدارست میخواند و در سالی که آنحضرت علیه الصلوة و السلام ازین عالم رحلت فرمودند دوبار آورد کذا فی ترجمة المشکوة واما اختلافی که هست در ترتیب مابین نفس سور است که واقع شده ست بمناشی صحیحۂ مختلفه مثل اینکه لحاظ وضع سور من حیث النزول علت بعضی ازان گردیده و بعضی بلحاظ اندراج در لوح محفوظ مثلا بظهور رسیده و ظاهر ست که اختلاف ترتیب نفس سور منافی صیانت قرآن از تغییر و تحریف و زیادت و نقصان هرگز نیست معهذا چون آنهمه ترتیبات مقرر کردۂ حضرات جامعان قرآن بود وقوع تغایر و تخالف درمیان آنها تغایر و تخالف در نفس عمل ایشان بود نه در نظم قرآن

و صیانت مخالف امداد محض از اعجازات حضرت رب الارباب ست * واما شبهٔ دوم یعنی انچه گفته شده که در نسخ عدیدهٔ مصححهٔ قران نیز بعضی خلاف تصحیفها دیده میشود جوابش آنست که از وقوع چنین اغلاط سهو کتابت تعارض و تخالف در نسخهٔ اصلیهٔ قران هرگز ثابت نمي تواند شد و مراد ما از عدم وقوع تعارض و تخالف بنسخهٔ اصلیهٔ قران آنست که نسخهٔ معتبرهٔ قران و مصححهٔ الاغلاط ان در جوامع حفاظ و قرا و علما آنرا خوانند و بعوام تعلیم کنند و اعتماد و اتفاق بران دارند جز یک نسخه نیست و آن نسخه در صدور حفاظ کرام و علمای عظام و قرای عالیمقام و دیگر راتبه خوانان قران از خواص و عوام اهل اسلام و هم در هزاران مصاحف مصححهٔ الاغلاط و هم در صدها کتب تفاسیر و قرأت و رسم و رموز وغیره کتب علوم قرانیه مثبت و موجود و معلوم و مشهود ست و از شمس نصف النهار زیاده تر ظهور و اشتهار دارد و اتقان ثبوتش بنوعیست که هر هر حرف و حرکت آن بحد تواتر و اجماع رسیده است پس سوای قران شریف هیچ کتاب بعالم نیست که هر هر حرف و حرکت ان متواتر و متفق علیه بوده و تغیر سرمو ازان رو ننموده باشد * اما شبهٔ سوم یعنی وقوع تخالف در ترتیبات و ظهور نقص یک آیه پس جوابش آنست که

کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین آن آیات و سور را
در الواح صدور محفوظ و مسطور کردند بلکه بعضی در قصب و
لخاف و رقاع جا بجا سوره سوره را بقید کتابت هم در آورده‌اند
چنانچه قول زید بن ثابت رضی الله عنه بدینمعنی دلالت میکند
بر بدیهی چنانکه بیان فرموده ست جمع کردن قرآن
را از عسب و لخاف و رقاع و سینه های مردان و شیخ حارث
محاسبی رحمة الله علیه در فهم السنن گفته ست که کتابت
قرآن محدث نیست و بود آنحضرت که امر میکرد بکتابت
آن ولیکن متفرق بوده در رقاع بعضی پاره های پوست یا
کاغذ فاما بعد انقراض زمان نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین باهم مشورت فرموده
آن جمله سور متفرقه را در یک جلد جمع فرمودند پس آن
جمع و ترتیب بسبیل تواتر رواج و اشتهار یافته از آن زمان
تا اینوقت باقیست تفاوت سرمو دران حادث نشده و
چون این جمع و ترتیب و نقل و کتابت نقل بشریست
وقوع تغایر و تخالف در املای آن با ظهور نقص آیتی
دران منافاتی با صیانت اصل قرآن ندارد چه اصل
قرآن بجائیکه قبل از ارادهٔ ترتیب محفوظ و مصون بوده
در وقت ترتیب و وقت ظهور نقص این آیه نیز همچنان
محفوظ و مصون بوده غایة ما فی الباب اینکه آیهٔ مذکوره

و همچنین ظهور نقصان یک آیه و سپس جبر و تکمیل آن نیز در همین ترتیب بشری رو داده نه آنکه در اصل نظم قرآنی اتفاق افتاده باشد تفصیل این اجمال آنکه او سبحانه که وعدهٔ صیانت درایه وافی الهدا انا له لحافظون فرموده ست معنیش نه اینست که ما قران را مرتب و مجموع در یک جلد فرستادیم ومتکفل صیانت هیئت وحدانی جمع و ترتیب منزله خود هستیم چه خود ظاهر ست که قران شریف بجمع و ترتیب خاص دفعة واحدة نازل نشده بلکه شطر شطر بتدریج و مرار در چند سال بمقتضای هر واقعه و جواب هر سوال فرود آمده و ازینجا ست که او سبحانه درین ایه لفظ نزلنا فرمود نه انزلنا چه تنزیل در لغت عرب دلالت بر مرور و تدریج می کند چون حفظ و صیانت عبارات و کلماتی که منتشر پاره پاره بطالبان داده شود و مجموع و مدون بطور کتاب نبود مشکل و دشوار میباشد خاصة ونیکه حاسدان و مخالفان بصدد اتلاف وتحریفش باشند لهذا فرمود [انا له لحافظون] یعنی ما محافظت این کلام که پاره پاره منتشر فرستاده‌ایم خواهیم فرمود و از دست مخالفان آنرا ضایع شدن نتوانیم داد و هیچگونه ترنده و تنقیص و تبدیل دران نخواهد افتاد پس ایفای این وعدهٔ صادقه آلهیه بدین وجه پرتو ظهور افگند که ازلا صحابهٔ

نسخهٔ منقوله پردازد ونقصانش را دفع سازد لهذا در تقریر تاهمر و تقصیر که نقل نشرش را ازان گریز نباشد متوجه شده نقص نقص نسخهٔ منقول هرگز معقول و دعوی سزاوار قبول نمی تواند شد الحاصل حضرت حافظ حقیقی کلام مقدس خود را بموجب وعدهٔ صادقه بهر اسبابی و وجوهی که خواست حراست فرموده اول به دور حضرات اصحاب الوالباب مصون و محروز داشت بعد ازان سببهای دیگر بجهت حفظ و حراستش برانگیخت و جمع آوری حمله سور و آیاتش را یکجا در دل صحابهٔ کرام رغبت داد که اگر بنظر غور و تامل نگریسته شود دران شریف تا این زمان بهمین حفاظت صدور مصون و محصور مانده است و مقر اصلیش درین جهان همین الواح صدور موءمنان است از زمان صحابهٔ کرام الی یومنا هذا هزاران هزار حفاظ قران وعالمان علوم ان قرنا بعد قرن پیدا گردیده اند و وسائل ومعدات سلسلهٔ حفظ و نقل قران و بقا و اجرای ان بسلسل توالی وتواتر واقع شدند و انچه مابین الدفتین مرقوم و مسطوراست نیز برای اعانت قران محفوظ فی الصدورست تا در وقت اشتباه و التباس تطبیق محفوظ با مسطور نموده نفس ذهول و اشتباه را که احیانا در عالم بشریت حادث میگردد از صفحهٔ خاطر زدوده باشند و

درآن‌وقت از یاد حضرات جامعان قرآن رفته بود بلکه اگر بگو تأمل انکار رود آن آیه زیادت مانده از یاد ایشان هم نرفته بود چنانچه عبارت بعد آیه من الاحزاب حین نسخنا المصحف قد کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقرءها فالتمستها صریح دلالت دارد برآنکه از یاد رفتنش بسبب ذهول بوده نه بطریق نسیان عرضکه ظهور بعض یک آیه نشده بود مگر در نفس جمع و ترتیب حضرات جامعان قرآن و بعد اتمام ترتیب هرگاه مابین این نسخهٔ جامعهٔ مقبوله و الواح ناطقه منقول عنها که صدور صحابه کرام بود تطبیق و توفیق نکاررفت و نظر مکرر تفحص و تصحیح و تنقیح کرده امد آن بعض از نفس ترتیب ایشان هم مندفع شد و دیگر دردین نسخهٔ مرتبه که بدر آسا بتدریجا بمراتب استکمال خود رسیده بیت نقصانی و قصوری باقی نماند پس اینقدر تاخیر که در اندراج آیه مذکوره راه یافته بقصور وقت بشریه حضرات جامعان قرآن بود نه بنقصان اصل قرآن و وقوع این تهاون و تاخیر و تکمیل بعد التقصیر از حضرات جامعان قرآن بمثابه بود که در وقت نقل و کتابت صحیفه یا سطری از قلم کتب باقی مانده و کاتب در وقت مقابله و تصحیح آن صحیفه یا سطر باقیمانده را از پس بنویسد و بتکمیل

هزار رسیده و همت و مصر و یقین که صحابهٔ کرام را رضی الله عنهم اجمعین در اعانت دین و اعلای کلمة الحق بود بعد ایشان عشر عشیر ان در دیگران نماند علاوه برین نسخه هاي قران شریف در دیگر بلاد و امصار و اطراف و اقطار که موطن و مسکن هزاران هزار اهل عناد و انکار بود رواج و اشتهار و انقسام و انتشار یافت و ظاهر ست که دران بلاد منکران را نسبت کثرت و جمعیت حیل و تدابیر تحریف و تغییر بس یسیر و غیر وقت پذیر بوده پس باوصف هجوم این جمله اسباب برهمی و حرابی در بعد در زمان کثیر بلکه اکثر که یکهزار و دویست و هشتاد و دو سال از عهد هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام منقضی شده ست نقصان ادنی حرف و حرکت اثر در قران نه ایستاد اگر نسخهٔ امام یادگار نسخ انعهد و قرب انعهد مرغ و رحام را با نسخ ایدوقت تطبیق دهند یا جمله مصاحف موجوده را در اصل نسخهٔ قران که بموجب روایات متواترهٔ صحیحه مثبت گردیده ست عرضه نمایند تفاوت ادنی حرف و حرکت هم نتوانند یافت پس اصل وجوه صداقت قران که اهل اسلام نازان نازند و بطریق افتخار مذکور سازند صیانت در وقت بدء اسلام بوده یا صیانت بعد انقراض عهد صحابهٔ کرام و تابعین عظام و تبعه تابعین عالیمقام

بدر قران مكتوب را در تعليم و تلاوت مبتديان و عوام بفع
تمام هست پس قران منزل هم بسلسلة الواح حافظه صدور وهم
بسبيل تواتر و توالي نسخ نامه يعني مجلدات مكتوبة
تا محصور محفوظ و محروس از هرگونه قصور و فتور بوده ست
نقصان يك حرفي يا حركتي درهيچ زماني قبول نكرده
و اگر امكان و قوع زيادت و نقصان در قران بودي احتمال
و قوعش بعد جمع و ترتيب نسبت بقبل آن زياده تر بود
زيراكه عرصة عدم جمع و لاترتيب نسبت بزمان جمع وترتيب
اول قليل ست معهذا زور و ترقي اسلام بعهد بركات عهد
صحابة كرام بحدي رسيده بود كه درحرمين شريفين نامي
از مشركين و اهل خلاف باقي نمانده و حملة اهل يقين
دل ذاده اعانت اسلام بودند ودرين كار هردم بجان كوشش
مي نمودند پس صيانت اين كلام مقدس در عرصة اول
قليل لاسيما با همه ارتفاع موانع و اجتماع هرگونه مواد
و اسباب دران ملك چندان دشوار نبود بخلاف ازمنة
ديگر يعني بعد جمع و ترتيب قران و انقراض زمان صحابه
كه مبتدعان و اهل هوا واصحاب خلاف و ارباب نفاق
روز بروز زياده تر شدند ومقابله هاي صعب كه درعهد
صحابة كرام با اهل فارس و مصر و روم و غيره بلاد دوردست
واقع گرديده تعداد معاندان اين دين متين از يك بيك

و ناصران و ترقی‌خواهان دین اسلام و به عهد دولت
و بلاد مملکت این معشر عالی‌مقام که خود نفس ترقی
دادن اهل اسلام موجب صیانت این کلام اعجاز نظام است
و بعد پس اصل ادعای وعده صیانت در عهود دولت
معاندان و بلاد غلبه و کثرت و جمعیت ایشان بود که
بعد جمع و ترتیب قرآن و انقراض زمان صحابه و تا هزار و
بعده تا مدت ظهور نمود این بود تقریر جواب هر سه شبهات
مذکوره اما اعتراض نسخ و انسای بعضی آیات و ظهور
اختلاف قراءات و لغات پس نه مانع صیانت است زیرا که
صیانت عبارت است از حفظ عن التبدیل الذی که بسبب آن
معاندان دست بر تحریف قرآن نیازند و ظاهر است
که نسخ و انسای آیات چنانکه در قرآن شریف وارد
است ثبوت آن خود از متکلم این کلام حضرت ملک علام
است نه از معاندان ناکام و همچنان قراءات سبعه متعدده
همه متواتر و ثابت از نبی شده و بر همه احکام قراءات
از صحت صلوة و حرمت مس محدث و جنب و امثال
آن مترتب است و شکی نیست که بطریقی که نقل و
روایت قرآن بوقوع آمده است بهمان طریق اختلاف
قراءات نیز ثابت شده لهذا فرموده است آنحضرت انزل
القرآن علی سبعة احرف رواه ابن مسعود رضی الله عنه

زیرا که در ابتداء عهد اسلام دین اسلام ضعفی تمام داشت
وفقط بحکم دانه بود که در زمینش کاشته باشند و اضاعت
و تخریبش بادنی جهدی ممکن باشد واما بعد زمانی
چون آن دانه شطاء برآورد و بمقتضای کزرع اخرج شطأه
فازره فاستغلظ فاستوی علی سوقه یعجب الزراع* و رفته رفته
سربلندی و تنومندی ها یافت صلابت و ضخامت آن
درخت تناور نسبت بصلابت دانه وحراست اول زمانه
اسهل و افزون تر گردید و چندان وقت طلب نماند و بعد
زمانی چون عهد اصحاب و تابعین و تبعه تابعین منقرض
شد و حارسان آن درخت رحمت از باغ جهان بربستند و
باقتضای موسم بهار اسلام زاغ و زغن بجای زمزمه سنجان
این چمن نشستند و قاطعان این شجر بارور هزاران هزار
بلکه زیاده از شمار از چهار سو هجوم آوردند و در بیخ کنی
و تیشه زنی ها قصوری نکردند باوصف وزیدن این
همه باد هاے تند حوادث از صدها سال نشد و
طغیانی کمال بادنی برگی هم ازان شجر آسیبی نرسید
پس این صداقت البته موحدان را سرمایهٔ ناز و دلیل
کامل اعجاز است بلکه اگر بغور بنگرند او سبحانه وعده
صداقت این کلام بفرموده است مگر از دست مخالفان و
بازمنده و امکنه کثرت و جمعیت شان نه از دست معتقدان

روز کی چند تحویز فرموده بودند بعد رفع ضرورت موقوف نمودند گویا این اجازت دادن و باز منع فرمودن مبنای آن بوده که امتناد شفیق در ابتدای تعلیم مبتدیان بسبب نادانی یا کم شوقي ایشان فرموده زیاده تر سخت گیری نسبت بحال ایشان روا ندارد و بار مشقت زیاده از طاقت و لیاقت ایشان برایشان نامرایند و بنای حق تلفظ بعضی لغات مشکله ایشان را معذور داشته برانچه که از زبان ایشان برآید اکتفا فرماید و تصحیح آن لغات از ایشان جز بتسهیل و تدریج نخواهد تا آنکه بعد زمانی چون استعداد و شوق ایشان کامل گردد ومذاق ایشان چاشنی الفاظ و معانی دریابد انوقت توسعه و سهل گیری را از ایشان باز دارد و بعد ازان ایشان را معذور داردن امر به انکار الحاصل جایز فرمودن و منع نمودن توسعه هر دو بنابر ضرورت و مبتدي در کمال مصلحت بوده بلکه اگر بغور بنگرند اینقسم توسعه و تسهیل تا اینوقت هم هنوز درین خصوص جاری هست بکلی موقوف نشده لهذا کسانیکه قدرت بر تمئیز مخارج و اداي آن ندارند و در صاد و سین و ذال و را و دال و صاد و حا و ها امتیاز نه نموده بتلاوت قران شریف لغات مغائر از لغات اصل قرأت کنند حکم شرع شریف از

و نیز همچنین خوانده و نوشته شدن قران شریف از عهد آنحضرت علیه السلام تا زمان عثمان رضی الله عنه در لغات سبعهٔ عرب یعنی لغت قریش وطی وهوازن و اهل یمن و ثقیف و هذیل و بنی تمیم که مشهور بفصاحت اند بامر الهی و اذن آنحضرت بود نه بتحریف محرفی و سببش این بوده که اول چون قران نازل شد بلغت قریش بود که لغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وهرگاه برسایر عرب تکلم بدان شاق آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم توسعه درین امر از حضرت رب العزت درخواست بموجب التماس آن حضرت امر شد که هرکس بلغت خود بخواند پس میخواندند همچنین تا زمان عثمان رضی الله عنه و چون وی رضی الله عنه مصاحف متعدده بنویسانید و ببلاد اسلام فرستاد فقط بر همان یک لغت اصلیه قرار داده و رواج دیگر لغات را موقوف فرمود بجهت مشاهدهٔ اختلاف مردم با یکدیگر حتی که تکفیر بعضی مر بعضی دیگر را آری چون جملهٔ کارهای ایزد عالم متضمن بر مصالح واسباب ست در ابتدای عهد اسلام توسعه درین امر مناسب وقت بوده و هرگاه ترویج دین متین و کثرت و جمعیت مسلمانان بخوبی تمام صورت بست و رواج قران شریف بوجه کامل بظهور پیوست آن توسعه را که محض بنابر ضرورت و مصلحت

فی درجات الفصاحة بل فی اصل الفصاحة حتی
یشتمل علی الغث و السمین و لا تتساوی رسالتان و لا
قصیدتان بل تشتمل قصیدة علی ابیات فصیحة و
ابیات سخیفة و کذلک تشتمل القصائد و الاشعار علی
اغراض مختلفة لان الشعراء و الفصحاء فی کل واد یهیمون
فتارة یمدحون الدنیا و تارة یذمونها و تارة یمدحون الجبن
و یسمونه حزما و تارة یذمونه و یسمونه ضعفا و تارة
یمدحون الشجاعة و یسمونها صرامة و تارة یذمونها و
یسمونها تهورا و لا ینفک کلام ادمی عن هذه الاختلافات
لان منشاها اختلاف الاغراض و الاحوال و الانسان تختلف
احواله فتساعده الفصاحة عند انبساط الطبع و فرحه و
تتعذر علیه عند الانقباض و لذلک تختلف اغراضه فیمیل
الی الشیء مرة و یمیل عنه اخری فیوجب ذلک اختلافا
فی کلامه بالضرورة فلا یصادف انسان یتکلم فی ثلاث و
عشرین سنة و هی مدة نزول القران فتکلم علی غرض واحد
و منهاج واحد و لقد کان النبی صلی الله علیه و سلم بشرا
تختلف احواله فلو کان هذا کلامه او کلام غیره من البشر لوجد
فیه اختلاف کثیر انتهی * و از جملهٔ دلایل فرانست که
امام رازی علیه الرحمة در تفسیر کبیر بتفسیر آیه وافی
الهدایه [و ماکان هذا القران ان یفتری من دون الله و

انسان در همان تلفظ قدر امکانی کفایت فرموده
است و ایشان را مانع از تلاوت قران یا قرأت آن در نماز
نه نموده و از جمله دلائل قرانست آنچه صاحب اتقان
فی علوم القران رحمة الله علیه در بیان معنی آیه [ولو
کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا] از امام
غزالی علیه الرحمة آورده است قوله و لو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا فالاختلاف لفظ
مشترک بین معان ولیس المراد نفی اختلاف الناس فیه
بل نفی الاختلاف عن ذات القران یقال هذا کلام مختلف
ای لا یشبه اوله آخره فی الفصاحة او هو مختلف ای
بعضه یدعوا الی الدین و بعضه یدعوا الی الدنیا او هو
مختلف النظم فبعضه علی وزن الشعر و بعضه منزحف و
بعضه علی اسلوب مخصوص فی الجزالة وبعضه علی اسلوب
یخالفه و کلام الله منزه عن هذه الاختلافات فانه علی
منهاج واحد فی النظم مناسب اوله او آخره و علی درجة
واحدة فی غایة الفصاحة فلیس یشتمل علی الغث و
السمین و مسوق لمعنی واحد و هو دعوة الخلق الی الله
تعالی و صرفهم عن الدنیا الی الدین وکلام الآدمیین
ینطرق الیه هذه الاختلافات اذ کلام الشعراء و المترسلین اذا
قیس علیه وجد فیه اختلاف فی منهاج النظم ثم اختلاف

القران عن العيوب الكثيرة في المستقبل و وقعت مطابقة لذلك الخبر كقوله تعالى [الٓمٓ غلبت الروم في ادني الارض] و كقوله تعالى [لقد صدق الله رسوله الرؤيا بالحق] و كقوله [وعد الله الذين امنوا منكم و عملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض] و ذلك يدل على ان الاخبار عن هذه الغيوب المستقبلة انما حصل بالوحي من الله تعالى فكان ذلك عبارة عن تصديق الذي بين يديه فالوجهان الاولان اخبار عن الغيوب الماضية * و الوجه الثالث اخبار عن الغيوب المستقبلة و مجموعها عبارة عن تصديق الذي بين يديه * النوع الثاني من الدلائل المذكورة في هذه الآية قوله تعالى و تفصيل كلشيء و اعلم ان الناس اختلفوا في ان القران معجز من اي الوجوه فقال بعضهم انه معجز لاشتماله على الاخبار عن الغيوب الماضية و المستقبلة و هذا هو المراد من قوله [تصديق الذي بين يديه] و منهم من قال انه معجز لاشتماله على العلوم الكثيرة و اليه الاشارة بقوله و تفصيل كلشيء و تحقيق الكلام في هذا الباب ان العلوم اما ان تكون دينية اوليست دينية ولاشك ان القسم الاول ارفع حالا و اعظم شانا و اكمل درجة من القسم الثاني و اما العلوم الدينية فاما ان تكون علم العقائد و الاديان و اما ان تكون علم الاعمال اما علم العقائد و الاديان فهو عبارة عن

لكن تصديق الذي بين يديه و تفصيل الكتاب لاريب فيه من رب العالمين] ايات ثمودة حسب قوله و تقرير هذه الحجة من وجوه * احدها ان محمد عليه السلام كان رجلا اميا ما سافر الى بلدة لاجل التعلم و ما كانت مكة بلدة العلماء و ماكان فيها شيء من كتب العلم ثم انه عليه السلام اتى بهذا القران فكان هذا القران مشتملا على اقاصص الاولين و القوم كانوا في غاية العداوة له فلو لم تكن هذه الاقاصيص موافقة لما في التوراة والانجيل لقدحوا فيه ولبالغوا في الطعن فيه و لقالوا له انك جئت بهذه الاقاصص لا كما ينبغي فلما لم يقل احد ذلك مع شدة حرصهم على الطعن فيه و على تقبيح صورته علمنا انه اتى بتلك الاقاصص مطابقة لما في التوراة و الانجيل مع انه ما طالعهما و لا تلمذ لاحد فيهما و ذلك يدل على انه عليه السلام انما اخبر عن هذه الاشياء بوحي من قبل الله تعالى * الحجة الثانية ان كتب الله المنزلة دلت على مقدم محمد عليه السلام على ما استقصينا في تقريره في سورة البقرة في تفسير قوله تعالى [و اوفوا بعهدي اوف بعهدكم و اذا كان الامر كذلك كان مجئ محمد عليه السلام تصديقا لما في تلك الكتب من البشارة بمجيئه صلى الله عليه وسلم فكان هذا عبارة عن تصديق الذي بين يديه * الحجة الثالثة انه عليه السلام اخبر في

انتهي * وازجمله دلائل فرانست براهيني كه صاحب مفتح العزيز قدس سره العزيز در معني بدان ايه وافي الهداية [وان كنتم في ريب مما نزلنا على عبدنا] اياده فرموده‌ست قوله وادن هم بعدي طالب مثل اقصر سورتي از سور اين قران در نهايت فصاحت و بلاغت بدابر ارخاى عنان و سهل گذريست والا ادن كلام چيزهاى ديگر هم‌دارد سواي فصاحت و بلاغت كه اگر تتبع ان چيزها ازشما درخواسته شود كار برشما بسيار دشوار افتد اول انكه اسلوب اين كلام مخالف اساليب كلام بشريست خصوصا درمطالع و مقاطع سور دوم انكه از تناقض و اختلاف مبرا و منزه ست سوم انكه مشتمل بر اخبار غيب ست قصص ماضيه قرون گذشته دران چي مطالعه كتاب و مراجعت تواريخ بتفصيل تمام مذكورست و وقائع آينده نيز جائي بتصريح و جائي بتلويح از وي معلوم ميشود و ان وقائع مطابق انچه دران مذكورست مي افتد بار چون درين كلام تامل كنيم درين كلام وجوه بسيار مقتضي نقصان فصاحت ست و معهذا در فصاحت به نهايت رسيده‌ست ازينجا پي توان برد كه غير از قادر توانا كسي نيست كه باوجود اين موانع اين قسم كلامي را كه در فصاحت و بلاغت بنهايت رسيده تاليف تواند نمود واز جمله موانع آنست كه فصاحت عرب و ديگر

معرفة الله تعالى وملائكته وكتبه ورسله واليوم الاخر اما معرفة الله تعالى فهو عبارة عن معرفة ذاته ومعرفة صفات جلاله و معرفة صفات اكرامه و معرفة افعاله و معرفة احكامه و معرفة اسمائه والقران مشتمل على دلائل هذه المسائل و تفاريعها وتفاصيلها على وجه لايساويه شيء من الكتب بل لايقرب منه شيء من المصنفات و اما علم الاعمال فهو اما ان يكون عبارة عن علم التكاليف المتعلقة بالظواهر وهو علم الفقه ومعلوم ان جميع الفقهاء انما استنبطوا مباحثهم من القران واما ان يكون علم تصفية الباطن و رياضة القلوب و قد حصل في القران من مباحث هذا العلم ما لايكاد يوجد في غيره كقوله [خذ العفو وأمر بالمعروف و اعرض عن الجاهلين] وقوله [ان الله يأمر بالعدل و الاحسان و ايتاء ذي القربى و ينهى عن الفحشاء و المنكر و البغي] فثبت ان القران مشتمل على تفاصيل جميع العلوم الشريفة عقليها و نقليها اشتمالا يمتنع حصوله في سائر الكتب فكان ذلك معجزا و اليه الاشارة بقوله [و تفصيل الكتاب] اما قوله لاريب فيه من رب العالمين] فتقريره ان الكتاب الطويل المشتمل على هذه العلوم الكثيرة لابد ان يشتمل على نوع من انواع التناقض وحيث خلى هذا الكتاب عنه علمنا انه من عند الله و وحيه و تنزيله و نظيره قوله تعالى [و لوكان من عند غير الله لوجدوا فيه اختلافا كثيرا]

کردن عبادات شاقه هست و حرام کردن لذائذ و مشتهیات نفس وتحریص مردم در زهد در دنیا و بذل مال و صبر در مصائب و بیان کردن خوف و توجه بآخرت و ظاهر ست که در بیان این امور دائرهٔ بلاغت خیلی تنگ می شود و ازانجمله آنست که هیچ شاعر و نثر نویس نیست الا که سلیقهٔ ادای یک مضمون در کلام او غالب میشود بعضی در بیان حسن معشوقان قدرت تمام دارند و بعضی در بزم و بعضی در رزم و بعضی در هجو و لهذا استادان عرب گفته اند که امرء القیس در بیان حسن زنان و صفت اسپان بے نظیرست و نابغه رزم را خوب می ورزد و اعشی مجلس شراب و طرب و رقص و تماشا را خوب بیان می کند و زهیر در عرض مطلب و اظهار طمع قدرت خوب دارد و این کلام را چون ببیک بنگریم در هر فن بی نظیرست در ترغیب این یک آیتش کافیست [فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين] و در ترهیب این آیت [و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و يسقى من ماء صديد يتجرعه ولا يكاد يسيغه و يأتيه الموت من كل مكان و ما هو بميت] و در زجر و توبیخ این آیت [فكلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا عليه حاصبا و منهم من اخذته الصيحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا] و در وعظ و عبرت

درده هاي انام بیشتر در وصف چیزهایی که دیده و شنیده باشند مثل شتر و اسپ وغلام و کنیزك وفرزند و پادشاهی وجنگ وعمارت و امثال ذلك پیش نمیرود و درین کلام ازین چیزها غیر از قدر قلیل مذکور نیست بیشتر درین کلام مذکور چیزهائیست که کسی انها را ندیده و نشنیده و دربیان انچیزها رعایت تشبیهات بدیعه و استعارات بلیغه مقدور هیچ فرقه نیست و ازانجمله انست که درین کلام رعایت طریق صدق و اجتناب از کذب بتمامه واقع شده و باوجود رعایت این طریقه و اجتناب از کذب ومبالغه نظم و نثر رکاکت و سماجت پیدا میکند و لهذا گفته اند احسن الشعر اکذبه یعنی هر قدر در شعر مبالغه بسیار شود همانقدر لطف پیدا میکند و ازانجمله انست که ناظم شعر و همچنین نثر نویس چون کلام را در بیان قصه و بستن مضمون مکرر میکند کلام او در بار دوم از رتبهٔ علو مي افتد و نقصان مي پذیرد و درین کلام هرجا تکرار فرموده اند لطف زائد بهم رسانیده و ازانجمله انست که کلام چون طویل میشود رعایت فصاحت و بلاغت دران خیلی دشوار مي افتد و لابد در بعضي مواضع از درجه علیا ساقط میگردد و این کلام باوجود این طول در هیچ جا از درجه علیا ساقط نشده و ازانجمله آنست که مضامین این کلام واجب

ساطعه اثبات نبوت معجزهٔ قرآن است بلکه این معجزهٔ باهره
اعظم ادلهٔ آنست لهذا بمقتضای فرع فرع الشی فرع له
خصوصیات افعال و جزئیات اعمال حج را نیز در رنگ اصل
مسئله حج فرع ثبوت قرآن توان گفت و سودای واهمهٔ
شرک درین افعال و اعمال که بسر معترض پیچیده مدفوع
است چه بنای شرک بر نیت و اعتقاد ست نه بر صورت
افعال عباد و هرگاه در تمامی مناسک حج تعظیم معبود
حقیقی منوی نیست پس توهم شرک که بر تعظیم بالذات
غیر خدا ابتنا دارد مرتفع باشد غایت اینکه در بعضی
مواضع بظاهر تعظیم احجار و غیره متوهم میگردد اما اگر
بمعنی نگرند و اصول مسئلهٔ حج را برآن خصوصیات تطبیق
دهند خواهند دانست که عبادت غیر حق اصلا مرعی
نبوده و این افعال و اعمال را ادنی شائبه شرک هم مس
ننموده ست باقی ماند وجوه و اسرار افعال و اعمال مذکوره
پس ظاهر ست که حاصل کردن علم آن همه وجوه و اسرار
لازم و ضرور نیست زیرا که بمقتضای فرمان [لا یکلف الله نفسا
الا وسعها] هر فرد بشر بدریافت دقائق حقائق مکلف و
مامور نیست علاوه برین ارباب خبرت و کیاست نیکو
دانند که سلاطین دنیویه که باتفاق و مشاورت عقلا قواعد و
احکام ملکیه را بنا نهند بسا ست که عقل اوساط الناس

این آیه او رأیت ان متعناهم سنین ثم جاءهم ما کانوا یوعدون
ما اغنی عنهم ما کانوا یمتعون] و در الهداب این آیه [الله
یعلم ما تحمل کل انثی و ما تغیض الارحام و ما تزداد
و کل شیء عنده بمقدار عالم الغیب والشهادة الکبیر المتعال]
و ازانجمله آنست که این کلام اصل علوم دقیقه هست مثل
علم عقائد و مناظره با اهل ادیان باطله و علم اصول الفقه
و علم الفقه و علم احوال و علم اخلاق و دیگر علوم باریک
و در بیان این همه غوامض راه بلاغت را پیمودن مقدور بشر
نیست اگر نثار بلیغ را فرمایش کنند که یکدو مسئله
منطق را بعبارت رنگین بنویسد یا یکدو مسئله فرائض را
بکلام بلیغ ادا نماید هرگز اورا ممکن نخواهد شد پس ازین
چیزها بالیقین خواهند دریافت که این کلام کلام بشری
نیست کلام الهی ست انتهی * الحاصل بوجهیکه حقیت و
استحسان قران بادلهٔ قاطعه و حجج ساطعه بالبداهه ثابت
همچنان حقیت واستحسان حج و ما یتعلق به نیز لامحاله
متحقق وان ثبوت الکل یستلزم ثبوت کل جزء منها و اگر
گفته آید که متکفل بیان جزئیات حج نگردیده ست مگر
احادیث نبویه علی صاحبها الاف الصلوات و التسلیمات پس
خصوصیات مبینه ان متفرع برادله ثبوت نبوت هست نه بر
ادله ثبوت قران گویم هم یکی از حجج قاطعه و براهین

و الجلال محتاج مصالح نیست لهذا قیاس احکامش در احکام ملوک دنیا قیاس مع الفارق باشد گویم آری او سبحانه محتاج مصالح هرگز نیست واما بندگان محتاج اند بمصالح او سبحانه مصالح مالکند برای دفع اذای ملوک و دیگر بنی نوع خود سابست و مصالح الهیه برای بندگان هست آن بنابر احتیاج و ضرورت هست و این از رهگذر محض فضل و اظهار صفت حکمت انتهی •
لیکن چون بعضی باین دلیل بسند خاطر پسند اکتفا نکنند و لخواهش حکم و نکات و حجج و بینات مانند حیچ دست استمداد بدامن طلب زنند ناچار سطری چند اندرین باب مسلک سلک تحریر و منخرط سلسلهٔ تسطیر نمودن لازم افتاده مخفی نماند که حاصل اعتراض معترضان نسبت مسلمان زعم ثبوت شرک هست در فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه یا اثبات مجرد اعمال و افعال خلاف قبول عقول در صورت اول نسبت شرک باعمال و عبادات اهل اسلام سراسر خلاف و ناشی از کمال لاپروئی و اعتساف چه هرکس که بعقاید و احوال و احکام و اعمال فرقهٔ عالیهٔ اسلامیه ادنی واقفیتی دارد نیک میداند که در اجتناب از جمله اقسام شرک و تجرید توجه به معبود حقیقی که نزد این طایفهٔ عالیهٔ معدو ورای الورا

بادراک وجوه بعضی ازان در پرده اکه عقلای کامل بسبب عدم واقفیت از رموز و مصالح ملکیه بدریافت وجه و راشکامت کده بعضی امور معذور و معترف بقصور باشند لیکن این قدر به یقین دانند که چون تقرر این همه احکام و قواعد باتفاق آرای مدبران سلطنت و تجویز دانایان فنون تمدن و سیاست بعمل آمده است همانا که هیچ حکمی و قاعدهٔ ازان خالی از اغراض و مصالح و وجوه و منافع نتواند بود لهذا حکم خطا بر قواعد و احکام مذکوره در صورت عدم انکشاف وجه و انتفای ظهور کنه هم مسلم ندارند و بباعث فقدان اطلاع در مصالح ملکیه خود را بدرکب حقیقتش معذور انگارند و لنعم ما قال بعض اولی الالباب فی هذا الباب

رموز مصلحت ملک خسروان دانند

گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

این ست گمان عقلا نسبت باحکام دقیقه و قوانین عامضهٔ سلاطین دنیا با آنکه احکام و سیاسات بشری از احتمال خطای نظری هرگز مصون و بری نمیتواند شد فما ظن الناس بامر ربهم العلیم الحکیم الذی خلق العقل والعقلاء و الحکمة و الحکماء فانه اعلم بمصالح العباد و احکم بطرق الرشاد و اگر کسی گوید که خداوند ذوالقدرة

نایع انگارند پس اهانت بذات بطریقه او تعالی محض
بنا بر شرافت است و الا ذات او سبحانه منزه است از
نسبت طرفیت و مظروفیت و خالق جمله ازمنه و امکنه
و جهات و تشخصات است و نیست مکرم خود مانند
دیگر امکنه و اشیا مخلوق و محاط ذات او است تعالی
شانه علوا کبیرا * و در اینجا دو ایراد است * تقریر اول آنکه
چون عبادت در اصل عبارت از تعظیم است و مناط مطلق
تعظیم خاصه تعظیم او سبحانه که علام الغیوب و خبیر
بصدور بما فی القلوب است بر باطن بود نه بر ظاهر و اگر
ظاهر را در تعظیم اعتدادی بودی حضرت شارع عبادات
مجانین و صبیان و مستهزئین را لغو محض و بی ما حصل
نمی فرمودی معهذا مدار تکلیف نیز در حقیقت بر
باطن است که مدرک معقولات است چه تکلیف بی واسطه
اعتبار که بدون ادراک معقولات محال است ممکن نمی
تواند شد پس بر مجرد عبادت قلبی که خضوع و خشوع
و ذکر و فکر و معرفت است اکتفا نفرموده تکلیفات جسمانی
را چرا بر بندگان افزوده اند ضرورت نزند این قسم عبادات
جسمانی بیان کردن می باید تا ضرورت قبله برای
جهتیت که اثباتش مبتنی بر آنست مسلم نموده آید وجواب
این ایراد آن است که اگرچه در حقیقت مکلف و مامور

است و از ادراک عقول و اوهام و دخل ظنون و قیاسات و اوهام منزه و مبرا سبحانه چون اهل اسلام بدل همت و اهتمام نکرده است اعمال و حرکاتیکه مختص بعبادت مي باشد اهالي این معشر عالی سواي ذات خداي احدیت بسمت احدي از ملائکه و انبیا صرف آنرا جایز ندارند و اشراک ما سوا الله را در عبادتي از عبادات کفر محض و زندقه صرف شمارند و اخص ترین اعمال عبادت نزد این فرقهٔ عالیه سجده است بسبب کمال تذلل و فروتني که دراوست ملهذا سجده را سواي خدا هل و علی الشي من الاشیا روا ندارند و اما سجده که بطرف کعبه کنند و کعبه را بیت الله قرار دهند ذات کعبه صرف مسجود الیه این سجده واقع میشود و مسجود له بیسبب مگر ذات حضرت احد مطلق نباشد در حق چون اظهار تذلل و فروتني در سجده بیشتر و علامت اخلاص کامل تر بود لهذا حضرت حق سبحانه این سجده را از بندگان مختص براي ذات خاص خود فرمود و ازانجا که سجده بي جهت هرگز نه آید و ذات حضرت حق مبرا از جهات میت کعبهٔ معظم را بیت مکرم خود قرار داد تا تمامي بندگان از خواص و عوام ضبطي در عبادت بدست آرند و اجتماع قلوب را در صورت چنانکه در هندستان

در همین قدر اجدیان شریک دواخت داشند رهصون از حرمان و هلاکت واما خواص پس اخلاص باطن بتطابق ظاهر ازیشان هر لحظه مطلوب ست اگر دعسی ده عبادت گزارند مورد عتاب شوند این است سرعدم اکتفا بر عبادات قلبی و وجه ترئید عبادات ظاهری کسی ادعا نگوید که برای مطهریت آثار بواطن اخلاق طاهرة وحسن معاملات با مخلوقات چه کم بود که دیگر تکلیفات جسمانی دران افزود زیرا چه حسن اخلاق و معاملت از عادات ست نه از عبادات هان باعتبار العمل بها تدعا لحکمه و رضائه تعالی الذه اذن عادات از قبیل عبادات شمرده می شود اما اتیان ان اقتضای انسانیت باشد نه عبودیت ونیز مخصوص بملتی از ملل و دینی از ادیان نبود بلکه تخصیص به مذهبیت هم ندارد چه از لوازم انسانیت است نه مذهبیت پس مومنان را بان مزیت خصوصیت و فضیلت چگونه حاصل شدن توانستی و برهان اخلاص و عبودیت بدان چسان قایم گشتی و نیز کلام در اثبات برهان اخلاص بود و چون حسن معاملة با مخلوق جالب انتفاع دنیویه ست بطرف عامل لهذا برهان اخلاص نمی تواند شده ایراد دوم متوجه ست برانچه گفته شده از تخصیص سجده بذات او تعالی تقریرش آنکه اگر سجده از عبادات مختصه به

بواطن است که معبر بود بقلوب و ارواح و نفوس اما چون
قلوب و ارواح و نفوس غیر محسوس است و باطن را مظهر
آثار جز ظاهر نبود لهذا اتمام حجت در مکلفین خواسته
تکالیفات ظواهر را برای دلالت بر اخلاص و انقیاد بواطن
مقرر فرموده اند و بر مجرد عبادت قلبی اکتفا نه نموده
پس ظاهر اعضای جسمانی که مصدر ظهور و مظهر صدور
اوامر و احکام است حرا له باطن بود لان نسبة الظاهر الی
الباطن کنسبة حرکة المفتاح الی الید لهذا برای هر معنی
از ظواهر مدلولی و برای هر حرکتی مفهومی مقرر شد
مثلا نهادن پیشانی را بر زمین تعظیم مسجودله مدلول است
و قیام دست بسته را ثنات قائم پیش من قام هوله و علی
هذا القیاس دیگر جمله حرکات و سکنات را مفاهیم و مدلولات
است علاوه برین چون ذکر و فکر و معرفت تامه و تطبیق
ظاهر بباطن علی وجه الکمال و التمام در عوام قاصرة العقول
و الافهام دشوار و خیلی مشکل وگرانبار بود از عوام بر همین
قدر اکتفا رفت که ترجیح حضرت حق بر غیر او سبحانه
را نمایند و اراده را بهمین قدر ترجیح دادن توام سازند
پس خصوصیت این نمازهای پنجگانه در روز و صیام یک
ماه در سال و حج یکمرتبه در عمر مقرر شده تا فی الجمله
برهان اخلاص قایم گردد و عوام نا تمام با خواص عالیمقام

چون برای اداي شکر او تعالی بود مقصود و مسجود له حق ذات حضرت خداوند ذو الجود و الاحسان نباشد و برین تقدیر ذات آدم و یوسف علی نبینا وعلیهما السلام در هردو سجده عبارت از مسجود الیه نبود پس آدم و یوسف علی نبینا وعلیهما السلام گویا بحکم کعبهٔ مکرمه مسجود الیه واقع شده بودند نه مسجود له وکلمهٔ لام درهردو مقام برین تقدیر بمعنی الی باشد یا آنکه بمعنی لاجله گردانیده شود کما قال القاضی البیضاوی رحمه الله تعالی فی تفسیره و خروا له سجدا ای خروا لاجله سجدا لله تعالی شکرا حاصل آنکه در ثبوت واختصاص سجده عبادت بذات او سبحانه نزد اهل اسلام هیچ محل کلام نه بوده است و شک نیست که بمقتضای انما الاعمال بالنیات مدار اجرای اعمال عبادت در نیت است ومقصود و مسجود این سجده که بطرف کعبه گزارده میشود ذات خدای احدیت است لیکن ترجیح واختیار جهت کعبه برای اداي سجده محض بنا بر امر اوست جلت حکمته وفقط امر او سبحانه مخصص و مرجح واقع شده لهذا سجده باین جهت جایز و درست آمده ولیس اعتبار التخصص ههنا الا بامره عز اسمه کما یدل علیه جواز الصلوة بالتحری حتی انه لایلزم اعادتها بعد ما تظهر جهة القبلة و قد روي عن ابن عمر رضی الله عنهما في تفسیر قوله تعالی [فاینما

ذات حضرت صمدیت — پس چگونه روا بودی سجدهٔ ملائکه
مر حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام را و سجدهٔ ابوین
حضرت یوسف مر حضرت یوسف را علی نبینا و علیهم
الصلوات والتسلیمات قال الله تعالی [و اذ قلنا للملائکة
اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس] و ایضا قال [و رفع ابویه
علی العرش و خروا له سجدا] و جوابش از اقوال محققین و
کتب معتبره بسه وجه ثابت اول آنکه گاهی سجده بمعنی
رکوع هم آمده کما فی قوله تعالی [و ادخلوا الباب سجدا]
ای رکعا دوم آنکه سجده منقسم بوده اند بسجدهٔ تحیت
و سجدهٔ عبادت و گویند که سجدهٔ تحیت در امم سالفه
برای غیر خدا روا بود اما در ملت اسلام بمشروعیت سلام
منسوخ گردیده است و تفاوت مابین سجدهٔ تحیت و
سجدهٔ عبادت نزد بعضی صرف باعتبار نیت است و نزد
بعضی سجدهٔ تحیت عبارت از محض انحنا باشد و همین
است مختار بعضی محققین در سجدهٔ ملائکه و سجدهٔ ابوین
حضرت یوسف علی نبینا و علیهم السلام سیوم آنکه گویند
که سجدهٔ ملائکه و سجدهٔ ابوین حضرت یوسف علی نبینا و
علیهم السلام هم برای خدا بود نه برای آدم و یوسف زیراکه
سجدهٔ اول نبود مگر بامر الهی پس در حقیقت برای
امر یعنی خدای توانای قادر بوده اما سجدهٔ دوم پس

گزاردن سجده مقرر شده نه سقف و جدار ولبن و احجر و احجار و نه هیئت عارضه بیتیه که بترکیب سقف و و جدران حاصل گردیده ست چه اگراین همه مسجود الیه می بود در صورت انهدام یا برداشته شدن کعبه از محل خود شرع شریف سجده بسمت اصلیه اش چگونه تجویز فرمودی و بغیر تعمیر بنا و تبدیل مواد و صورتهایش چنانکه از کتب معتبره چند بار ثابت ست هرگز جائز بودی و نیز در محلیکه عین کعبه را مسجود الیه گفته اند مراد ازان همان خلاء معین و فضاء متعین ست نه مبنی ان چه اگر عین کعبه مسجود الیه بودی نماز گزاردن در تهخانه ها و اندرون چاه ها و بالای جبال و اطلال بلند و بر بام کعبهٔ مکرمه هرگز درست نمی شد لیکن چون جهت قبله از زمین هفتم تا عرش است لهذا نماز گزاردن بجاهای مذکوره درست آمد کذا فی عالمگیری و قد ذکر صاحب کشاف اصطلاحات الفنون ناقلا عن الکتب الفقهیه ان القبلة لغة الجهه و عرفا ما یصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعه مما یحاذی الکعبه انتهی * و بروایتی جهت قبله تمام مسجد حرم ست و بروایتی کعبه قبله ست برای اهل حرم و حرم برای اهل مکه و مکه برای آفاقیان و نیز وارد شده که بین المشرقین قبله

تولوا فثم وجه الله ان الله واسع عليم] انها نزلت في صلواة
المسافرين على الراحلة وقيل في قوم عميت عليهم القبلة
فصلوا الى انحاء مختلفة فلما اصبحوا تبينوا خطاءهم وقيل
هي توطئة لنسخ القبلة وتنزيه للمعبود الحقيقي من ان
يكون في حيز او جهة و چون اين همه دانستي پس بدانكه
حاليكه نفس كعبه مسجود اليه ست درانجا هيچ حاضري
كعبه را از مسجود اليه بودن در نمى آرد زيراچه مسجود
اليه در حقيقت همانست كه ساجد در ذهن خود گرفته
ست لاغيره همچنين مسجود اليه بودن كعبه مانع و منافي
نيست انراكه مسجود له و مقصود اصل رب كعبه باشد پس
اگرچه مسجود اليه كعبهٔ مكرمه ست اما مسجود له در
حقيقت رب كعبه ست كه مقصد اصلي و منظور و منوي
ساجدان بود و قال في عمدة الفتاوى ان الكعبة اذا رفعت
عن مكانها لزيارة اصحاب الكرامة ففي تلك الحال جازت
صلوة المتوجهين الى ارضها كذا في البحر الرائق يعني
بالفرض اگر كعبهٔ مكرمه از جاى خود براي زيارت بعضى
اوليا برداشته شود و بجاي ديگر رود درانحالت جائز باشد
نماز متوجهان بطرف ارض كعبه اي بطرف سمت اصلي
كعبه پس ازين حكم ظاهر و باهر كه قبله در حقيقت
خلاى كعبه و زمين اوست كه بحكم شرع سمتى لجهت

کروبیان بیت المعمور و قبلهٔ ملائکه ارضی جسد آدم و قبلهٔ
ارواح سدرة المنتهی و قبلهٔ انبیای بنی اسرائیل بیت
المقدس و قبلهٔ آدم و ابراهیم و محمد صلی الله علیه وعلیهم
اجمعین کعبهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما و کرامة
و تعظیما نیز باید دانست که چنانکه قبله رکوع و سجود
و قیام و قعود و کعبه مکرمه ست همچنان قبلهٔ دعا
آسمانست کما ورد فی الحدیث لکل وجهة قبلة و قبلة
الدعاء السماء و ازین ست که در حالت دعا کردن دست
برداشتن بسوی آسمان معهود آمد و بدین سبب عقب نماز فجر و عصر
امام را تحویل وجه از قبله بطرف یمین یا یسار در وقت
دعا کردن مستحب ست تا دلیل باشد برآنکه سجده بطرف
کعبه صرف اتباعا للامر کرده اند و الا معبود و مقصود
بالسجود ساجدان ارفع و اعلی تر است از کعبه و دیگر سائر
ممکنات و تخصیص فجر و عصر برای استحباب تحویل
وجه ازانست که این هر دو نماز دیگر نمازهای سنن
و نوافل پس خود ندارد تا بضرورت ادای ان سنن و نوافل
متوجه ماندن مصلیان بطرف قبله که از شرائط نمازست
ضروری باشد بخلاف نمازهای ظهر و مغرب و عشا که
خواندن سنن و نوافل عقب انها لازم بود و سنن و نوافل
مذکوره بحکم جزو متمم آن هر سه نماز واقع گردیده ست

سب براي اهل مغرب و بالعكس و نيت استقبال كعبه را
اگرچه در بعضی روايات فرض گفته اند اما صحيح و
معتمد نه آنست كه فرض نيست بلكه در بدايع و غيره
بعضی كتب فقهيه آورده اند كه اصل آنست كه نيت
استقبال كعبه نكند از سر آنكه اگر محاذات واقع نه شود
نماز جائز نه باشد چراكه نماز را مشروط نه محاذات
كرده بود و خلاف آن واقع گرديد پس بنابراين روايات
تخصيص عين كعبه درجهتست براي سجده هم ثابت
نگشت و نيكو واضح گرديد كه مقصود از سجده تعظيم ذات
حضرت معبود است كه بهر جاي و مقامی حاضر و موجود
است و اين همه يعني كعبه و مسجد حرم و غير هما
جهتی از جهات براي سجده نيست كه با خلاف مواقع
و محلات مختلف میگردد ليكن يكي ازين جهات حقيقي
است و ديگر حكمی جهت حقيقي مفسرست بما يحاذی
الكعبة من الارض السابعة الى السماء السابعة و جهات
حكميه وراي آنست چنانكه بالا مذكور گشت بلكه بعضی
مفسران معنی و لكل و جهة هو موليها را بر قبله هاي
حقة مقبوله حمل نموده قائل بتعدد جهات حقيقيه
قبله برحسب تعداد انواع مستقبلين بوده اند و گفته اند
كه قبلة مقربان عرش است و قبلة روحانيان كرسی و قبلة

حق تعظیم خالق و معبود خود پردازد پس رجوع ظاهر بطرف کعبه که زمین ان بقعهٔ مبارکه منشاء جسمیت انسانست چه تمام زمین از همان بقعه منبسط شده ست دلیل باشد برانکه باطن را نیز رجوعی بطرف حضرت حق که منشاء روحانیت انسانی ست بدابر تطابق عوالم ظاهره و باطنه و تطابق نسختین غیب و شهادت می باید الحاصل مفهوم قبله نه صرف در ذات کعبهٔ معظمه منحصر ست بلکه اگر بفکر ملاحظه کرده شود هرانچه باو برای ادای عبادت و تحصیل وجهی از وجوه سعادت رو اورده شود قبله باشد مثلاً قبله ادای زکوة و دیگر صدقات و خود فقرا و مساکین ست و اربعجامت که خاصان خدا و ارباب همت و سخا مساکین را دوست و معظم دارند و با عطا منتی بر انها نه نهند بلکه منت انها برخود شمارند همچنین قبله پیدا کردن دوستی با خدا دوستی دوستان اوست بلکه خود وجود مرد کامل مکمل قبله ست سر لا یومن احدکم حتی اکون احب الیه من نفسه و ولده و والده و معنی اللهم از رقنی حبک و حب من احبک و رمز من احبهم فحبنی احبهم ازینجا باید طلبید و نیز همچنین قبله های اکتساب فضیلت جمعه مسجد جامع تمام شهر و قبله های مناسك حج مسجد حرم و دیگر

و ازینجاست که ادای این سنن و نوافل بلا تاخیر و اخلال
دیگر اعمال و اشغال می باید و فراغ تام از صلوة مکتوبه
بدون ادای اینها حاصل نه آید اما سبب دست برداشتن
بطرف سما و قبله بودن سما درحق دعا اینست که اوضاع
آسمانی و افعال ملائکهٔ علویه بحکم و قضای الهی بحسب
ظاهر موثر درحقیقت هر کارخانه از کارخانه های این
عالم است اسباب ارضیهٔ سافله که درباریدن باران و رویانیدن
زمین و پیدا کردن دیگر جمله حوائج نوع انسانی بنظر ظاهر
دخل تمام دارد همه وابستهٔ این اوضاع وافعال است واین اوضاع
افعال بحکم وتقدیر حضرت ایزد ذوالجلال است که درقدرت
و مرتبت بالا ترست از همه پس چون آسمانها مظاهر
موثره و مجالی فاعله کارخانهٔ عنایت حضرت رب العزت
ست لهذا جهت قبله برای درخواست مطالب و مرادات
مقرر شده و کعبه ازانجا که بنابر روایات ثابته اصل نقطه
کرهٔ ارضی و آن کره ارضی اصل مبدء ترابی و مادهٔ جسد
انسانی ست لهذا برای عبادت ذات رکوع و سجود که
مبتنی برکمال تذلل خود وتعظیم حضرت خلاق حقیقی باشد
جهت قبله آمده یعنی انسان را می باید که هرگاه جسد
خود را مصروف بعبادت پروردگار خود کند باصل خاکیش
راجع سازد و بدین طریق انیق باظهار تذلل خود و ادای

که برای دیگر معبدی هم ثبوت نص قطعی در شرائع متقدمه آمده بود باز هم فرق درمیان بیت الله و معابد دیگر ظاهر است زیرا که تعبد دران معابد منسوخ شده و حکم منسوخ را تتمیم کردن مخالفت صریحهٔ خدا ست و سرش اینست که مدار قبله ساختن بر قبول عبادت است و چون قبول عبادت را منحصر در مکانی یا سمتی گردانیدند دیگر در غیر آن مکان عبادت بجا آوردن سعی خود رایگان کردن است بلا تشبیه مانند آنکه پادشاهی در مکانی از مملکت خود دارالخلافت قرار دهد و در رعایا عرض گرداند که حوایج خودرا بسوی همان مکان رفع کنند و نذور و هدایا را در همان مکان برسانند و باز بعد چندی مکان دیگر را دارالخلافه قرار سازد نذور و هدایا که درانجا برسانند مقبول نمی افتد بلکه اگر کسی از رعایا اصرار کند و بگوید که در دارالخلافت همان مکان اول است نه این مکان دوم البته سزاوار تنبیه و عقوبت میگردد که مخالفت حکم پادشاه نموده انتهی * و ازینجا سبب عدم جواز سجده بطرف بیت المقدس نیز ظاهر گردید این است بیان قبله بودن کعبهٔ معظمه بر وفق ادلهٔ ظاهرهٔ عقلیه و بقیه تفصیلش با بنائی که متعلق بحقیقت کعبهٔ مکرمه و دقائق و اسرار مخفیه آن است در باب سیم ازین کتاب بیاید انشاء الله تعالی و چون بسر معنی قبله

موافق محترم نیست (۲) تخصیص کعبهٔ معظمه و صخرهٔ مکرمه بدین لقب پس برای اینست که کعبة الله وصخرة الله قبله عبادت خاص اوست سبحانه و ندا کرده شده است بحکم او تعالی مخصوص برای عبادت وقضای شوق طاعت او وهیچگونه علاقه بمخلوقات ندارد و همین است معنی اضافت بیت و صخره بسوی او سبحانه و محصل آنچه صاحب فتح العزیز قدس سره درینجا افاده فرموده است اینست که برای عبادات خاصهٔ او سبحانه قبله گرفتن را دو چیز لازم است اول آنکه بحکم او تعالی باشد زیراکه نسبت ظهور الهی در هرجا است لیکن این ظهور عام مصحح درجه عبادات خاصه وی سبحانه نمی شود باجماع عقلا پس لابد درین امر ظهوری خاص می باید و مدارک معرفت آن ظهور از حد عقل بشری خارج است بدون توقیف شرعی فهمیده نمیشود * دوم آنکه آن مکان را علاقه باهیچ مخلوقی بوجه من الوجوه نبود و الا در وقت توجه بآن مکان شائبه شرک لازم خواهد آمد ولهذا ازقبله گرفتن قبور انبیا و اولیا و ستاره و آتش و آب و درخت منع شدید آمده و این قسم مکانی که مخص برای توجه الی الله معین ومعروف باشد در اقطار زمین غیر از خانهٔ کعبه و صخره بیت المقدس یافته نمی شود وبالفرض اگر یافته هم شود و معلوم گردد که

صور حطیه اش دران در کلمهٔ مسلمانان واجب و لازم و فرض و متحتم می باشد و الا سوای حجر اسود و مقام ابراهیم تخصیص هیچ حجري از احجار کعبه و غیره از شارع منقول نگردیده ست اما مقام ابراهیم پس بجهت آن درشرع شریف سجده یا تقبیلی یا دگر فعلي بثبوت نه پیوسته حجر اسود البته به تقبیل مخصوص ست و فعل تقبیل اگرچه مقتضي بر محبت وتعظیم بود واما نه ازافعال مخصوصه عبادت ست تا تطرق مظنه شرک در تقبیل حجر اسود لازم آید و ظاهر ست که اگرتقبیل از خصائص عبادت بودي عقل و شرع تقبیل اولاد و ازواج و احباب و اصحاب را هرگز مجاز نفرمودی و روی المسلم عن عبد الله بن سرجس قال رأیت الاصیلع یعنی عمر رضی الله عنه یقبل الحجر و یقول و الله انی اعلم انک لا تضر و لا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم قبلک ما قبلتک پس ثابت شد که این تقبیل مخص باتباع حکم شارع ست علیه السلام نه بتکریم ذاتی این حجر و خیال موثر بودنش در نفع وضرر اما سر اینکه شارع علیه السلام چرا امر به تقبیل فرموده و مراد و معاد ازین تقبیل چه بوده پس درباب تفصیل اسرار مذکور و مسطور گردد انشاء الله تعالی و با لفرض اگر عمل تقبیل از خصائص عبادت هم

بودن مخلوقی برای مخلوقی دیگر را رسیدی پس بدانکه
از جمله بودن چیزی بعض افضلت آن چیز نیز بر مستقبل
لازم نمی آید فکیف المعبودیة و المسجودیه زیراکه قطعا
ثابت و متحقق ست که کعبهٔ مکرمه از ذات حضرت سرور
کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات افضل و اکمل
نه بود و با وصف عدم فضیلت جهت سجده آنحضرت صلی
الله علیه وسلم واقع شد بلکه در حدیث وارد شده است که فرمود
آن حضرت کعبه را که حق تعالی ترا چه قدر حرمت داده
ست لیکن حرمت مسلمانان مانند حرمت خون او و مال
او و آبروی او از تو زیاده ترست وفی حدیث الاعرابی روی عن
انس رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
تعالی شرف الکعبه وعظمها و لوان عبدا هدمها حجرا حجرا
ثم احرقها ما بلغ جرم من استخف بولی من اولیاء الله تعالی
قال الاعرابی و من اولیاء الله تعالی قال المومنون کلهم اولیا
الله تعالی اما سمعت قول الله عز وجل الله ولی الذین
امنوا یخرجهم من الظلمات و ایضا ورد فی بعض الاخبار
المومن افضل من الکعبه و نیز بدانکه تعظیم و تکریم بعض
جدر و احجار کعبهٔ مکرمه صرف بجهت دخول و شمول
آنها ست در چنین بنای مکرم و جای معظم مثل تعظیم
اوراق و قراطیس قران مجید که بسبب ارتسام و انتقاش

متعلق بربان وي خواهد بود که ترجمان قلب ست یعني
براي تحقیق ایمان و کفر هر مرتبه و هرکسیکه باشد نظرکرده
نخواهد شد مگر در منطوقات لسانیهٔ وي * و ازینجا ست
که بعضي اقرار لساني را جزو حقیقت ایماني گفته اند
و نزد بعضي اگرچه اقرار لساني شطر حقیقت ایماني
نیست و لیکن لامحاله شرط تصدیق جناني افتاده ست
واما دیگر اعمال جسدي پس اگرچه ان اعمال را نیز
بجهت انکه مبتدي در اراده وارادہ از اعمال قلبیه بود براي
دلالت بر اخلاص و اعتقادات قلبیه فاعل اعتبار نموده اند
لیکن چون در اعتبار فعل ارادہ فاعل مختار منتهي بر علل
و وجوه و منافع و مضار بود و تحقیق حقیقت حسن
و قبح فعل و دلالت وي بر اخلاص و اعتقادات فاعل
موقوف باشد بر انکشاف ان علل و وجوه و منافع و مضار
که ملحوظات ذهنیهٔ فاعل مختار اند لهذا هم براي
دریافت دلالت اعمال فاعل احتیاج می افتد برجوع طرف
اقوال فاعل یعني بدون شرح لساني که ترجمان جنانش
آمده دلالت صور اعمال ناتمام و غیر موصل بطرف مرام
ست پس اصل اعتبار درین دلالت صورت نطق ومقال
راست نه صور افعال و اعمال را اري قلب که سلطان عالم
جسد ست زبان اورا مانند وزیر بود و دیگر اعضا و جوارح

مسلم نموده آید و چنانکه مقصود بالسجود عبادت حضرت معبود است همچنان مراد بالتقبیل نیز تعبد خداوند جلیل داشته شود هیچ قباحتی نبود چه ظاهر است که چنانکه سجده عبارت از نهادن جبهه در زمین است برای چیزی بقصد تعظیم همچنان تقبیل عبارت ست از رسانیدن لب و دهان بچیزی از سر محبت و تکریم و چنانکه موضع نهادن جبهه بنظر ساجد هیچ مکرم ومقصود بالسجود نبود همچنان موضع رسانیدن لب و دهان ضرور نیست که مقصود بالتقبیل یا مراد بالتقبیل بوده باشد زیراکه هوید است که انسان جامه و لباس و مرکوب و دیگر اشیای مخصوصه معشوق و محبوب را بوسه دهد و مقصود وی ازین تقبیل همان محبوب مطلوب باشد نه جامه و لباس و مرکوب یا اینکه مثلا خدام و رعایا پایهٔ سریر پادشاه را بوسه دهند مقصود ایشان ازان تعظیم پادشاه بود نه تکریم پایه‌گاه پس اگر مومنان حجری یا رکنی را از کعبهٔ معظمه بوسه دهند یا سر سجود بران استانه نهند مقصود از تقبیل وسجود تعظیم خداوند معبود ست نه تکریم موضع تقبیل و موقع سجود *

فائده

باید دانست که ایمان عبارتست از تصدیق قلبی نه از افعال جسدی پس ظهور حقیقت ایمان و کفر هر کسی

دوم غیر از تعذیب نبود * دوم آنکه غرض وغایت هر فاعلی
فراخور حوصلهٔ علم و فهم و مناسب اقتضای طبع و حال
و لیاقت وکمال او بود مثلا امر طبیب بکم خوردن
مبتنی بر خوف پیدا شدن قصور هضم و فساد اخلاط و سوء
مزاج باشد وغرض وعجله و محدث ازان اتباع سنت و
عدم حدوث کسل در عبادت بود و زاهد ازین امر کسر
قوی و شهوات نفسانی اراده دارد و صرف صوفی پیدا شدن
مناسبت با ملائکه سفلی تا استعداد علوی حاصل آید
و نیز قابلیت انوار واسرار وعلوم و مکاشفات حقه و
ترک اعتنا بما سوا زائد از حکم ضرورت و ضرورت حکم بخاطر
درآرد پس برای دریافت اغراض و مصالح فعل وقوف
بر مرتبهٔ علم و فهم و اقتضای طبع و حال ولیاقت کمال
فاعل مختار نیز در اکثر جا درکار ست وچون علم آن از
بعض صور افعال فاعل حاصل نه آید لاجرم رجوع بصورت
نطق ومقال فاعل می باید * سوم آنکه صور افعال و اعمال
چنانکه آثار و دوال منویات و ارادات قلبیه ست همچنان
منویات و ارادات قلبیه حقایق ست مرصور افعال واعمال
را وچون وجود صور متعدده برای حقیقت واحده و
بالعکس آن خلاف امکان نبوده ست بلکه واقع ست مثلا
در بعضی اقوام علامت تحیت و سلام انحنا و دست بر

در رنگ خدم و عساکر فرمان‌پذیر انچه سلطان قلب بمشاورت وزیر عقل باندیشد و امر فرماید و جمله خدم و عساکر بدان کاربند شوند دبیر لسان وجوه و مصالح ان را بدفتر تبیان درنگارد و بمعرض اظهار درارد پس خوبی و زشتی و حکم و مصالح افعال و اعمال جسدیه معلوم نگردد مگر از معتقدات قلبیه و مدویات عقلیه که دبیر لسان مبین آن بود چنانکه خوبی و زشتی و حکم و مصالح کارهای که سلطان و وزیر خدم و عساکر را فرمایند معلوم نگردد مگر از مکتوبات و مطویات سلطان و وزیر که دفتر دبیران و فرامین جاری کرده ایشان مبین ان بود * و نیز مخفی نماند که کافی نبودن صور افعال در دلالت بر منویات قلبیهٔ فاعل بچند سبب است * اول انکه دلالت صورت فعل بر علل و وجوه و منافع و مضار اشکار خواهد بود یا غیر اشکار پس اگر غیر اشکار است ظاهر است که فهم ان دشوار است و اگر اشکار است نیز پی بردن بعلل و وجوه و منافع و مضار مخصوصهٔ منویهٔ فاعل از نفس صور افعال خالی از اشکال نیست زیرا که فعل واحد را اغراض متعدده بلکه غایات متضاده هم باشد مانند ضرب که از سر محبت و رهگذر عداوت هردو بوقوع آید و مقصود در صورت اول جز تادیب و مطلوب در حالت

روند و در درک و تعیین حسن و قبح ان محتاج به استماع توجیهات فاعل نشوند پس آنچه گفته شد که در درک حسن و قبح جمله افعال اعتبار نطق و مقال را ابداً مدخلی نباشد گویم محتاج نبودن جمله عقلا و اهل اسلام در درک حسن و قبح این افعال بطریب شرح و مقال ازان سبب است که شروح و بیانات حسن و قبح این افعال بغایت درجه رسیده و بادلهٔ قطعیه و اتفاق جماهیر حسن و قبح اینها ثابت گردیده است و دیگر احتیاج استفسار نمانده بعضی شده‌اند که هیچ فاعل حسن و قبح این افعال را خلاف آنچه مثبت و متفق علیه ست ثابت میتواند کرد واگر چیزی خلاف مثبت و متفق خواهد گفت هرگز عادل قبول نخواهد بود لهذا استفسار از فاعل در چنین مقامات عبث و تحصیل حاصل دانند و درگرو ان نمانند بلکه اگر ازین هم شرفی نمائیم تواندم گفت که افعال متحقق الحسن و القبح نیز هنوز احتیاج باستفسار داشته اند و ازین ست که حکام عادل و عاقل هنگام حکمرانی سوال از وجوه و علل اینچنین افعال نیز از فاعلان اینها صدور سازند و اول به تحقیق دلایل و توجیهات‌شان پردازند پس اگر فاعل وجه وجیه ارتکاب آن بیان نماید البته از حد مجرمی و ماخوذی بدرون می اید مثلاً اگر کسی وقوع کذب را بنا برضروری امثل

سر نهادن بود و در بعضی صرف سر را بجهت معادل
تحریکی دادن و در بعضی دست تا میده بردن و در
بعضی هر دوکف دست ضم نموده تا بسر بلند کردن و
همچنین تحریک سرگاهی وانمعام نعم گفتن آید بمعنی
قبول و اقرار مراد بود وگهی از همین تحریک معنی
طلب کسی یا چیزی مستفاد پس تعیّن مرادات بدون
تحقیق ارادات در اکثری از افعال و اثار عسیر و دشوار
آمد و محتاج بشرح و بیان فاعل ان افعال و اثار شد و
قطع نظر ازین جمله وجوه اینقدر خود ظاهرست که فاعل
فعل مقصود فعل خود را انچه بزبان خود شرح دهد
لامحاله از انچه بقرائن عقلیه از صورت فعلیه وی دریابند
معتبرتر خواهد بود ونیز گمانهای مخالف شرح و بیان فاعل
را که حکم بتوجیه الفعل بما لا یرضی فاعله بود چگونه
تسلیم توان نمود پس اگر کسی گوید که بسیاری از افعال
ست که ظهور حسن و قبح ان وابسته بشرح و بیان فاعل
نبود چنانچه صدق و احسان باخلق و رعایت حقوق
حسن بالاتفاق و کذب و قتل نفس و ظلم و عقوق در قبح
متفق علیه عقلای افاق اند یا مثلا سجدهٔ اصنام و دیگر
مخلوقات که شرک و شناعت ان مجمع علیه جمله اهل
اسلام ست لهذا بلا تامل و تحقیق بطرف تکفیر مرتکبش

را چون ایشان بنهایت با رای بشری نه رانده و تحقیقات رائعه و تدقیقات فائقهٔ ایشان از اختیار توسط و داز مانده از افراط و تفریط و قطع حبائل اشراک و اضلال و تعلیق هر خیر و شر و نفع و ضرر بر قدرت و اختیار حضرت خداوند ذو الجلال و هر تقدیر و قطمیر را وابستهٔ تقدیر خداوند قدیر دانستن و با اینهمه برائت خود از جرائم و تقاصیر نتوانستن و اینکه هرگاه اصل عقیدهٔ ایشان است که تمام عالم را پیش امر جلیل القدرش بیش از جمادی نه انگارند و اسمان و ستارگان را که از اعظم مخلوقات اند با وصف ظهور و معاینه بسیاری از تاثیرات انها رو بروی اجتناب قدرتش کمتر از ذره شمارند جمادی را نزد ایشان چه مقدار و کدام اعتدار تواند بود و چگونه شریک عبادت واحد لا شریک توانند نمود و اینکه ارباب این طایفهٔ عالیه شوائب و شوهات شرک را در عادات هم جائز ندارند تا بعبادات چه رسد و نیز اعتقاد ایشان ان بود که او سبحانه درچیزی حلول نکند و نه چیزی در وی حالست و مجانست ذات او سبحانه که در رنگ ذات او سبحانه بیچون و بیچگون بود با صفات هیچیکی از مخلوقات ممتنع و محالست مع دیگر مراتب خصوصیات این معشر عالی در ذهن این عاقل بوضاحت تمام حالی گردد آن وقت این عاقل را بیقین کامل برین

مثل باز داشتن نفس خود یا نفس غیر خود از قتل و وقوع
شدت را باکراه و مجبوری یا در حالت سکر و جنون
بیان کند و باثبات رساند لا محاله از جزا و سزا محفوظ
ماند پس درحقیقت مصدق و مکذب و مبین شارح برای
جمله افعال قلب و اعمال جوارح زبان فاعل ست و رد
وقبول افعال وابسته برد و قبول اقوال است و بس * الحاصل
چون ایمان و عبادت هردو درحقیقت متعلق بقلب است
و تحقق حقیقت هردو وابسته بشرح و بیان اهل آن
باشد عاقل را باید که حقیقت عقائد و معتقدات اهل
اسلام را که کتب وابسته ایشان مبین آنست دریافت نماید
و انهمه عقاید و معتقدات ایشا را با عقائد و معتقدات
اهل مذاهب دیگر موازنه کند و بمیزان عقل و انصاف
بسنجد ومعلوم سازد که ایا درمعرفت ذات و صفات حضرت
حق یعنی در اثبات جمله صفات کمالات و نفی همگی
شوائب نقص و نقصانات از جمله ارباب مذاهب قصب
السبق ربوده اند یا انکه با دگر ارباب اندرین باب برابر یا از
ایشان کمتر بوده پس هرگاه معلوم کند که در معرفت ذات
و صفات حضرت حق هیچ فرقه را تفوق و پیشقدمی بر اهل
اسلام دست نداده ست بلکه درین وادی نا پیدا کنار جمله اقوام
بمقابلهٔ اهل سلام براه درمانده‌اند و مرکب تحقیق و تدقیق

ست و مخصوصیت هر فنی ازان به صنفی از اصناف این
عمل و هر صنعتی بطبقهٔ از طبقات نوع انسانی مثلا فن طب
که فنی است مشتمل بر قواعد مخصوصه و مسائل و احکام
جداگانه ممتاز از دیگر فنون شناختن رموز و دقائقش کار اطبا
بود از دیگری این کار نه آید علمای فنون دیگر هر چند که
در علوم خود بیمثل و یکتا باشند دقایق و عوارض طبیعه و
وجوه و علل آنرا هیچ نشناسند و در حوائج متعلقهٔ طب
گزیری نبود ایشان را از رجوع به پزشکان و این ناشناسائی
و نارسائی غیر پزشکان در نکات و مقدمات طبیه اگر چه
بعضی از ایشان را صرف بسبب عدم تعلم و تحصیل
مشق و مهارت این فن بود اما اکثری از ایشان بسبب
وجدان نقص ماده و استعداد و مناسبت این فن از ادراک
دقائقش عاجز مانده اند پس در حقیقت ارباب هر فنی
از فنون ظاهریه طبقهٔ ایست علاحده که رسیدن برموز و
حقایق و علل و دقایق آن فن کار او بود گویا حضرت مولوی
معنوی همین معنی را بیان نموده است جائیکه فرموده است

* هر یکی را بهر کاری ساختند *
* میل آن اندر دلش انداختند *

و هرگاه حال عجز و نارسائی عقل معاش چنین باشد که
صاحب یک صنعتی ازان بدقایق و مدرکات صنعت دیگر

معنی حاصل آید که در دین اسلام جای گنجایش ادنی حرف و کلام نیست چه جای نسبت شرک و کفر و دگر طعن و ملام و بدر یقین معلوم نماید که مدار جمله اعتقادات و عبادات ایشان در معرفت خدایست که بکمال تقدیس و تنزیه شناخته شده است و پیش هستی او هیچ موجودی را بودی و وجودی ندانسته اند اما وجوه و مصالح بعضی افعال و اعمال خاصهٔ مذهبیهٔ ایشان پس حقیقت آن از ادله و کتب علمای اعلام و محققین عالی مقام ایشان واضح و عیان گردد نه از صور ظاهریهٔ افعال و خیالات بادی النظریه نا شناسان حقیقت حال * اما الصورة الثانیه یعنی اسناد و اثبات افعال و اعمال خلاف قبول عقول پس اول می باید پرسید که مراد از عقل درینجا عقل معاش است یا عقل معاد اگر عقل معاش یعنی عقل دنیوی مراد باشد چون عقل معاش بشناختن وجوه و مصالح ظاهریه و نتایج و منافع عاجلهٔ دنیویه حصر و اقتصار دارد و منافع و مضار اخرویه را غیر از وجود ذهنی و حقیقت فرضی نمی شمارد ظاهر است که این عقل به درک وجوه و مصالح و منافع و مضار افعال مخصوصهٔ هیچ چگونه کافی تواند بود و چنانکه تجربه و رسم و عادت بوده مزامیر عاصفهٔ عبادت را چسان ادراک تواند نمود معهذا بدون عقل معاش بسیار

تواتر نقل که یکی از اسباب یقین ست دوم مورث بودنش
بمعجزه و این هردو امر ناحسن وجه درینجا ثابت و
متحقق ست چه ثبوت مسئلهٔ حج ودگر جمله خصوصیات
اعمال و مناسکش نشده ست مگر بنصوص قطعیهٔ قرانیه و
دگر روایات صحیحهٔ متواتره و موثق بودن آن بمعجزات
باهره و آیات طاهره نیز بدکو روشن و مبرهن ست علاوه
این همه اعمال و افعال مخالف عقل آن باشد که عاقل
و توجیهات و وجوه و نکاتش بدرک در نه آید و هرگاه عقل
را بعلل وتوجیهات و مصالح و نکات افعال حج راهی
داده اند و بر بسیاری از اهل حق طریق دقائق و
اسرارش درکشاده باز این اعمال و افعال را مخالف عقل
گفتن البته موافق عقل نبود و اگرکسی گوید که ورای
عقلای اهل اسلام عقل کسی ازعقلای فرق دیگر این
اعمال و افعال را متلقی بقبول ندارد پس چون قبول این
اعمال و افعال مخصص بفرقه ست چگونه از عقلیات
توان شمرد پس جوابش انست که عدم تخصیص قبول
بعقلای یک قومیه شرط ست برای عقلی بودن بلکه اتفاق
جمعی از عقلا مهی باینهام ازینکه از قوم واحد باشند یا از
فرق و اقوام متعدده و نیز خاص بودن قبول این اعمال
و افعال بفرقه نه ازان جهت ست که معترض بهمیده ست

رسیدن نمی تواند تا آنکه مانند اصناس چندان بعدی و زیاده تر تفاوتی نبوده است غواص رموز معادیه که مراحل ابعد ازین مدرکات عادیه است و تعاور یالدوع ازان دارد حل مقدس به زبان درک و تلاش عقل رسمی معاش بطریق اولی دشوار و خارج از حد عقل و اعتبار مولوی معنوی میفرماید رحمة الله علیه

* عقل جزوی همچو برق ست و درخش *
* در درخشی کی توان شد سوی وخش *
* نیست نور برق بهر رهبری *
* بلکه امر ست ابر را که می گری *
* برق عقل ما برای گریه است *
* تا بگرید نیستی در شوق هست *
* عقل کودک گفت بر کتاب تن *
* لیک نتواند بخود آموختن *
* عقل رنجور آردش سوی طبیب *
* لیک نبود در دوا عقلش مصیب *

و اگر عقل معاد مراد داشته شود این خود غیر مسلم است که عقل معاد اعمال مخصوصه صحیح را نمی پسندد و بمیزان قبول نمی سنجد زیراکه مدار پذیرفتن عقل معاد مر احکام معادیه را بر دو چیز بود اول صحت و

کمتر مسئلهٔ علمیه و عقلیه هست که اختلاف عقلا در آن ثابت نباشد اما وقوع چنین اختلاف آن مسائل و احکام عقلیه از حد عقلیات در آن آید و حکم و اطلاق مجهولیت عقل کسی بر آن ننماید اختلافیکه اتباع بطلمیوس و فیثاغورس را در احکام عقلیه هست از آن اختلاف احکام هیچیکی از ایشان از پایهٔ علم و حکمت ساقط و هابط نگردیده هست هان درین چنین اختلاف خطای عقلی احد الطرفین ثابت بلا تعیین البته ثابت توان کرد احتمال احکامی که مبنیه بوجوه و نکات و دلائل و توجیهات عقلیه بود قطع نظر از تحقیق اینکه ایا عقل در درک وجوه و نکات و دلائل و توجیهاتش راه صواب پیموده هست یا خود طریق جادهٔ خطا بوده نزد عقلا داخل شمار عقلیات باشد و بسبب اختلاف مخالفان خارج از دایرهٔ عقلیات نگردد واما بعد تحقیق و تعیین اینکه عقل عقلا در درک وجوه و دلائل از طرفین خطا و صواب بکدام یک طرف رفته هست احکام مذکوره البته باحد الوصفین متصف نموده آید پس احکام هیچ بسبب اینکه خالی از وجوه و نکات عقلیه نیست و وجوه و دلائلش بر بسیاری از اهل حق منکشف شده اند مخالف عقل گفته نخواهد شد لکن در مرتبهٔ متوجه بودن بترجیحات عقلیه احتمال صواب و خطا هر دو دارد زیرا که

یعنی ورای عقلای اهل اسلام دیگر هیچ عاقلی این اعمال و افعال را قبول نمیکند بلکه اصل وجه اینست که هر عاقلی که این اعمال و افعال را می پسندد و بدین قبول می‌شتابد فی الفور قبول اسلام می نماید و بعد پسندیدن و گرویدن بتعداد فرق دیگر شمار کرده نمی آید پس ظاهر است که درین عرص مدت یکهزار و دو صد و هشتاد و دو سال هزاران عقلا بتوفیق ازادی داخل اسلام شده و این اعمال و افعال را قبول نموده اند لیکن چون بعد قبول داخل در شمار فرق دیگر نبودن و در حالت انکار و مخالفت قبول نمودن هر دو مخالفت معترضی را که فهم عاقل نداشته باشد چگونه معلوم شود که قبول این اعمال و افعال عام و غیر مخصوص بعقلای اهل اسلام ست باز اگر کسی گوید که ظاهرا تسلیم عقلای اهل اسلام مراین اعمال و افعال را بنابرانست که این اعمال و افعال از معتقدات و دینیات ایشانست و بحکم اعتقاد مسلمین داشته و همه بر موجه ساختنش بوجوه عقلیه بر گماشته اند گویم چنانکه معترض اعتقاد مسلمانان را وجه تسلیم و توجیه شان بیان میکند همچنان ما نیز انکار منکران را علت عدم تسلیم و قبول شان میگوئیم واگر توجیه احتمالیکه عقلای دیگر مذاهب را با عقلای اهل اسلام در قبول این افعال واقع ست مخالف عقل گفته شود

درست نبود الا وقتیکه مستلزم گردد بالذات شری و فسادی را * قسم دوم قبیح ست بالذات مانند کذب که بعکس قسم اول ست * قسم سیوم ان اعمال و افعالست که نه حسن بالذات بود ونه قبیح فی حد ذاته موصوف نگردد بهیچ یکی از حسن و قبح پس درحقیقت گویا انقسام اعمال و افعال بدین نهج ماننده انقسام جملهست بخبریه وانشائیه کما هو مذکور فی کتب النحو و چنانکه جمله خبریه موصوف میگردد بصدق و کذب هر دو همچنین قسمی از افعالست که متصف می باشد بحسن و قبح وقسمی دیگر ست که مانند جملهٔ انشائیه که نه صدق محمول میگردد بران و نه کذب حسن وقبح را در بعض ذوات آن مدخلی نبود مثالش رفتن و گفتن وگرفتن و دادن و نشستن و ایستادن و دیگر افعال طبعیه و حرکات عادیهٔ انسانست که فی حد الذات مع قطع النظر عن المنافع و الغایات موصوف نباشد بحسنی و قبحی مگر انکه مدار خوبی و زشتی چنین افعال برحسن و قبح علت و منافع و مضار غایت بود پس خوبی و زشتی آن همین ست که اگر برموقع و محل مناسب افتد وبجهت امری بهتر مصروف گردد حسن باشد و بخلاف آن قبیح و برای دریافت حسن و قبح چنین افعال نظر کردن نخواهد شد الا در اصل علل و غایات

تطرق خطا در احکام عقلیه ممکن بلکه کثیر الوقوع ست چنانچه تضاد اکثر احکام عقلیه و رد هریکی از عقلا مر دیگر را در این معنی دلالت صریح میکنند واما چون مؤید بودن بتائید معجزات باهره و آیات ظاهره معلوم و مفهوم شد گنجایش احتمال خطا نیز نماند وثابت شد که اعمال حج مانند دیگر اعمال شرعیه از قبیل ان احکام عقلیه ست که خطا را بدان راهی و محل استثناهی نیست وچون معلل و مدلل بودن مناسک و احکام خاصهٔ حج معلوم کردی اکنون شروع در بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات ان مناسک و احکام خاصه نموده می آید ٭

الباب الثانی

این باب مبتنی ست در شرح مقدماتیکه دانستنش قبل از بیان علل و نکات و دلائل و توجیهات احکام مخصوصهٔ حج ضرور ست ٭

المقدمة الاولی

باید دانست که جملهٔ اعمال وافعال شرعا و عقلا منقسم ست بسه قسم ٭ قسم اول ازان حسن ست بالذات که حکم قبح بران کرده نمي شود مگر بعضي اوقات بسبب عوارض مانند صدق که حسن ذاتي دارد و اطلاق قبح بران هیچگاه

که وارد شده در مصداق ذکر موت یعنی فرمود آنحضرت که هر که موت را یاد کرده باشد در هر شب و روز بیست بار چون بمیرد درجهٔ شهادت یابد در ظاهر نظر ذکر موت هیچگونه مناسبتی با تحصیل مرتبهٔ شهادت و دریافتن اینچنین بحر سعادت ندارد و لیکن چون لازم گردیدن اکثار تذکر موت موجب و منتج انقطاع ازهمهٔ علائق دنیه فانیه و رمیدگی از سیئات و شرور و شمردن نفس خود از جملهٔ اهل قبور بود و این هرسه مستلزم است مرتبهٔ شهادت را زیراکه هرکه طالب سعادت شهادت بود حاصل نمودن همین سه چیز روا می باید وظاهر ست که مرتبهٔ شهادت عظمی بدون احتذار این سه چیز حاصل نه آید لهذا حکمت ایمانی مریضان عوارض نفسانی را بدوای نافع اکثار ذکر موت معالجه نموده و بصحت ابدی که عبارت از وصول بمرتبهٔ شهادت بعنی حصول ثواب و سعادت ابدست مبشر و موعود فرموده بان لازم لازم الشی لازم له *

المقدمة الثالثة

مخفی نماند که بار تکلیفات شرعیه که بر بشر نهاده اند وحکم طاعات وعبادات جمله بوی داده علتش نه انست که حضرت حق را سبحانه جلت

و منافع ومضرات ان و چون این همه دانستي پس بدانکه
اکثر اعمال و افعال حج از همین قسم است که حکم بر
حسن و قبح ان نتوان نمود الا بعد دریافت علل و غایات
و منافع و مضرات ان و بدون دریافت علل و غایات و منافع
و مضرات اعتراض بران خلاف صواب ست و عکس رای
اولو الالباب *

المقدمة الثانية

بدانکه از حکمت شرعیه و عقلیه هردو ثابت و متحقق
چنانست که مقصود از بعضي افعال و اعمال در بعضی
احوال چیزی دیگری باشد که لازم یا لازم لازم ان افعال و اعمال
بود نه نفس ان افعال و اعمال اما مثالش از حکمت عقلیه
پس بدانکه بعضي اوقات اطبا جهت ازالهٔ مرضی تدبیر
بالقی تجویز نمایند و انچنان ادویهٔ مقیئه بخوردن دهند
که طبیعت و مزاج و افعال و خواص آن ادویه بازاله و دفع
و ابادة و رفع ان مرض خاص هیچگونه اثر و اختصاص
نداشته باشد و ازین ظاهر است که مقصود آن اطبا از
دادن اینچنین ادویه که بامرض مناسبة ما هم ندارد فقط
احداث غثیان و تهوع بود که مستلزم میگردد قی را و ان
موجب میشود دفع ماده را که مترتب میگردد بران رفع
مرض و حصول صحت و از حکمت شرعیه حدیثی ست

تفسير قوله سبحانه [و اذا ابتلى ابراهيم ربه] يعني ياد كنيد آن وقت را كه بطريق آزمايش فرموديم ابراهيم عليه السلام را به كلمات يعني بسخنى چند كه به سبب بجا آوردن ان سخنان نزد ملائكه علوى و سفلي هويدا گردد كه اين شخص لايق اين مرتبه بود و درشان حكمت دادن اين منصب باين شخص واجب و لازم مى نمود و همين سبب عادات مستمرة الهية كه بمحض علم خود در دادن مراتب و مناصب و اجرية و اجور اكتفا نمى فرمايد تا وقتيكه زبان استحقاق و استعداد اورا گويا نكند بوجهى كه جميع سكان ملك و ملكوت ان قضاي حتمي را بالسنة قالده و حالية براي او تقاضا كنند و اين معامله از بسكه مشابهت دارد با امتحان و آزمايش تسمية ان باين لفظ بسيار چسپان و مناسب افتاد و الا او تعالى را كه علام الغيوب است و مستقبلات در علم او حكم ماضي دارد چه حاجت امتحان و ازمايش است تم كلامه قدس سره *

المقدمة الرابعة

في تحقيق احب المقتضيات الي النفس بدانكه احب مقتضيات نفس بموجب قول بعضى حكما انتقام ست و نزد بعضي شهرة و نام گروهى بران رفته كه احب

حکمته و تعالی شانه احتیاجی بأین همه افعال و اعمال بوده است یا اینکه فائده ازین همه افعال و اعمال بآر مبجاته میرسد و نه انسب که او سبحانه انعام و اکرام یا تعذیب و ایلام بندگان بدون صدور و ظهور اینهمه اعمال و افعال ازیشان نمی تواند بلکه نهایت مفاد و اصل مراد ابتلا و امتحان عباد است زیراچه او تعالی در بنده خواهشهای گونان گون آفریده است و بسلاسل انواع حوایج و مقتضیات و اصناف مرغوبات و مستلذات محبوس و مسلسلش گردانیده بعد ازان باوامر و نواهی که مقصود ازان باز داشتن نفس از مرغوبات و بعضي مقتضیات است مکلفش فرموده تا به ترجیح اتباع مرضیات الهیه بر مقتضیات طبعیه کمال عبودیت و اخلاص او ثابت و متحقق گردد پس حال بنده درین مقام گویا مصداق این کلام است *

* درمیان قعر دریا تخته بندم کرده *
* بازمیگوئی که دامن ترمکن هشیار باش *

و چون تمهید این مقدمه حسن اختتام یافت سطری چند از عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمه الله علیه ضمیمه اش نمودن لازم افتاد تا اعتراضی که بر لفظ امتحان وارد میگردد باین مندفع شود حیث قال فی

و ادرار و ایثار هر دو قسم عبادات که علاحده علاحده ثبت در آن
قسم ثالث یکجا فراهم آمده نصیب بندگان گردد و ایشان
را بلطف و لذتی تازه و فائده و منفعتی نو اندازه مستفیض
گرداند فان حکم المجموعة یخالف حکم کل جزء منها لهذا
حج را فرض فرمودند که تکلیف بدنی و مالی هر دو باهم
و منضم شد در آن * وجه دوم آنکه هرچند عبادات مالیه
بر ارباب قسمت بضاعت دشوار بود و همچنین متعبدان را
عبادات بدنیه خالی مشکل و بار گران می نمود اما اصحاب
کثرت دولت از مشقتهای قسم اول بی خبر و جفا کشان
مشقت پیشه از صعوبت قسم ثانی غافل و خالی الاثر بودند لهذا
حکمت شرعیه همگنان را بعبادتی مامور فرمود که مخصوص
نصیب درک صعوبت آن بعض دون بعض و آن عبادت
حج است که بتغایر جهتهای بدنی و مالی در کشیدن بار
مشقت همگنان یکسان اند و هرگز محروم از چشیدن لذت
تکلیف و تعب نمانند * وجه سوم و چهارم آنچه فرموده
صاحب فتح العزیز قدس سره در تفسیر آیه [وإذ جعلنا البیت
مثابة للناس] مثابه للناس یعنی جای اجتماع
برای مردمان تا در هرسال برای ادای حج و طواف بیت
الله جمع شوند و درین اجتماع انهارا فوائد دینی و دنیوی
و روحانی و جسمانی حاصل آید زیراکه حق تعالی نوع

مقتضيات زر و مال است و طائفهٔ گفته که خوبروئي سب و جمال بعضي گويند که ان چيزي معين نبود بلکه در هر وقت و حالت جداگانه باشد چنانچه در حالت غلبهٔ جوع احب مقتضيات اکل و ماکولات بود و در حين شدت عطش شرب و مشروبات و همچنين در ديگر حالات ليکن قول محقق است که اگرچه هريکي از مقتضيات مذکوره احب اماني نفس واقع شده واما احب حقيقي نفس استعلاي اوست زيرا که نفس امارهٔ علو خود را زياده تر دوست دارد درجمله ارباب و حالات از جمله چيزهاي که مذکور شد و از آنکه اصل همه خواهشهاي نام و انتقام و زر و مال وغيره طلب وي باشد مرعلو خود را *

الباب الثالث

في بيان علل فرضية الحج

بدانکه چون جنس عبادت منقسم بود بماليهٔ صرفه و بدنيه صرفه حکمت شرعيه مقتضي شد يک صنفي ديگر را که مجموع و مرکب بود ازين هردو باقسم ثالث فعلي که بترکيب ثنائي از قسمين مذکورين برمي آيد نيز داخل اقسام عبادت و براي بندگان مثمر و منتج مزيد کرامت و سعادت باشد و لذائذ و برکات و کيفيات و ثمرات

مستحق عمل هر قدر که زیاده تر بود موجب کثرت ثواب
و بیل مثوبات لاتحساب باشد وترقی مدارج اخرویه بندگان
را جز در اصطبار مصیبت و بلا و تحمل صعوبات امتحان
و ابتلا دست ندهد قال تعالی [و لنبلونکم بشیء من
الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات]
و اصعب اعمال که دران کمال تحمل و اصطبار درکارست
اختیار سفر است کمالا یخفی علی اولی الالباب و لذا قال
صلی الله علیه وسلم السفر قطعة من العذاب پس سفر حج را
که اعظم انحای ابتلای بندگانست برایشان فرض گردانیده اند
زیرا چه ظاهرست که مسافر انرا در انواع مخاوف گذر می
افتد و در عالم غربت و بی سر وسامانی رنج گرسنگی وتشنه
لبی هم اکثر بایشان لاحق میگردد و حصول اب ونان
در وقت خواهش وعادت وموافق رغبت مشکل می باشد
و زیان مال انچنان لاحق حال میشود که جا بجای پول
سیاه زر سفید درحالت نادانی و پریشانی صرف مینمایند
و از وقتیکه صدمات مفارقت ازواج و فرزندان و دوستان
و خویشاوندان برخود گوارا سازند و روی توجه خود براه
سفر که مجمع انواع خوف و ضرر است اندا زند گویا صبر
بر نقصان انفس وثمرات از همان زمان حصهٔ ایشان بود
لهذا جمله اطوار ابتلا که در آیهٔ حکمت مایهٔ و لنبلونکم

انسان را نوعی پیدا فرموده است که علوم و کمالات انسانیه انها باختلاط و هم صحبتی بنی نوع خود می افزاید و لهذا بادیه نشینان و صحرا نوردان از اکثر کمالات انسانیه عاری می باشند پس عین حکمت است که همه جهان را حکم اجتماع در یک مکان و یک زمان فرمایند تا هریک کمال دیگر را استفاده نمایند و انچه سکان یک اقلیم از صنعتها و حرفتها و علمها و معارفها بفکر خود یا بالهام الهی بر اورده باشند سکان اقلیم دیگر بسبب اجتماع دران مکان بران مطلع شوند و حسن و قبح ان بکر تازه باجتماع ارا و عقول مشخص گردد اگر قابل اخذست همه ها اورا بیاموزند و نیز ارواح انسانیه مثل ائینه هاي متقابل اند که عکس یکی در دیگری می افتد و استعداد یکي در دیگری سرایت میکند پس عادات و کیفیات محموده هر کس را دیگران نیز بحکم اجتماع حامل شده نورانیتی نهایت عظیم بهم رسانند مانند چراغان بسیار که بهیئت اجتماعیه کیفیت نور هر یک را اضعاف مضاعف می سازند و برای همین نکته جمعه و جماعات مشروع گردیده اما جماعات پنجگانی جامع اهل یک محله می باشند و جمعه جامع اهل یک شهر واین جماعت جامع همه اقالیم ست انتهی*

وجه پنجم انکه ازانجاکه بفحوای احسن الاعمال احمضها

تحقق شرائط و مواد و اسباب دوری و احداث واجب و لازم می نمود لہذا بمقتضای رحمت عامه برای زنان و ضعیفان تکالیف سادہ حج را نائب مناب عمل غزا تجویز فرمودہ اند تا زنان و ضعیفان نیز محروم ازان نمانند - و قد روی عن عایشه رضی الله عنها قالت استاذنت النبی صلی الله علیه و سلم فی الجهاد فقال جهادکن الحج متفق علیه و ایضا روی عن ام سلمه رضی الله تعالی عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الجهاد حج کل ضعیف - این بود وجوہ نفس فرضیت حج اما اسباب تعین زمانی و تخصیص مکانی حج پس اکنون شروع نمودہ می آید دران *

الباب الرابع

بدانکه درباب ثالث اینجا که از نقل عبارت فیض اشارت صاحب فتح العزیز رحمة الله علیه عمدہ مقاصد و غایات حج جمع آمدن مردم تمام جهان در وقتی و مکانی خاص معلوم شدہ وجه تعئین زمانی و مکانی حج نیز در ضمن آن نیکو مفهوم شدہ و دیگر وجه تعین زمانی و مکانی انست که چون اصل مقصود از جمله عبادات پیدا شدن توجه قلبی خاص بندہ بطرف او تعالی بود

مذکور شد قاصدان حج را باختیار سفر و قطع مسافات
بحر و بر پیش آید و در هر دمی طرفه غمی و در هر قدمی
تازه المی استقبال ایشان نماید ازین ترک تعلق جوار و
دیار و اختیار مفارقت خویش و تبار وجدا افتادن از مال
و منال و دل نهادن بر انقطاع از اهل و عیال و گذشتن از
مر راحت و آرام وگذاشتن جمله سازو برگ امارت واحتشام
و دور شدن از امنیت واطمینان و مهجور آمدن از اکثر
لذائذ مرغوبات این جهان بر انسان ضعیف البنیان بس شاق
و گران است که تو گوئی سفر مجموعهٔ جامعهٔ صدمات
و تکلیفات این جهانست * وجه ششم آنکه ازآنجا که نهایت
سعی بندگان در راه خداوند خالق جسم و جان آن باشد که
جان عزیز خود را فدای امرش کنند و سر خود را بخاک
وخون مذلت افکنند و غالبا حصول این مدعا موقوف بر
غزا می باشد واما چون صنف زنانرا بسبب وجوب تستر و
غلبهٔ جبن و رکاکت خلقت و همچنین اکثر افراد مردان را
بواسطه ضعف یعنی فقدان مادهٔ شجاعت یا غلبهٔ نحافت
جسمانی و عدم تحقق شرائط و اسباب دفع اعادی حصول
سعادت غزا بخوبی ممکن نبود بلکه بمقتضای و [لا تلقوا
بایدیکم الی التهلکة] خود صالحان این کار و شجاعان تهور
شعار را ازین عمل در اکثر اوقات بسبب عدم تیسر و

جواب

بسه وجه حساب قمری را بر حساب شمسی ترجیح داده بنای تعیین زمانی جمله عبادات بران نهاده اند * اول انکه حساب ادوار شمسیه مبتنی بر تاثیرات مختلفه کواکب بود لهذا تغییرات و انقلابات فصول وغیره ازان ظهور گیرد پس اگر در تعیین اوقات اعمال شرعیه حساب ادوار شمسیه را معتبر میداشتند واهمه انتساب اعمال و عبادات بطرف کواکب چنانکه مذهب بعضی اهل ظلالت پیدا میگشت لهذا حساب ادوار شمسیه را معتبر نداشتند * دوم آنکه حساب قمری بسبب تعدیل در تکلیفات شرعیه بود بخلاف حساب شمسی که به سبب تعدیل سب اري پیدا ست که زمان حج و صیام و دیگر عبادات بباعث تغیر فصول گاهی در شدت زمستان و وقتی در غلبه و تابستان حینی در موسم اعتدال و زمانی در فصل برشکال افتد و منحصر در یک فصلی از فصول نبود * سیوم آنکه تا تفاوتی باشد درمیان عبادات اهل اسلام و عبادات فرق دیگر که بحساب شمسی معین بود * تا اینجا بیان تعیین زمانی و مکانی حج بود باقی ماند بیان تخصیص این مکان خاص پس انچه در تفسیر فتح العزیز مذکور ست اینست آمدیم برانکه در تخصیص این مکان ده بنای

و عوام را چندین توجه در عبادات بمشکل دست می دهد لهذا این قسم تعینات و تخصیصات را برای حصول توجه تام بایشان مقرر فرموده اند چه ظاهر است که تعینات و تخصیصات را در پیدا کردن توجه تام عوام دخل تمام هست کما لا یخفی علی ذوی الافهام و همین سر است در دیگر اکثر تعینات و تخصیصات شعائر حج و عمرة من العبادات بلکه توان گفت که سبب پیدا امدن توجه خاص او سبحانه بطرف بندگان درین اوقات و حالات خاصه چنانکه از روایات ثابت است نیز همین است یعنی چون بندگان را بسبب خصوصیات و تعینات خاصه توجهی خاص دران اوقات و حالات بطرف حضرت خالق کائنات پدید می آید از و سبحانه نیز مزید توجهی و خصوصیت نظری بطرف ایشان ظاهر شود ورود و رد فی الخبر من النبی الصادق الابر صلی الله علیه و سلم اذا تقرب العبد الی بشبر تقربت الیه بذراع و اذا تقرب بذراع تقربت بباع *

سوال

در تعیین زمان حج و دیگر عبادات و کارهای که متعلق بشرع شریف بود علت اختیار حساب قمری و عدم اعتبار حساب شمسی چه بوده است *

شیطان و عبادت گاه ملائکه در آسمان بیت المعمور ست و این مقام در زمین محاذی بیت المعمور چنانچه ازرقی از حسن بصری رضی الله عنه و ابوبکر تابعین بسیار روایت آورده که ـ البیت بحذاء البیت المعمور و مابینهما بحذائه الی السماء السابعة وما اسفل منه بحذائه الی الارض السابعة حرم کله ـ و بطریق دیگر همین مضمون را درروایت ابن عباس رضی الله عنه ازانحضرت روایت کرده * سوم انکه دربن مکان عظیم الشان ظهور ربوبیت الهی حضرت اسمعیل علیه السلام را که اکبر اولاد حضرت ابراهیم علیه السلام و جد نسبت خاتم المرسلین بودند برنگی عجیب ظهور نمود و متصل انمکان اب عیبی که مسمی بزمزم ست به پر زدن جبرئیل جوشیده و الی الان جاریست پس هرگاه اولاد حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل و تابعان ایشان خواهند که بحضرت رب العزت متوجه شوند انمکان را برای توجه اختیار کنند که ربوبیت او تعالی درانجا بی پرده اسباب درحق اسلاف کرام ایشان که بانتساب بانها مفتخر و مباهی اند جلوه نمود و اثار ان ربوبیت الی الان ظاهر و هویداست و درحق حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل علیهما السلام نیز ادای شکر این نعمت اقتضای فرمود که درانجا برای عبادت خدا مکانی معین

خانه که مدفون گشتن خداوندی باشد و قبلهٔ عبادات
و مرجع خلایق باشد چه حکمت است زیراکه شارع حکیم
علی الاطلاق بدون بی حکمتی بتخصیص چیزی نمیفرماید
گویم در حکمت این تخصیص سه وجه وجیه است که بخاطر
ناقص این فقیر رسیده است * اول آنکه اصل نوع انسان
از خاکست و اصل کرهٔ خاک همین نقطه است چنانچه
در روایات سابق گذشت که قبل از خلقت زمین این
مکان بر روی آب مانند کف جرمی پیدا کرده بود و من
بعد زمین تمامها از زیر همین کف منبسط و فراخ گردید
پس اصل جسم آدمی راجع باین نقطه گشت اورا میباید
که چون جسم خود را مشغول بعبادت پروردگار خود سازد
باصل ترابی او رجوع آرد چنانچه در اصل فرمایا خود
که هرجا میسر است سجده میکند بسوی اصل بعید خود
در وقت عبادت متوجه شود و در عمر یکبار بزیارت آنمقام
معنی توجه الی الله و اشتیاق لقاء الله را جلوه دهد و
رضای حق شود نماید وگرداگرد آن بگردد و برای رضای
مولای خود قربان بجا آرد * دوم آنکه در وقت عبادت
آدمی خلیفهٔ ملائکه است که در اصل این شغل شریف
کار ایشانست چنانچه در وقت غضب خلیفهٔ سباع است
و در وقت شهوت خلیفهٔ بهایم و در وقت مکروکید خلیفهٔ

خانه تحقیق نظر میکنند سکینتی و وقاري و عظمتی مقرون بجلال در می یابند خواه زکی میباشد خواه بلید و می فهمد که درینجا شاندست عظیم که در هیچ مکان ان شان نمودار نیست و محبوب بودن ان خانه در دلها و انجذاب قلوب بسوی ان از اثار همان تجلی ست رزقنا الله العود لمشاهدته ظاهرا و باطنا و هرگاه در حق تجلیات خاصه الهیه که درقلوب اولیا واقع میشود هنوز شان معدودیت و محسودیت بهم نمي رساند مردم چیزها گفتند باشند مثل قول حذیفه بن الیمان رضي الله عنه اجلس بنا نومن ساعة ... و مثل قول مولانای روم *

هرکه به تبریز یافت یک نظر از شمس دین

طعنه زند بر ده و سخره کند بر چاه

درحق این تجلی عام وسیع که بمرتبه محسوبیت ومعدودیت رسیده است چه توان فهمید* تم کلامه ولله دره - وديگر یکی از وجوه تخصیص مکانی دارالامتحان بودن این مکانست چه وادي تهامه وادی ست بغایت گرم بدر و بشدت حار مغر تکالیف و شداید بسیار غیر ذی زرع که دران کشتی هست و نه باغي و نه از درخت و سمره سراغی زمینش رملی غیر مسطح لطحای سنگلاخ هرگونه تنگ عیشی نفس حریص را مدرکی هست مزاج گرانی هر جنس ما یحتاج

سازند تا هرگاه دران مقام بعبادت مشغول شوند رؤیت
او تعالی و توجه بدان ملحوظ ایشان شود که دیدن مکان
در تذکیر وقائع گذشته دخلی عظیم دارد این سه چیز است
که در ابتدای تخصیص این مکان ابتدای خانه خدا از
وجوه حکمت معلوم نشده است اما بعد ازانکه این مکان
معبد خلایق و قبلهٔ عبادات و مرجع عاشقان صادق و
مطاف محبان خالص گشت پس عمده وجوه تخصیص
این مکان ظهور تجلی الهی است دران مقام که این همه
تعظیمات و محبتها دران تجلی واقع میشود و سهام اندیشه
گونا گون و افکار رنگا رنگ بران می افتد و ان تجلی است
بکمال وسعت که حوالی ان بقعه را بنور عظیم پر و گرفته
و افواج ملائکه را استخدام و استبداع نموده و اشاره بهمان
تجلی است در کلام بعضی از انبیای پیشین علیهم السلام که
انرا در کتب بنی اسرائیل روایت میکنند وهو قوله سبحان
الذی تجلی علی طور سینا و اشرق نوره من الساعیر و
استعلی من جبال فاران . وفاران نام مکه معظمه است چنانچه
ساعیر نام کوه بیت المقدس و معنی این کلام انست که
پاکست انخداوند که تجلی فرمود در کوه طور و تابید نور
او از ساعیر و بی پرده ظاهر شد از کوهستان فاران و بسبب
همان تجلی الهی هرکه از زائران ان خانه معظمه دران

سیاحان عمان ایمان هر لطمهٔ این بحر ذخار طرب افزاتر از موج ملل مجروحان دشنه حادث هر نفیس زنبورخانه امتحانش را از نوک نیش مرگان نوشدن لبان محبوب تر دارند و معلولان زهر محبت هرمار حزانه درگاه و مثوبات دنیاوی را از کاکل پیچان میمدن لبان دل اوبز و خوش اسلوب تر پندارند علاوه درین آسان کی دشوارها و دراحت مبدل درمای ازارها که درک کیوف ربح و غم و احساس اذواق راحت و الم بحکم و اختیار اوست هر دشوار و ناگوار را دران خیر الدیار برای مومنان کامل الایمان آسان و خوشگوار میفرماید الحق ان خدای که نار را برخلیل خود گلزار فرموده و بحر خونخوار را برای کلیم خویش خوش رهگزار نموده ظهور اینچنین بوالعجبها ازو سبحانه استعجاب را نشاید *

پرورد در آتش ابرا هیم را * ایمنی روح سازد بدن را

درحرابی گنجها پنهان کند * خار را گل جسمها را جان کند

و نیز از اینجا که زخم و چشم نمائیهای خارسان و نوابان لازم درگاه سلاطین باهیبت و تمکین افتاده است مصادب و آلام این عالی مقام که درگاه حضرت سلطان السلاطین احکم الحاکمین است گویا بجای همان زخم و چشم نمائیها باشد و دستور است که کسی را که مقرب درگاه و مورد

انسانی بحدیکه کوره اب هم جز بعاصب دستیاب گردیدن دشوار همانا که وجود کعبه مکرمه درانجا گالی سب میان صد خار و دریست در ته صد لجه تلاطم جذر بحر ذخار نوشی سب در گرو هزار نیش پر ازار مجربدست بخواست بسیاری از مارهای خون خوار آری گل را از خار و در را ار تلاطم بحر ذخار گریزی و نوش را از نیش و گنج را از مار خونخوار چاره و تدبیری نبود پس هرگاه ابتدای مرصیب حج برابتلا و امتحان بوده تقرر اینقسم مکان بجهت ابتلا و امتحان سب و نعم الحق *

حمله سختی هاست بهر امتحان
بالمکاره حفت الجنه بخوان
گنج دنیا گرده بی رنج آیدت
گنج دین بی رنج چون می بایدت
نوش با نیش سب توام ای وحید
کس گل بیخار در عالم ندید

فایده

ذکر صعوبات حجر البلاد محل امتحان مخلصین عباد موجب توحش و تخوف مشتاقان راسخ الاعتقاد نشود زیراکه عندلیبان گلستان ایمان را هر خار این گلزار همیشه بهار رشک فرمای رگ گل باشد و برای

تعالی عنه که سرآمد عاشقان رسول و زنده اهل مقبول بود و باوجود غایت تعشقی که با ان سرور علیه الصلوة و السلام داشت از شرف صحابیت محروم ماند سعدی علیه الرحمة گفته است *

نه دوري و ليلی صبوری بود
که بسیار دوری ضروری بود

و از عمده حکم و مصالح الهیه که در محروم داشتن اکثر مسلمانان از دولت مجاورت این خیر البلاد است انست که اگر جمله مسلمانان مجاور حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما می بودند و اقامت دگر ناحیه هرگز اختیار نمي کردند و راي این درجا در تمام زمین نام مسلماني و خدا پرستي یافته نمی شد و هرگز ترویج دین متین و اشاعت و اعلاي کلمه الحق باطراف و اکناف زمین صورت ظهور نمی گرفت اکثری از علما بحق کسانی که مراعات اداب حرمین شریفین از ایشان ممکن نباشد قایل بکراهت اختیار مجاورت شده اند چنانچه فتواي امام اعظم رحمة الله علیه در همین سمت گویند که وي رحمة الله علیه هرگاه بزیارت کعبه معظمه حاضر شده بود در تمام شب و روز جز سد رمقی نخوردي و بپاس حرم محترم خواب هم نکردی و برای قضای حاجت ضروری خارج از حد حرم

عنایت جامه سلطانی سازند یا اینکه بامر حضرت سلطان
بتشریف طلب بنوازند از خوف زجر و طرد خارسان و
دوانان و اندیشه مزاحمت و مدافعت شان مامون و مصون
بود گو نزدیکان بخوف نزدیک ترند از دوران اما خودیکه
نزدیکان را بود دیگر نوع خوفست که با این خوف هر
مشارکت اسمی مناسبتی ندارد لهذا درک و احساس
مصائب و تکالیف محرومان را بود نه مرادان و معزومان
را مراوی معنوی فرماید *

در حق او نور و در حق تو نار
در حق او ورد و در حق تو خار

فائدهٔ اخری

کسی گمان نکند که بر آمدن مسلمانان از مکه معظمه
دلیل ستوه آمدن شان از مصائب و تکالیف ان خیر
البلدان باشد زیراکه هزاران حقوق و مصالح و کارهای
دیگر هست که متعلق به بندگان نموده اند و مانند فریضه
حج بندگان را بدان مکلف و مامور فرموده لهذا می بینی
که بسیاری از اولیا و علما با وصف کمال شوق حج و طلب
مجاورت کعبه مکرمه از دولت حج و زیارت کعبه مکرمه
هر محرومی بدست نه آورده اند و این حسرت را با خود
از جهان برده مانند حضرت اویس قرنی رضی الله

ادن عم رسول معدول ست صلی الله علیه و سلم که عطا عت رخت اوامت اداحته بود رهمواره برای حج و زیارت کعبهٔ مکرمه بکمال شوق می امد و داز میرفت قبر وی ندر در طایف ست رضی الله تعالی عنهٔ ٭

الباب الخامس

فی العلل الکلیة لاحکام الحج

چون علم حقایق روم از تمهید معدمات و ددال وجوه و سرامیز بعس درضیت حج و اعداد تعیّن زمانی و تخصیص مکانی ان دارع گشت حال وجوه واسرار اعمال واوعال مختصه حج از قبیل گرد گردیدن و دوسیدن وجمعی دمودن و سنگر بره زدن که عقل ظاهر عجبی از انها دارد و حکم و مصالح اکثری از انها را اصلا نمی پندارد در صعدت اعلان و الواح دیان می نگارد ـ باید دانست که در نسک حج چند چیز بنظر می اید اول تحمل مصایب و تکلیفات دوم ترک مقاصد و مقتضیات سیوم عمل بامعالیکه عقل ظاهر عایت و منفعت انرا هیچ در نمی یابد چهارم احتذار اعمال و احوالیکه موجب رذایل و تحقیر نفس بود و نفس از احتیار ان سرا سر سر می تابد و چون از تمهید مقدمات دریافتی که ابتدای احکام شرعیه وار امر الهیه

محروم که مسافت چند کروه ست رفتی اری این قسم مجاورت را طاقت بشری چگونه تحمل تواند کرد لهذا این چنین بزرگان به خوف وقوع سوء ادب از وصل تجرد ساخته اند و از کام ناکامی پرداخته راست گفته است گوینده *

دو گونه رنج و عذابست جان مجنون را
بلای صحبت لیلی و فرقت لیلی

وقول بعضی انست که هرچند فرط شوق کعبه که در دوری از کعبه باشد درحضوری کعبه نبود و چون نفس مرتبه اشتیاق کعبه از فضایل و مثوبات مجاورتش مقصود ترست لهذا بر شرف مجاورتش ترجیح دهند بناچار مجاورت از بهر شوق و طلب نرهند پس در دوری همواره بشوق حضوری بگذرانند و بموجب قول قایل *

همنشینم بخیال تو و با خویش خوشم
کین خیالیست که دروی غم هجرانش نیست

دمی محروم از مجاورت و حضوری نمانند خوش گفت آنکه گفت *

قرب روح ست مرا باتو نه بعد بدنی
همچو در عشق نبی حالت ویس قرنی

سرامد این طائفه حضرت ابن عباس رضی الله عنه یعنی

و این سیوم مرتبه امتحان و اعظم و اصعب مراتب است زیراکه این کبر و استعلا اخص مقتضیاتست مر نفس را چه نفس مجبول شده ست بر کبر و استعلا پس تحمیل این افعال و اختیار این احوال که منافی کبر و مزیل استعلای او باشد و بفعل ظاهر که سراسر با بند عادات و رسمیات آمده ست انرا موجب مذلت و استخفاف شماشد و در نظر مردم باعث کسر شان و موجب وهن و استهجان و سبب ندامت و هوان خود دانند بر نفس انقدر شاق و گران بود که هیچ صعوبتی بدان نرسد لهذا برای شکستن کبر و استعلای بندگان ایشانرا باختیار شعار ندامت و خواری و افعال انفعال و بی وقاری مامور فرمودند تا نقد صدق و اخلاص ایمان بهر سه وجه امتحان کامل العیار بر آید و جیده از زمره بنماید یعنی امتحان اول بمنزله زدن این نقد بر معیار ست و امتحان ثانی بمثابه زدن مطرقه بر ان نقد بجهت مزید اختبار و امتحان ثالث گویا آن نقدرا در بوته انداخته در آتش نهادن بود که اکمل وجوه امتحان و اعظم اقسام ان باشد حاصل انکه چون عبادت حج جهاد ست با نفس اماره که دشمن است مر انسانرا قال رسول الله صلی علیه وسلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک پس من اوله الی آخره هر عملی که در حج

در ابتلا و امتحان بندگانست و نیز دریافتی که مقصود از امر بعضی اعمال و افعال لازم و لازم لازم ان اعمال و افعال باشد و هم معلوم کردی که احب مقتضیات نفس استعلای وی بود پس بدانکه امر بتحمل مصائب وتکلیفات و ترک مقاصد و مقتضیات ظاهر هست که دوای ابتلای بندگان هست واما این اول مرتبه امتحان هست و امر بافعالی که وجوه و مبادی آن بدرك در نه آید و عقده معمایش بناخن فکر نکشاید مرتبه دوم ابهت که در صعوبت زیاده تر هست از اول زیراکه افعالیکه معلل باشد باغراض و وجوه و اسرار ان از درک دور و از فهم مستور بود مائل میباشد نفس باختیار ان بالطبع اگرچه عمل بان شاق و موجب محن و مشاق باشد بخلاف افعالیکه غرض و غایتش هیچ معلوم و مفهوم نگردد زیراکه ممنوع هست وقوع حرکت ارادی بدون تصور علت غائی پس عمل بامور یکه غرض و غایتش هرگز مدرک و معقول نگردد نعمت محضه بود مر فرمان حضرت حق را مدال طبعی و خواهش و استحسان عقلی را دران مدخلی نباشد وخلوص عقیدت و صرافت و کمال عبودیت بنده ظاهر نشود مگر دربنجا اما امر بافعال و اختیار احوالیکه موجب تذلیل و تحقیر نفس بود بنابر دفع کبر واستعلای نفس امارة است

از حرم محترم قطع کند و نه چندان دارد که اندک خوئی
از دل بیرون آرد چون بندهٔ مومن بتعمیل اینهمه احکام
پرداخت و بترک جملهٔ مقتضیات و مرضیات و اختیارات
و اقتدارات خود را براه تسلیم محض و تفویض تحت چست
و چالاک ساخت مامور گردید باحکام دیگر ازان هم صعبتر
که اقتضای اینهمه احکام بر مخالف عقول ظاهره و تدلیل
و استضعاف نفوس قاهره است پس دادن همه اعمال
مخصوصه حج یعنی گرد بیت گردیدن و هرا سرد دویدن
و مابین میلین اخضرین دویدن و از صفا تا مروه و از
مروه تا صفا گشکشان سراسیمه گردیدن گردیدن و بهمان حالت
احرام سر و پا برهنه بعرصهٔ عرفات رسیدن و ناخن و سر
تراشیدن و سنگریزه چیدن و رمی جمرات و ازین مناسک
دیگر کوشیدن که هم مخالف ظاهر عقل اند و هم موجب
بی عزتی و بخواری و مذلت و بی وقاری نفس بندهٔ
مومن را طوری کامل در نفس اماره حاصل آید و صراحت
بکمال عبودیتش بابلغ وجوه ظاهر و باهر گردد و انوقت
از حضرت حق خلعت فاخره اند غفرت لک و تمغای
مرصع بیبهای الان تم ایمانک دریابد پس در حقیقت
نفس گویا سلطانی است و عقل ظاهر که مشوب باوهام
و مغلوب نفس خود کام شد وزیر او و مستلذات جسمانی

مشروع شده یا هر چیزی که منهی و ممنوع شده عرض و
نمایند پس جز مخالفت هوا و کشتن نفس پر خطا نبود
اول گامی که در راه حج نهاده شود مصابرت ست در ترک
دیار و جوار و مفارقت خویش و تبار و گذاشتن امتعه و
اموال و بعد جستن از اهل و عیال بعد از آن تحمل مصایب
و عاهات سفر ست و القای نفس بمواقع خوف و خطر
و کثرت غربت در ساختن و خواهش دلجمعی و طمانینت و
امن عافیت دور از سر ساختن بعد از آن ترک هرگونه عیش و
لذت و کف نفس از مجامعت و مباشرت و احتراز از ملابس
یعنی زینت و زیب و اکتفا بپارچه احرام و دور ماندن
از راحت و آرام و تحریم مباحات و محللات و اجتناب از
معاصی و سیئات و قوت غضبیه شهوانیه را اینقدر مغلوب
و محبوس و حرکت ساختن که نه چشمی بنظر شهوت بروئی
اندازد و نه نظری به تیزی و ترش روی در محل غیظ
بسوئی و از تعدی و خشونت کلام و جدال مجادلات و انتقام
یکسر محترز بودن قال سبحانه وتعالی [لا رفث و لا فسوق
و لا جدال فی الحج] و خود را اینقدر عاجز و مجبور گردانیدن
که در خارانیدن عضوی از اعضای بدن وکشتن شپش یعنی
موذیات بس هم قادر نباشد و به تحریک پر کاهی راهی
نیابد نه موی از جسم خود کند و نه نباتی و شجری را

ذایقه محلب و مشغف چشدن و بار رنج و مصیبت بکشدن احتیار اعمال حلاف عقل طاهر خود مدائی و خود رائی های ایشان را گم گرداند و اکتساب اعمال و احوال مدلب و اهانب از کدر نفس وخویشتن ارائي ها برهاند *

الباب السادس

بدانکه انچه گفته شد بدان علل مناسک الحج بطریق کلیب بود اما اسرار تعین و تعرر هریکی از اعمال و اعمال مخصوصه بکیفیه الخاصه پس سر تخصیص هر واحد ازان جداگانه است - طواف اشعارست از گردیدن بگرد سر جانه دوست - و استلام حجر اسود مراد از بوسیدن سنگ استانهٔ اوست - سجده کردن عبارت از ینکه در عتبهٔ عالی رتبه اش جبین چنین می باید سود - سر و پا برهنه کرده احرام پوشیدن و کف ایادی از خاریدن و کشتن سپش یعنی موذیات تن دلالت بر ینکه خود را پیش امر جلیل القدس انچنین ذلیل و خوار و مجبور و بی اختیار میباید نمود یعنی کالمیت فی یدالغسال صفت حال باید کرد و خود را از اختیارات حالت زندگی بیرون آرد - ایاب وذهاب از صفا تا مروه و از مروه تا صفا اشاره بانکه بتلاش مرضیاتش از داب تاقاب و ازین سو بدانسو کو بکو

و تعلقات این جهان فانی از اطعمه و البسه و امتعه و افرشه و احداث و اصحاب و عیال و اطفال و بساتین و قصور و هرگونه اموال و اسباب ابتهاج و سرور و سامان سلطنت و لشکرهاي او بنده مومن که بجهاد علی النفس مامور شده اول لشکر های اورا هزیمت دهد و جمله سامان سلطنت را بنهب و غارت برد چون جمله جاه و حشم و عساکر و خدم و یرا مغلوب و منهوب سازد انوقت بعقل و محاصره سلطان و وزیر یعنی عقل و نفس پردازد اعتبار افعال خلاف تعقل بجهت عاجز و مقهور ساختن عقل نا تمام ست و اختیار اعمال استعفاف و تذلل برای هلاکت و هتك حرمت نفس خود کام و ممکن ست که وجه تخصیص حج بافعال مذکور بدین نهج مسطور نموده آید که هر چند عبادت حج مرکب از هر دو قسم عبادت مالی و بدنی است لیکن چون استطاعت شرطست در حج [قال الله تعالی و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا] جزء مالیش برجزء بدنی غالب بر افتاده است و این خود ظاهر ست که قسم مالی عبادت مختص بامرا و اهل غنا بود لهذا بجهت گرفتاری امرا در حظوظ و شهوات این جهانی و کبر و غرور نفسانی و خود رائي و خویشتن آرائی ها عبادت حج را بدین قسم اعمال اشتمال داده اند تا امرا هم مانند فقرا درین عبادت

و عاشق کردار برای گرد گشتن خانهٔ محبوب خود برهنه
سر و برهنه تن و برهنه پا ژولیده مو پریشان حال و گرد
آلوده از شام و یمن و حجاز رسیده گاهی بر کوه و گاهی در زمین رو
بسوی خانهٔ یار کرده استاده شوند و گاهی دشمن او را در خیال
خود تصور نموده سنگ لعن و طرد بداری را بسوی او اندازند
و عوض جان خود جان عزیز ترین مملوکات خود را برای او
قربانی نمایند و من بعد گرد خانهٔ تجلی آشیانهٔ او طواف کنند
و بار بار کلمهای ایجابیه را بگویند و لبیک گویند تا معنی عشق
و محبت که در باطن ایشان کامن است در لباس صورت
جلوه‌گر شود و مشهود خاص و عام گردد و در بین باواز
بلند لبیک گویان نعره ها زنند و آتش محبت اندرونی
را بآن نعره ها بر افروزند و برای نمود این کیفیت مناسک
حج برای ایشان مقرر شد و طواف و سعی بین الصفا و
المروة و آمد و رفت مزدلفه و عرفات و اقامت در منا و ذبح
قربان و تلبیه و احرام مشروع گشت و نیز صاحب
کشاف اصطلاحات الفنون در بیان اجمالی اسرار خاصهٔ
حج بموجب تحقیق بعض صوفیهٔ صافیه رضی الله عنهم
اجمعین چنین فرموده است اما الحج عند الصوفیه
فاشارة الی استمرار القصد فی الطلب لله تعالی فالاحرام
اشارة الی ترک شهود المخلوقات ثم ترک المخیط اشارة

حیران و سرگردان گردیدن مینماید - بودن مابین میلین
اخضرین اشارتست ازانکه در بجا آوری احکام مطامش
سعی و سرگرمی ها سازد - وقوف عرفات عبرت از قیام
عرصهٔ عرصات است سر و ناخن تراشیدن هدایت بدفع
نمودن جمله زواید وسائر فضولاتست - سنگریزه چیدن مشعر
است که در طلب گوهر گمشدهٔ مقصود خاک بیزیها
باید - قربانی نمودن محترمست که خود را دراه دوست
اینچنین فدیه نماید - سنگریزه زدن علامت قهر و لعنت
شیطان و حصول ظفرست بران یعنی چنانکه حضرت
ابراهیم علی نبینا و علیه التسلیم بزدن سنگریزه ها فیروزی
یافته شیطان لعین را گریزانیده بود همچنان بنده مومن
که متبع ملت ابراهیمی ست به بجا آوری مناسک حج
و شکستن دواعی نفس که اسلحهٔ شیطان است نصرت در
شیطان لعین حاصل فرموده ست و بسنگ انداختن آن
لعین را از خود دور و مقهور نموده صاحب فتح العزیز قدس
سره العزیز بتفسیر تحقیق تاثیرخود در شرح خصوصیاتیکه
حضرت ابراهیم علیه السلام از طرف حضرت حق تعالی
مخصص گردیده بود بدان اجمالی اسرار مناسک حج
بدین عبارت فیض اشارت افاده میفرماید داراد شانرا حکم شد
که در هرسال یکبار خود را واله و شیدا ساخته دیوانه وار

الحديث ثم الصلوة مطلقا بعد الطواف اشارة الى ورود
الاحديه و دوام ناموسها فيمن ثم له ذالك و كونها ينبغى
ان تكون خلف مقام ابراهيم اشارة الى مقام الخلة فهو
عبارة عن ظهور الاثار فى حسده فان مسح بيده ابراء الاكمه
و الابرص و ان مشى برجله طويت له الارض و كذالك باقى
اعضائه لتحلل الانوار الالهية فيها من غير حلول ثم زمزم
اشارة الى علوم الحقائق و الشرب منه اشارة الى الاطلاع
من ذلك ثم الصفا اشارة الى التصفى عن الصفات الخلقية
ثم المروة اشارة الى الارتواء من الشرب بكاسات الاسماء و
الصفات الالهية ثم الحلق حينئذ اشارة الى تحقق الرياسة
الالهية فى ذلك المقام ثم العمرة اشارة لمن قصر و نزل عن
درجة التحقق التى هى مرتبة اهل القربة فهو فى درجة
العباد و ذالك خط كافة الصديقين ثم الخروج من الاحرام
عبارة عن التوسع للخلق و النزول اليهم بعد العبدية فى
مقعد الصدق ثم عرفات عبارة عن مقام المعرفة بالله و العلمين
عبارة عن الجمال و الجلال اللذان عليهما سبيل المعرفة
بالله لانهما الادلة على الله تعالى ثم المزدلفة عبارة عن
شموخ المقام و تعاليه ثم المشعر الحرام عبارة عن تعظيم
الحرمات الالهية بالوقوف مع الامور الشرعية ثم منى عبارة
عن بلوغ المنى لاهل مقام القربة ثم الجمار الثلاث عبارة

الى تجرده عن صفاته المذمومة بالصفات المحمودة ثم ترك حلق الراس اشارة الى ترك الرياسة المشرفة ثم ترك تقليم الاظفار اشارة الى شهود فعل الله فى الافعال الصادرة منه ثم ترك الطيب اشارة الي التجرد عن الاسماء و الصفات بتحققه بحقيقة الذات ثم ترك النكاح اشارة الى التعفف عن التصرف فى الوجود ثم ترك الكحل اشارة الي الكف عن طلب الكشف بالاسترسال فى هوية الاحدية ثم الميقات عبارة عن القلب ثم مكة عبارة عن المرتبة الالهية ثم الكعبة عبارة عن الذات ثم الحجر الاسود عبارة عن اللطيفة الانسانية و اسوداده عبارة عن تلوثه بالمقتضيات الطبيعة و اليه الاشارة بقوله عليه السلام نزل الحجر الاسود اشد بياض من اللبن وسودته خطايا بني آدم و هذا معنى قوله تعالى [ثم رددناه اسفل سافلين] فان فهمت هذا فاعلم ان الطواف عبارة عما ينبغى له من ان يدرك هويته و معتقده و منشاه و مشهده فكونه سبعا اشارة الى اوصافه السبعة التي بها تمت ذاته و هى الحيوة و العلم و الارادة و القدرة و السمع و البصر و الكلام ثم النكتة فى اقتران هذا العدد بالطواف هو ليرجع من هذه الصفات الى صفات الله تعالى فينسب حيوته الى الله و علمه الى الله و كذا البواقي فيكون كما قال عليه السلام اكون سمعه الذى يسمع به و بصره الذى يبصره به

خدا ز حاضر شوند پس چون اختیار این حالت از خانه‌های
خود تا دردار خدا رنه خلیل جنار موجب مزید الم و
مشاق و حرج و تکلیف ما لا یطاق بوده چه بسیاری از
ایشانند که بعد مسافت اوطان ایشان بمسیرت ماه و دو ماه
و سه ماه و شش ماه بلکه زیاده ازین باشد برای دفع این
حرج جا های مخصوصه گرد مکهٔ مکرمه جهت احرام بستن
مقرر شد و معلن و معین گردید و بعد مراد دست که برای
اهل مدینه مقرر شده ازانست که مدینهٔ منوره علی صاحبها
الاف الصلوات و التسلیمات مهبط وحی و منازل ایمان و
دار الهجرة ست و اول قریه ایست که ایمان آوردند مکمه
اش بر خدا و رسول وی صلی الله علیه و سلم پس اهل
ان قریه احق باشند برای جهد و مبالغه در اعلای کلمه
الله و بخصوصیت زیادت طاعة الله و ازانکه در زمن رسول
الله صلی الله علیه وسلم مدینهٔ منوره اول قطار بود که
ایمان آورد بخدا و رسولش پس سبب اول بودن دران
وقت میقات مقرر شد زیرا چه در اول حرج نباشد و بعد
نیست که گفته شود که چون مدینهٔ طیبه وطن آنحضرت
ست آنحضرت برای خود و اولاد و اصحاب خود ابعد
مواقیت مقرر فرمود زیرا که آنحضرت لتحمل و اختیار
صعوبات اوامر الهیه از همه احق و اصدق بود *

عن النفس و الطبع و العادة فبحسب كلا منهم نفع خصوات يعني يعنيها و يلخصها بقوة آثار السبع الصفات الالهية ثم طواف الاقامة عبارة عن دوام الترقي لدوام الفيض الالهي و انه لا ينقطع بعد الكمال الانساني اذ لا نهاية لله تعالى ثم طواف الوداع اشارة الى الله تعالى بطريق الحال لانه ايداع سرالله في مستحقه باسرار الحق تعالى و دفعة عائد الولى لمن يستحقها لقوله تعالى [فان آنستم منهم رشدا فادفعوا اليهم اموالهم] كذا في الانسان الكامل اين ست بيان و جوه و نكات خصوصيات افعال حج مشتمل الاجمال اما بيان تفصيلي اسرار ونكات هر فعلي از افعال مخصوصة حج پس اكنون شروع نموده مي آيد دران *

الباب السابع

في تفصيل الاسرار و آن مشتمل است بر چند فصل*

الفصل في المواقيت

صاحب حجة الله البالغة حفظه الله برحمته الكاملة ميفرمايد كه هرگاه آمدن مسلمانان بزيارت بيت الله بكيفيتي واجب شد كه تارك باشند جملة مقتضيات نفساني و احوال راحت و آساني را بكمال شكستگي و پريشاني حالي و سراسيمگي و بي پرو بالي بدربار ملك

ومن لبّی مرة حج مرة ومن لبّی مرتین حج مرتین ومن حج مرة
ادّی فرضه ومن حج مرتین داین ربه ومن حج ثلث حجج حرم علی
النار انتهی * پس ازین بیان نیکو واضح میگردد وجه تخصیص
تلبیه و جهر دران زیراکه این لبیک جواب است مر ندای
ابراهیم علیه السلام را که از طرف حضرت حق بوده چون
بندگان بموجب خطاب حضرت حق حاضر شده اند لهذا لبیک
حضوری خود ها میزنند و چون ندای ابراهیم علیه السلام
بجهر تمام بود عرض جوابش هم بجهر مناسب تر باشد و
نیز مخفی نماند که ندای جهری و جواب هم می میباید مگر
درحالت بعد و دوری ماندن منادی و مجیب پس درینجا
اگرچه بمحوای نحن اقرب الیه من حبل الورید ذات حضرت
حق قریب تر است به بنده اما چون بنده از سعادت در
غایت مراتب بعد افتاده است و او سبحانه ویرا ازان بعد
بقرب خود طلب می فرماید بدین جهت در ندا و جواب ندا
هردو رعایت جهرا نسب و اولی باشد * سوال
از روایات مذکوره بالا ثابت است که ارواح جمله حجاج
چه از اصلاب آبا وچه از بطون امهات جواب ندای حضرت
ابراهیم علیه السلام را همان هنگام داده اند پس دیگر
حاجت جواب چه باشد * جواب جواب اول
بکلام نفسی بود و از عالم روحانی و جواب ثانی بکلام لفظی
است و از عالم جسمانی ونیز مراد از جواب اول صرف اظهار اراده
بوده و مقصود از جواب ثانی اظهار فعل است که متحقق
گردیده یا برتبه تحقق رسیده است * جواب دوم

الفصل فی التلبیة

لبیک زدن در جمله انتقالات و تحول حالات برای آنست که در دل بندهٔ مومن بهیچ حالی غفلت از ذکر او سبحانه راه نیابد وتحول و انتقالی علی خاطرش را ازجا نبرد طلب و حضوری خود را بدربار مالک و خداوند حقیقی هر وقت در نظر دارد و بوجه نظری دیگر نگمارد اما جهر در لبیک پس بنابر آنست که جهر موجب مزید شوق و کثرت ذوق بود و بار مددارد خواطر را از تشتت و ذکر فی الشفاء انه لما امر الله تعالی ابراهیم علیه السلام ببناء الکعبة ارسل الله جبریل فاخبره بقدر موضعها وقیل ارسل الله الیه سحابة فاظلته فبنی علی قدرها وقیل ارسل الله الیه ریحا فکشفت له عن اساسها فلما فرغ قال الله تعالی اذن فی الناس بالحج فقال ابراهیم وما یبلغ صوتی قال علیک الاذان وعلی البلاغ یأتوک رجالا ای مشاة و علی کل ضامر من شدة السفر رکبانا علیها و هی الابل عالبا و قیل رجالا لان حج الرجال اکثر من النساء و قوله تعالی [یأتوک و هم انما یأتون الکعبة] لان المنادی ابراهیم علیه السلام فمن قصدها فکانما قصد ابراهیم لانه اجاب النداء فصعد علی الصفا وقیل علی جبل ابی قبیس و نادی یا عباد الله اجیبوا داعی الله و حجوا بیته فاجابوا من اصلاب الاباء و بطون الامهات لبیک اللهم لبیک

فائده

بعضی در اینجا اعتراض بدین وجه کنند که حق تعالی خبیر و بصیر است حضوری بندگان را می بیند پس حاجت باظهار و اخبار ایشان چه باشد لاسیما اظهار و اخبار بتکرار بلکه باصرار که موجب کمال بی ادبی و شوخ چشمی بود چه دستور است اگر کسی بخدمت پادشاهی یا وزیری یا ادنی امیری حاضر شود و عرض مطلب خود را زیاده از یکبار تکرار کند و اصرار گزارش و اظهار دهد آن امیر خدای از وی برنج درآید و عتاب می فرماید پس خداوند سلطان السلاطین بطریق اولی از بی ادبی خواهد رنجید و ناخوشنود خواهد گردید لهذا این معترضان تکرار آسمای مقدسه الهیه را چنانچه درمناجات اسلامیه و ورد هر اسمی بمراتب مأت و الوف بلکه زیاده در ایران معمول است بی صرفه محض شمارند و موجب تصدیع و بی ادبی انگارند و سبب اعتراض ایشان عدم آگاهی بود از حقیقت ذکر الهی و قیاس و صفات خداوند کون و مکان بر صفات بندگان کردن که قیاس مع الفارق و عدم تفرقه مابین المغارب والمشارق ست بدانکه ملالتی که امرا و اعیان یا غیر انها را از اعادهٔ مقال و تکرر عرض حال خیزد از چند جهت بیرون نبود * اول انکه بار بار گفتن سببی در گمان

لبیک مومنان از اصلاب آبا و بطون امہات جواب ابراهیم بود علیه وعلی نبینا الصلوات والتسلیمات واین لبیک که درایام حج گذاردن زیبد جواب پیغامیست که از حضرت حق بذریعه قران مبین بمومنین رسیده است وحضوری نیست درایشان عرض گردیده یاجواب طلبی ست که حضرت ختم المرسلین ایشان را بان نواخته ست و بدعوت حج و بیان مسایل وتعلیم طرق ادای ان مشرف ساخته *

سوال

لبیک زدن اگر جواب طلب ابراهیم علیه السلام است یکبار کافی بود چه برای طلب و سوال یکبار صرف یک جواب درکار است *

جواب

باربار گفتن لبیک بوجه وجه سه‌ گانه متدی است اول انکه چون طلب و خطاب از اعلی نسبت بادنی باشد یک طلب را هزار جواب برای اظهار کمال اطاعت وحصول افتخار ومسرت میسزد چنانچه در عرف بمحل اظهار کمال محبت وتعظیم گویند *ع* یکبار اگر بخوانی صدبار حاضرایم * دوم انکه جمع آمدن بندگان بدرگاه خداوند کون ومکان مانای جمع آمدن فقرا و سائلان نسبت بدرگاه بادشاه عظیم الاقدر که بیک صلای عام بخشش جمع آیند و بسبب کمال بی صبری عرض واظهار حضوری خود و طلب و سوال بخشش باربار نمایند و ظاهر است که چنانکه بیصبری درطلب دنیا مذموم است همچنان در طلب خدا ممدوح باشد سوم انکه چون اصل مقصود ازحج دو چیزاست التزام عبادت وطرد غفلت لهذا لبیک زدن که هم ذکر است وهم مانع غفلت اکثارش منتج هردومقصود تواند بود *

دیگر خواهش و توجه نفس بطرف آن پیدا نه آید و باز التفات کردن کلالت و ملالت افزاید * این هم درو مضایقه گنجایش ندارد زیراکه او مضایقه نه میل از گفتن گوینده نی علم ازان داند و نه بگفتن وی علمی و خبری باو مضایقه حاصل آید و نه از زیاده گفتن بر یکبار کلالتی و ملالتی باو مضایقه افزاید * چهارم اینکه از بار بار گفتن زحمتی بگوش سامع رسد و موجب سمع خراشی وی گردد چنانکه از شور و شغب و کلمات فضول و لغو و بیحصول * پنجم اینکه مقصود قائل از اعاده و تکرار بار بار تصدیع سامع بود یعنی باردار ازان سبب اصرار کند تا سامع از تقاضا و بار بار گفتن وی تنگ آمده زود باجرای کارش پردازد و گلوی خود از بند تقاضایش خلاص سازد * ششم آنکه چون مدار سلطنت و حکومت و قدر و منزلت حکام دنیوی بر دبدبه و صلابت و وقار بود و حکام دنیوی دبدبه و صلابت را بتکلف حاصل سازند و تزویر بر خود بندند بکم گفتن و عبوس نشستن و کم کسی را بحود بار یا رخصت سخن دادن و داب و مراسم مجلس خود را قواعد خاصه بنهادن پس اگر کسی زیاده کلامی بحضور ایشان کند آنرا جائز ندارند تا زیادت کلام و مخاطبت او هیبت ایشان از دل او نبرد و پیداست که این هر سه وجوه تدبر در عدم امکان نسبت بخداوندکون و مکان ردیف وجوه مذکوره

بطوء فهم یا ثقل سمع مخاطب یافت شود وی بطرف
دائل بسبب غفلت و انهماک در مشاغل باشد لهذا
مخاطب اول مرتبه و اعاده و تکرار بار بار را باعث اثبات
بعضی ازین نقائص در خود سنجد و چون این چنین وهم
وگمان از داعی متأخر بسبب خداوند علیم خبیر سمیع
بصیر که باعتقادش حاضر در همه جا و باطن جمله اشیاست
چنانچه دعا کردنش خود دلیل این مدعا شد خلل وگنجایش
ندارد معهذا خداوند علام الغیوب دانای حال قلوب است
مقصد بنده و مراد گوینده را نیکو داند پس این قسم احتمال
دردین مقام سراسر خلاف عقل اولی الافهام است * دوم آنکه
چون نفس دران واحد متوجه نمی تواند شد الا بامر واحد
بنابران افزودن گوینده در یکبار تصدیع وقت سامع بود
بسبب آنکه سامع از جهت التفات بوی بوجه بامری دگر
گردیدن نه تواند واگر در بحالت متوجه بامری دگر گردد انتشار
و فتور در حواس و ادراک وی پدید آید این نیز در ذات
او تعالی روا نبود چه ذات از تعالی منزه از همچو نقصان
و لا یشغله شان عن شان صفت سیوم * آنکه مکرر شنیدن یک
امر در نفس دشوار و ناگوار باشد چه نفس بعد حصول علم
بران متنفر ازان گردد و بمقتضای قول شاعر *

چو حلوا که یکبار خوردند و بس

ثابت نیست کسی اینجا بگوید که بسیاری از امور اینجهان را در صفات و معاملات حضرت خداوند کون و مکان دلیل آرند پس چرا قیاس صفات و معاملات خداوند کون و مکان در صفات و معاملات بندگان جایز ندارند زیراکه قیاس غایب در شاهد ۱ رست نیست و استدلال بشاهد بر غائب نتوان کرد کما صرحوا به اهل الکلام فی کتبهم کلام معترض دیگر در اینجا آن است که نام خدا بس عظیم است در هرکاری و بهرجای و زمانی خواندن نشاید جواب اینکه اگر مراد معترض اینست که نام خدا را در اشغال ذمیمه و افعال قبیحه و نیز در جاهای ناپاک و اوقات و مواضعیکه بران نا نامش استهزا نموده شود نباید خواند این معنی خود مرادی اهل اسلام و عین معتقد و مرام ست چه ذکر الله تعالی در چنان مواقع و مواضع و در حالت چنین افعال و اعمال خود نزد ایشان ممنوع است و حرام ست و اگر مراد آنست که نام او سبحانه را ورای کارهای مشکل و بزرگ دیگر در هیچ کاری نباید خواند و در جاهای طاهره و مواضع و اوقاتیکه خالی از استهزا و مناهی و بی ادبی ها بود نیز هرگز بزبان نباید راند این معنی مجروح و مقدوح ست و هرگز لایق تسلیم ارباب عقل سلیم نیست زیراکه هرگاه نفس جواز و استحسان ذکر

مبالغه هست * هفتم انکه بار بار گفتن را تحصیل حاصل و تضییع وقت دانند برای انکه عرض عرض که اطلاع حال بود بیکبار گفتن حاصل آید پس بار بار اعاده نمودن را تحصیل حاصل و تطویل بلاطائل دانند و هویداست که درینجا اینچنین نمودن چه مقصود از عرض و اظهار اطلاع و اخبار خداوند حال حال نباشد چنانکه در حضور امرا بود و اگر مقصود بنده ازان اطلاع نمودن و آگاه ساختن خداوند دانای جمله جهان بود کفر و ضلالت باشد و یکبار گفتن هم روا نبود در به اعاده و تکرار چه رسد * هشتم انکه عرض از بار دیگر گفتن سامع را بسر رحم آوردن باشد اما ازین سبب حکام بصوبت خو معتاد خو هرگز ناخوش و بد مزاج نگردند زیرا که طلب لطف و مرحمت از سلاطین و حکام ناگزیر و بحکم ضرورت مقتضای بشری هر صغار و کبیر هست لیکن بعضی اوقات چون زیاده گفتن معلوم بارده درین خصوص بنظر نه در آید و بی صرفه سرای تحص نماید تا آنکه موجب زحمت و انتشار سامع گردد یا متضمن ذکر مباحثی از مدایح مذکوره بالا بود آن وقت ممکن که بخشم در آیند و چشم نمایند پس سبب عتاب درین شق هم راجع بشقوق مذکوره بالا و داخل در تحت آنها باشد که بطلان هریکی ازان در ما نحن فیه بوجه وجه

از روی عادت است خواندن این اسم دران بسبب ضرورت و شدت احتیاج البته لازم می آید ما از معترض می پرسیم که آیا او این نام بزرگ را در کارهای مشکل و سترگ از برای نفعی و ضرورتی ، میخواند یا آنکه بدون نفعی و ضرورتی بر زبان می راند در صورت ثانی خواندن این نام بزرگ در کار مشکل و سترگ عبث خواهد بود بلکه خود نسبت نقص مشکل و سترگ بودن کار هم که کرده است بیکار خواهد گردانید و در صورت اول چون معلوم شد که یاد کردن معترض مر او سبحانه را موقوف بر شدت غرض و ضرورت است پس اگر معترض خدا را هرگز بی شدت ضرورت یاد نمی آرد و ما او سبحانه را هم بضرورت یعنی در کارهای مشکله و هم بلا ضرورت یعنی در کارهای غیر مشکله یاد می آریم و نام او سبحانه را هردم ورد زبان خود داریم طعن بر ما چیست و معظم و حق شناس تر از ما کیست درینصورت حال ما و معترض مانند این دو کس است که یکی تعظیم و توصیف منعم و اولیای خود را چه در حالت احتیاج و معاینه عطا و چه در حالت عدم احتیاج و عدم معاینهٔ عطا برابر مرعی دارد و دیگر سوای وقت شدت احتیاج بمنعم و یافتن چیزی ازوی اصلا توجهی و اعتنائی هم بوی نمیکند بلکه بردن نامش را بزبان بهتر نمی داند و اگر کسی ذکرش

او تعالی چنانکه خود از کلام معترض هم ظاهرست مسلم نموده شود جمله جاهاي طاهره و اوقات و مواضعیکه خالی از منهیات و استهزا و بی ادبی ها بود لایق ذکر او سبحانه خواهد بود و ترجیح و تخصیص محل دون محل و وقت دون وقت چگونه ثابت توان گردید و کدام چیز مانع و رادع جوز در محل دون محل و وقت دون وقت خواهد برآمده و نیز جواز خواندن نامش در امور مهمه و کارهای مشکله و عدم جوازش در امور غیر مشکله و مهمه وجهی ندارد معهذا از معترض میپرسم که مراد وي از کار مشکل و غیر مشکل و سترگ و غیر سترگ چه بوده ست آیا اشکال و بزرگي و سهولت و خوردي کار نسبت بقوت و قدرت خداوند آفریدگار مراد گرفته ست یا نسبت بقوت و قدرت بنده ضعیف زار در صورت اول کاری نیست که نسبت بقوت او سبحانه مشکل و سترگ باشد زیراکه نسبت بقوت و قدرت او سبحانه چه سهل وچه دشوار همه برابر اند و در صورت ثانی همه کارها برین ضعیف نحیف دشوار و سترگ است چه این ضعیف نحیف بی اعانت فضل و مشیت او سبحانه ادنی کاري هم کردن نمی تواند و اگر مراد انست که هرکاریکه درین عالم بحسب عادت سهل ست اسم خدا دران خواندن نباید و انچه مشکل

حضرت علام الغیوب دانای حال قلوب است اما اذکار
لسانی و افعال جسمانی را نیز در بندگان فرض فرموده است
فوائد و وجوه ذکر و عبادت ظاهری را دفترها باید تا به تحریر
درآید اما بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله سطری از
وجوه فرضیت اذکار لسانی و عبادات جسمانی گوش گزار سعادتمندان
و اکتفا نموده میشود تا ضرورت و منفعت تکرار اسمای مقدسه
الهیه و دیگر افعال جسدیه را معلوم سازند و خواطر را از
وساوس موسوسین نه پردازند وجه اول اینکه اذکار و عبادات
ظاهری جسمانی را از آن فرض گردانیده اند تا ظاهر بنده مؤمن
با باطنش یکسان باشد و سعادت عبودیت بوجه کامل حاصل
میشود وجه دوم اینکه چون باطن را مظهر آثار خیر ظاهر بود لهذا
عبادت ظاهر را فرض فرموده اند تا برای دلیل عبودیت و
اخلاص فدامی و محبت را در هر صادق و کاذب ادعا می صورت
ظهور گیرد و حق از باطل باحسن وجه تفاوت و امتیازی پذیرد
وجه سوم اینکه مقصود از عبادات ظاهری تهذیب و تزکیه
ظاهر و از عبادت باطن تهذیب و تزکیه باطن بود ٭ وجه چهارم
اینکه چون هر یکی از قلب و زبان و دست و پا و دیگر سایر
اعضا الی مستقله و نعمای جداگانه خداوند یگانه هست و
شکر هر نعمتی علاحده می باید پس چنانکه معروف عبادت
قلب هست و شکر هست بر نعمت قلب همچنان تسبیح و تهلیل و غیره

بر بنا بر این اوراد او ذکر کردن هم مانع می آید علاوه بر اینهمه چون باعتقاد ما مسلمانان هر کار مشکل و عدم مشکل و سترک و عدم سترک بقبضهٔ اختیار او سبحانه بوده ست و بی حکم و مشیت او سبحانه حرکت ذره هم دشوار میداند در بنا صورت اعتراض معترض بر ما هرگز متوجه نمی تواند شد چرا که بحسب اعتقاد خود دانش در کارهای که میخوانیم اینهمه کارها باعتقاد ما نسبت بعوای پی پندار ما البته مشکل و بزرگ ست و بالفرض اگر اینهمه کارها را سهل و اختیاری خود دانیم و نام او سبحانه را بخاطر ادای شکر نعمت این قدرت و اختیار که ما داده ست در هر کار در خواندیم خود کدام نادانی باشد و نیز خواندن دانش در کارها نه مسوق برای آن کارها بوده ست بلکه نفس ذکر خدا در هر حالی و اشتغالی مقصود مسلمانان باشد درین صورت ایشان را در ذکر نام پاکش تفرقه و امتیاز کارهای سهل و مشکل کردن هیچ ضرور نبود بلکه کارها درینجا گویا بحکم دانه های سبحه باشد برای ذکر کردن خوردیں انگشتان را دانه در گنتی شمردن مینماید ٭

فائده

در بیان فوائد ذکر لسانی و دیگر افعال عبادت جسمانی

باید دانست که اگرچه اصل عبادت عبادت قلبی است و

خود اگرچه بامر دیگری و از مال دیگری باشد افروختی و
ترقی در صفت سخا پدید آید و بار بار تکرار الفاظ و
عبارات مطالب را بذهن نشاند ، در حافظه مرتکز گرداند
و همچنین کثرت تیراندازی و اسپ تازی وغیره که بمشق
هر یکی ملکه بالیسار حاصل گردد پس اذکار وعبادات ظاهره
برای تحصیل صفات و ملکات و ترقیات باطنیه سببست *
هشتم انکه ذکر ظاهر مهیج شوق باطن بود اگرچه از لسان
دیگری باشد چنانچه از اشعار عاشقانه عاشق مزاجان را
وحشت افزاید و از اذکار و حکایات دلیران وکارنامه های
مردانه علمهٔ شجاعت بدل مردم پدید آید وهمین سبب است
که رجز را در جنگ تجویز نموده اند بلکه مجرد اصوات
مناسبه هر یکی ازین صفات در اکثر اوقات مفتح ذوق و
مهیج شوق گردد چنانچه طبول جنگ و مزامیر مخصوصه
عساکر فرنگ و ازین سبب که بعضی از حضرات صوفیهٔ
صافیه سماع رادوست دارند و مثمر ترقیات باطنیه انگارند *
نهم انکه ورد اسمای مقدسه الهیه را در جانب صفات
کمالیه و تخلق باخلاق الله و سلب صفات سیئه و اخلاق
ذمیمه تاثیرات مجربهٔ بدیهیه سبب بلکه از تاثیر مطلق
اسما علویه باشند یا سفلیه که ثابت باللد اهل اسب هرگز
انکار نمی تواند شد چنانچه تاثیرات اکثر اعمال و رقی و

اذکار زبانی عبادت زبانست وشکر انست و علی هذا القیاس رکوع و سجود و قیام و قعود * پنجم انکه عطیات الهی بردوگونه ست محسوسه و غیر محسوسه عبادت قلبی شکر نعمای غیر محسوسه ست و عبادت ظاهری شکر نعمای محسوسه * ششم انکه اگر اقتصار و انحصار عبادت فقط بر مرتبه قلبیه می بود هم بعوام مشکلی افتادی و هم بخواص صعوبتی سخت رو دادی اما عوام پس بجهت انکه چون قلب انها از مرتبهٔ روحانیت کمتر حظی دارد بحدیث قریب نرسد ذکر و فکر و معرفت او تعالی برایشان دشوار و نه هر کسی بان سزاوار است اما خواص پس چون قبض و بسط لازم احوال شان باشد اگر کار عبادت فقط منحصر بر قلب میبود دل بیچاره تنها تاب تحمل غلبه کیوف و واردات حالت بسط می اورد و نه در حالت غلبه و افزونی تعب و ملال و تغییر حال تاوقات قبض کسی تیمار داری وی میکرد لهذا اعضای ظاهری را نیز شریک وی ساختند تا ان کیوف و واردات منقسم گردد و جوش قلبی بظهور آثار خارجی بر اعضا فرود آید و در شدت انقباض و درماندگی قلب عبادت بدنی و اعمال ظاهری تدارک و علاج ان نماید * هفتم انکه مشق افعال و اعمال جسمانی را در حصول صفات و ملکات نفسانی تاثیر یست چنانچه از عادت کردن اعطا ملکهٔ

کاور معامله تعاونی داشد * وجه یاردهم آنکه چون [illegible]
سبحانه نسبت بجمله، اذنسبت تساوی و اعتدال [illegible]
پس در عبادت نیز مرتبه باید که نسبت مساوات و اعتدال [illegible]
افراد عباد را شرد و چون حصول این [illegible]
عبادت قلبی ممکن نبود چه عبادت [illegible]
قلوب ناقص و کامل و غالب و مغلوب [illegible]
و سجود و قیام و قعود و عدد عبادات جسمانی را در [illegible]
گردانیده اند پس اگرچه حقایق این اعمال [illegible]
هریکی از اهل اعمال متفاوت می باشد اما در [illegible]
کذائیه بنسبت بهمگان یکسان بود و با آنکه [illegible]
در صور اعمال بصیبی نرسیده ست لیکن چون در صور کذائیه
معامله همگان شریک او [illegible]
حضرت ارحم الراحمین [illegible]
وسمعه و ریا نبود برایشان رحمی فرماید [illegible]
از یشان معمول افتد و پسندیده آید [illegible]
عبادات جسمانی و اذکار و اوراد لسانی [illegible]
شرافت علم بشرافت معلوم بود [illegible]
ذات و صفات او سبحانه بباشد [illegible]
بالهیات اشرف از [illegible]
شرافت ذکر بشرافت مذکور بود و [illegible]

الفاظ و اسما در ازاله سموم کژدم و مار وحصول بعضي دگر از ادویه و اثار و شفاي بعض امراض و انتفاي بعضی اعراض به انچنان مشهود و عیانست که محتاج شرح و بیان باشد * وجه دهم انکه چنانکه در طبیعت و نفس که مدرک معقولات اند عبادات باطنیه از مفروضات عقلیه است همچنان در جسد انسانی و صورت ابدانی عبادات ظاهریه نیز از مفروضات عقلیه است چه جسد انسان هرچند در مرتبهٔ جسمیت که مرتبهٔ جسدیت است با اجسام جمادات وحیوانات مشارکت دارد اما بنظر بمرتبهٔ نوعیت بسبب تعلق نفس ناطقه بان نه چون اجساد جمادیه و حیوانیه بود بلکه عقلا به بسیاري از اوامر و احکام عقلیه مکلف است مانند التزام طهارت و لطافت و نظافت در جمله ماکل و مشارب و نفس اعضاي بدن و ستر عورت کردن و البسه لایقه پوشیدن و آداب و قواعد نشست و برخاست و سایر حرکات و سکنات انسانیه را بر خود لازم گردانیدن پس زانسانکه انسان اگر درمرتبهٔ ذهنیه این جمله مفروضات عقلیه را معلوم و مرتکز سازد اما در ظاهر عمدا بتعمیل هیچ یکی ازان نه پردازد از انسان تاجماد و حیوان فرقي نبود همچنان اگر جمله مراتب شکر و تعظیم و عبادات در باطن انسان معقول و منکشف بود وعبادات ظاهریه را بجاآرد ارشاکر باشد تا

هر ذکر موقت، و موقع خود ثابت است [illegible]
احرام که وقت قصد حضوری درگاه حضرت [illegible]
مراولت و تکرار اللهم لبیک سرجمله انکار حج آمد [illegible]
این لبیک به خبردار کردن حضرت عالم [illegible]
مستغنی از حضوری خود بلکه اصل مقصود [illegible]
هر دم اوان حضوری تا [illegible]
دیدوته اورا از علم آن حضوری غافل [illegible]
نگرداند آري تاثیر و تاثر همه آن [illegible]
توان هست به دردات مذکور چنانچه [illegible]
که حاصل تسبیح و تقدیس و [illegible]
وجود خود ست از عیوب و نقائص و [illegible]
به پاك کردن او سبحانه که خود منزه و پاک هست و [illegible]
تعظیم او سبحانه تعظیم خود ست کما ورد [illegible]
تواضع لله رفع الله قدره و همچنین حاصل [illegible]
خواندن او سبحانه بطرف خود [illegible]
حاضر و ناظر ست در هرجا و قریب [illegible]
ما بلکه غرض اصلی خواندن خود ست بطرف [illegible]
تا قابلیت رحمت و فضل خاصه از سبحانه پیدا [illegible]
حاصل هر ذکر پیدا شدن تاثر و استعدادي خاص [illegible]
ذات ذاکر باشد و مقصود هر عبادت حاصل [illegible]

او سبحانه نباشد لهذا اشتغال بذکر حضرت خداوند جلیل جبار افضل از اشتغال بسائر اذکار و اقوال است * لعارف

از هرچه میرود سخن دوست خوشترست

و چون این همه دانستی پس بدانکه مقصود اصلی از مداومت اسمای مقدسهٔ الهیه بلفظ و تکرار بار بار آنها اعتیاد و اشتغال دل بر آنست بان و اکتساب صفات و اخلاق الهیه بتاثیر آن اعتیاد و اشتغال کردن و تعلقات ماسوا وسوء اخلاق را از خود بیرون آوردن و دوستی او سبحانه را در دل بسبب اثر ذکر پیدا نمودن و بکثرت ذکر آنرا افزودن چه ظاهر است که اشتغال بذکر مستلزم اشتغال به مذکور بود و محبتی و مناسبتی بامذکور بخشد اما تخصیص اسمای خاصه باوقات وحالات مخصوصه بسبب مناسبت هر ذکری بود بوقتی از اوقات وحالتی ازحالات مثلا اقتضای حال عاصی کثرت ذکر استغفار و ورد اسمای کریم و رحیم وغفار وستار است و اقتضای حال خائف ورد اسمای حافظ وناصر ومعین وقاهر و همچنین اقتضای وقت اذان واقامت وصلوة ذکر الله اکبر را که دلالت بر بزرگی وعمدگی او سبحانه از سائر ماسوا دارد باربار تکرار نمودن و اقتضای وقت رکوع وسجود که مقتضی بر کمال تعظیم او سبحانه باشد جلالت وعظمت او سبحانه رابار بار اظهار نمودن بود پس چون فضیلت و مناسبت

دوا و غذای قسم دیگر و حتی از آب خوردن و [illegible] و
بعضی او را از آب خوردن منع نماید اینهمه [illegible] طبیب
و شفاخانه هم طبیب بود بلکه مشهور [illegible] کمال خوبی [illegible]
فهم و حذاقت وی [illegible] حکمتها و [illegible]
همچنان عقل حاکم است [illegible] احکام طفلی در عهد جوانی
و [illegible] احکام جوانی در عهد پیری [illegible] در [illegible]
عقل را [illegible] یک شخص واحد ضد احکام [illegible] و [illegible]
بوده و دوران تندرستی و ناتوانی [illegible] او
و حالات رو نموده است [illegible] عذا [illegible]
وقتی ازان مانع آید جدای جفتان را [illegible]
داده ساعتی همان جواب را علت [illegible] عمر خواند [illegible]
سیر دوستان و گرمی هنگامهٔ صحبت دوستان را حلاوهٔ زندگانی
و زندهٔ کامرانی گوید و زمانی حکم [illegible]
و براه مشاغل دیگر پوید الحاصل چون [illegible]
جامعهٔ نیرنگهای قدرت و حکمت [illegible]
تلونات و تعدد [illegible] اوقات [illegible] حالات [illegible]
و باختلاف مواقع و حالات هریکی ازین احوال [illegible]
اقتضای عقل و [illegible] و چنانکه [illegible] احکام [illegible]
داروهای جداگانه دلیل تلون و تهافت عقل نبود [illegible]
مصالح هر وقت مثبت عین حکمت و [illegible]

داشتن و اوردن صفتی و استعدادی از صفات و استعدادات جملهٔ کریمه در جرد و دفع نمودن صفتی و استعدادي از صفات و استعدادات سیئهٔ ذمیمه از خود باشد تا قابلیت وصل و رحمت او سبحانه پیدا گردد و ال سبحانه و تعالی [ان الله لایغیرما بقوم حتی یغیر و ما بانفسهم] نه انکه پیدا شدن تغیر و تاثر در او سبحانه مقصود از ذکر و عبادت باشد چه ذات او سبحانه از تغیرات و تلونات برنست الذاة افاضه نعمتها موافق طلب و استعداد عباد کار او سبحانه ست زیراکه او سبحانه مبدء فیاض ست هر گونه خواهش و استعداد که در عباد می بیند بحسب حکمت و قدر مصلحت بعطای مطلوب و مرغوب هریکی صفت و هادی وفیاضی خود را ظاهر میسازد و ازهمینجا توان دریافت وجه ناسخ بودن بعضي احکام الهیه مر بعضی دیگررا که بعضی با وجهان نسبت تلون بان نمایند زیراکه ظهور تغیر و تبدل در احکام نسبت اقتضاي تغیراوقات وتبدل حالات بندگان بود که مرتبا مر مورد حوادث و مظهر تغیرات و تلونات اند پس او سبحانه باقتضای هر وقتي و مناسبت هر حالی حکمی فرموده است و بندگان رابان مامور نموده و این بدان ماند که طبیبی حاذق مریض راوقتی بخوردن یك قسم دوا وغذا بمناسبت حال او امرکند و وقتي بخوردن

اختلافات هر کدام در نظر وی بیک رشته نظام دارد خلاصه اینکه حکمی که او سبحانه منسوخ فرموده نه وقت امریان از مصالح حال و کیفیت مالش غافل و بیخبر بوده زیراچه علم او سبحانه حاوي جملة اشیا باشد لیکن چون ابتدعالم عالم اسباب ست و او سبحانه مسبب مسبب را رعایت اسباب منظور او بوده ست لهذا حکم نمیفرماید مگر بقدر ضرورت و مصلحت هر وقتی وحالی *

الفصل في الاحرام

در ابتدای سفر حج یعنی در وقت خروج از موطن و مسکن اشعار بود بانکه آرام وطن و کیفیات ماکل و مشارب و عشرة برای او سفگراریم و عزم صرف زر ومال براه او داریم وخود را بطلب رضایش در مهالک مي اندازیم نگداشتن جملة مستلذات و معاصدات مالوفات در می سازیم لیکن چون هنوز تبدل صرف وانقطاع تام را برهان برپا نشده لهذا از مواقیت یعنی از قرب حدود حرم محترم الحاکم و تکالیف دیگر در افزودند و باختیار مزید تجرد و تبدل و انقطاع و تعطل امر فرمودند تا برهان تجرید بتدریج مسلم شود پس هرگاه خودرا مجرد کرده بکلیت متوجه بارگاه مقدس او کرد گویا اعضاي خود را که همه منقاد امرش بودند نثار بارگاه مقدسش ساخت تا انکه موو ناخن که از فضلات

همچنان نسخ بعضی از اوامر بعضی احکام نه بدلیل ظهور
تلون از حضرت مالک علام ست بلکه دال بر کمال حکمت
و مصلحت و مراعات مناسبت هر محل و مقام است و
چگونه متصف بتلون درو سبحانه باشد حال آنکه
منشاء اینهمه تلونات و تغیرات ذرات ممکنات ست
نه ذات حضرت خالق کائنات و سلسلهٔ اینهمه تلونات
پیش او سبحانه در هر وقت حاضر بوده و او سبحانه در هر
وقت باینهمه عالم و ناظر و بحسب اقتضای هر یکی ازان
در وقت خاصه هر کدام بحکمی جداگانه آمر پس این
همه بندگان که ذرات ممکنه اند پیش او سبحانه مانند
مورچه ها باشند پیش حکیمی که بکمال مناسبت عقل و
رزانت فهم و تدبیر متصف بود و اینهمه تلونات در رنگ
ریسمان ملون بالوان است که حمله مورچه ها بران ریسمان
منصبغ بالوان متضاده و اصباغ متلونه روانست پس اگرچه
مورچه بهر رنگی که ازان بگذرد بکدی و بلونی جداگانه از
هر رنگی بر وی طاری گردد و باعث بار هر یکیمی و بلونی عدل
حکیم هم حکمی جداگانه بران فرماید اما ذات حکیم عقل
وی ازینهمه تلونات که در مورچه پدید آید بری باشد زیراکه
پیش حکیم اینهمه تلونات که بمورچه رو داده یا خواهد داد
در یک سلسله مجتمع گشته یکجا فراهم ست و حرة و مصالح

را خراجی از خار و احجار راه نرسد و بقدر آلوده نگردد و منع استعمال خوشبو ومباشرت با زن برای آنست که اینهمه لذائذ ومساعدست که محرم ممنوع بوده است ازان و همچنین ممنوع بوده ست از شستن سر و ریش بچیزیکه دفع وسخ نماید فانه ینبغی للمحرم ان یکون شعثا نعلا تارکا لعلواء نفسه لما ورد في الحديث ان الله يباهي بهم الملائكة فيقول انظروا الى عبادي اتوني شعثا غبرا ضاحين من كل فج عميق اشهد كم اني قد غفرت لهم *

الفصل في الطواف

بدانکه گرد گردیدن برای استعاضه است از جمله انحا و اطراف و اجرا و اکناف کعبهٔ مکرمه زیرا که کعبه مرکزی بود که هزاران خطوط فیوض ازلی و اتصال لم یزلی ازان مرکز برکات بجمله جوانب و جهات برآمده ست تا بنده مومن دائره وار بلکه از سرقدم ساخته صورت پرکار در انهمه خطوط بنجه و شمار نگزرد جمله فیوض و برکات را بالسویه علی وجه الکمال استحصال نتواند * وجه دوم انکه گرد گردیدن اشارة ست بانکه بنده در مقام محبت دائره وار میگردد که نهایتش عین بدایت میباشد * وجه سیوم انکه گرد مکان محبوب گردشها زدن اقتضاي کمال وجد وشوق و غلبهٔ فرط محبت و ذوق بود * وجه چهارم انکه بار بار گرد جاری

اعصاب تصرف برانها بدر هدایت شد و خلاف وصیه انعیان گردید و چون بحدود حرم محترم داخل شد دیگر مرتبه تکلف واحتیاط بروی امرودند و بکمال مراعات ادب ماموریں نمودند یعنی برو لازم ساختند که هر چیز اینجارا معظم دارد واهانت حشایش انجا بدر بر خود حرام انکارد وقطع اشجار را از محرمات داند واز صحرای انجا صید جانداري کردن نتواند و چون اینهمهدانستي پس بدانکه امر بغیر محیط بودن احرام مردان ازان وارد است تا تفاوت دود ازلباس احیا و دال باشد بر ترک تعلقات و تکلفات دنیا چه احرام بستن با اموات تشبه جستن بود و رفع این تقلید در احرام زنان از انست تا موجب زیادت دقت و حرج نگردد زیرا که خلقت زن نسبت بمرد اضعف واقع شده است و ازانکه لحاظ تستر در انها اهم تر است وان در صورت بان برهنگی احرام مشکلتر باشد اما منع سرمه درچشم کشیدن و سر و رو پوشیدن برای انست که کشیدن سرمه و پوشیدن سر بقصد زینت و ریفت باشد و پوشیدن رو برای اسایش و راحت و محرم و ممنوع بود ازین هردو اما شرط بریدن پا افزار بقطعیکه پشت پا را پوشیده نکند برای آنست که مقصود با برهنگي ست و حکم پوشیدن پا افزار بسبب کمال ضرورت و دفع حرج داده شده است تا در راه رفتن پا

مقصود از آمدن بزیارت بیت طلب رب البیت هست امر
گردیدن گرد بیت ازان فرمود تا بعد رسیدن نزدیک بیت
نظر نوعی از سیر قلب متحقق باشد و تحقق ان مشعر بود برانکه رسیدن
باو سبحانه فقط برسیدن تا بیت حاصل نه آید پس هست طالب
را بعد هنوز تا انجا قاصر کردن نشاید مولوی معنوی فرماید

ای برادر بی نهایت درگهست
هرچه بروی میرسی بروی مایست

وجه دیگر انچه مذکور است در نزهة المجالس للشیخ العالم
العلامة عبد الرحمن الصفوری الشافعی رحمة الله علیه مرویا
عن جعفر الصادق رضی الله عنه وعن ابائه ان رجلا سال والده
رضی الله عنه عن ابتداء البیت فقال ان الله تعالی قال
للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها فغضب علیهم فطافوا بالعرش سبعة ایام یسترضون
ربهم فرضی عنهم وقال ابنوا لی بیتا فی الارض یتعوذ به من
سخطت علیه من بنی آدم فارضی عنه فبنوا هذا البیت
انتهی بلفظه چون خطای ملائکة بگردش هفت روز حول
عرش معاف شد و این عبادت طواف بجناب ایزدی تعالی
شانه خیلی پسند و مقبول افتاد لهذا رحمت کامله اوسبحانه
مقتضی تجویز این عبادت برای بنی آدم هم گشت و در ملائکه
حکم بنای این بیت باو فرمود تا چنانکه گردیدن ملائکه

درآمدن علامت سرگردانی و حیرانی باشد دران چند وان چند دریجا حقیقت کعبهٔ مکرمه است * وجه پنجم انکه دستور است که اگر محبوب و مطلوب کسی درمکانی باشد و طالب محب بپاس ادب یا دوام مزاحمت و عدم رخصت اندرون دخل نیابد مضطر باده تحملهٔ اطراف و اکناف آن مکان میگردد تا باشد که از طرفی نظر محبوب بروی افتد پس اگرچه خداوند اکرم الاکرمین پاکست از تعلق مکان و مکین اما چون بیت مکرم نسبتی داو ساعانه حاصل دارد و مطرح انظار خاصه مرحمت و عنایت است محبان و طالبان حضرت حق که مشتاقان نظر خاص مرحمت و عنایت باشند بآرزوی همان دیکنظر گردشها زنند * ششم انکه اگر کسی بخانهٔ کسی حاضر شود نشستن خواه ایستادن او نبود مگر بمدام صاحب خانه و پیشگاه روی او ورب البیت مبرا و پاکست از تخصیص رو و تعین جهت وسو پس چون استادن طالبان زیارت بیت بتجلی وطرفی خاص موهم تخصیص رو و تعین جهت و سو بود ولهذا بجهت ابطال این واهمه امر بگرد گردیدن شد تا این گرد گردیدن دلیل باشد بمضمون صداقت مشحون ایهٔ وافی الهدایه [اینما تولوا فثم وجه الله] و دور دارد خواطر را ازان وسوسه و استدلال * وجه هفتم انکه چون

اتفاق طائفهٔ اسلامیه بر عدم تحویر تغئیر لباس بعد ازین
ظاهر همین ست که پس ازین تا قیام قیامت تغیر بنائی
برای بیت بعلم اقدس الهی مقدر ومقرر نباشد لهذا می توان
گفت که او سبحانه بمقابل هر تغیری و بنای شوطی و
طوفی مقرر فرموده است تا بدل باشد برآنکه مقصود طائفین
از طواف حقیقت اصلی کعبه ست ومقطوع ست نظرایشان
ازین تغیرات سقف وجدار ولبن واحر واحجار بنای تخصیص
به بنائی ندارد بلکه بودن ونبودن بنا نزد ایشان حکم مساوات
داشته ست درحق این عبادت کردن و امر خداوند احکم
الحاکمین بجا آوردن*وجه چهارم آنکه چون صفات ذاتیهٔ ثبوتیه
اوتعالی هفت ست حیات وقدرت و علم و کلام وسمع و بصر
و اراده و حیات و قدرت و علم و کلام و سمع و بصر و اراده
بشر ظلال و انعکاسات ست مرحیات و قدرت و علم و کلام
وسمع و بصر و ارادهٔ الهی را لهذا هفت بارگرد بیت بحرکت
دوری گردیدن راجع گردانیده ست این فروع را بان اصول و
این لمعات ظلال را با آن نجوم کمال چه حرکت دوری بازگشت
بسوی مبدء بود پس چون طواف کامله هفت بار گردید
گویا صفات خود را بطرف صفات او تعالی راجع نموده باره
مداستی بار سبحانه بهم رسانید*وجه پنجم آنکه چون حقیقت
انسان مشتمل ست بر لطائف سبعه که پنج ازان از عالم

گرد عرش موجب عفو خطای ایها گردیده همچنا طواف
بندگان حول این بیت باعث مغفرت ذنوب ایشان نیز شده
باشد پس چنانکه بنای المسجد الحرام در این عالم مقام عرش
اعظم است همچنان طواف بنی آدم نیز بدست ما مقابل
طواف ملائکه است مرعرش اعظم را اما وجوه تعیین اعداد سبعه
در اسواط طواف پس وجه اولش آنست که از ضمن وجه
مذکوره بالا بر می آید دومش آنکه چون طواف ملائکه هفت
روز بوده و بنی آدم بسبب ضعف خلقت و اختلاط قوت
هفت روز متواتر نمی توانند گردید لهذا برای ایشان به
جای هفت روز هفت کرت مقرر فرموده شده است وجه
دوم آنکه چون در هفت طبقات زمین در گرفته شده است
به بنای کعبة مکرمة کما روي عن مجاهد ان الله تعالی
خلق موضع البیت قبل ان یخلق شیئا من الارض بالفی
عام وان قواعده فی الارض السابعة پس گویا که در حقیقت
بیت هفت طبقه است و هفت اشواط طواف برای آن به
همین اعتبار مقرر شده است وجه سیوم آنکه از بعض روایات
وکتب معتبره تعمیر ابتدائ این بیت از وقت بنای ابراهیم علیه
السلام که در حقیقت این بیت قبله توجه ما از همان وقت
مقرر شده است چراکه از همان وقت دعوت ابراهیم علیه
السلام را اجابت کرده ایم هفت بار ثابت میگردد و از

افتاد که همه ایام عمرش خالی نیست ازان پس تعداد ایام اسبوع از جملهٔ معاد ر و خصص ترچیده باشد مناسب آن گردانیده شد زیرا که اختیار دیگر مقداری از مقادیر موجب حرجی و زیادتی کثیر بود * وجه هفتم آنکه چون حج مشتمل است بر عبادات مالیه و بدنیه هر دو و عبادت مالیهٔ حج بصفتی واقع است که یک وی حکم هفت دارد و این هفت به هفتصد میرسد لقوله تعالی [مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة] ذکر صاحب الکمالین فی تفسیر قوله تعالی فی سبیل الله ای فی طاعة الله و هذا یعم الحج والجهاد کما روي عن ابن عباس رضی الله عنه پس حکم تکرار هفت هفت بار در طواف وسعی و غیره اعمال مختصهٔ حج بنابر انست تا جزء عبادت بدنی حج را باجزء عبادت مالی وی مناسبتی پدید آید یعنی هردو اجزایش باهم متناسب و همون باشند تکرار از یکبار تا سبع مرار که گویا مصداق اطلاق سبع سنابل بود عمل انبته صفت تضعیف سبت و رسانیدنش بدرجهٔ فی کل سنبلة مائة حبة معرض باشد بعون لطف و کرم خداوند قادر قوی ولطیف و بنه قال [والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم] * واگر کسی گوید که مقتضای صدق انبتت من جاء

امر است و این قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد و دو از
عالم خلق وان نفس است و عناصر اربعه علی ما اثبته المحققون
من الصوفیة الصافیة قدس الله تعالی اسرارهم پس گردانیدن
هفت بار بمراد بازگردانیدن لطائف سبعه است طرف اصول
این لطائف که فوق عرش است تا لطائف را عروج و ترقی
بآن طرف حاصل گردد * وجه ششم آنکه چون عبادت حج
با وصف کمال فضیلتی که دارا است در عمر یکبار فرض
شده است وقطع نظر از عدم ازدیاد و صعوبت در یکبار اکثر
افراد بنی نوع انسانی را حاصل کردن آن زیاده از یکبار
بسبب بعد اقطار و دیار و اوطان و امصار بر خیلی متعذر
و دشوار است لهذا داعیهٔ جبر این نقصان و اقتضای شوق
اهل ایمان گویا حکم تکرار عمل طواف و سعی و رمی وغیره
اعمال مخصوصهٔ حج را برای هر یکی بتعداد ایام عمری
می خواست تا هرکردنی و مرتبی دارزی از عمر محسوب و
یکبار گزاردن بحکم مداومت و مواظبت معدود و محسوب
باشد اما چون تعین ایام مدت عمر که علمش مفوض بحضرت
عالم الغیب است محال و نیز تکرار این عمل بتعداد ایام
بیشمار دیرین و اعمار خارج از حد محال بود حصه و مقداری
را از دگر حصص و مقادیر معینهٔ ایامی که بمدت و شهور
و اسابیع باشد نایب مناب تمام ایام عمر قرار دادن مناسب

الفصل فی الاضطباع والرمل

بدانکه اضطباع عبارت ست از میان ازار در زیر دست راست کرده هردو کنارش بر دوش چپ انگندن و حکم باجداد این شعار بنا بر اظهار کمال تذلل و انکسار ست ماما رمل یعنی جلد رفتن با تحریک منکبین مانند سلحشوران که بتکبر و تبختر در معرکهٔ نبرد روند پس وجه ارلش آنست که چون بندهٔ مومن بکشیدن سختیهای سفر دور و دراز کمال خسته و ناتوان و ملول و پریشان در مکهٔ معظمه رسید و بمجرد رسیدن ایلجا بهجوم افکار تلاش مسکن و مورد گاه و فرود آوردن احمال و اسباب از مراکب و نهادنش بجای محفوظ و تدبیر مهیا کردن ماکول و مشارب وعدهٔ ضروریات گرفتار آمد اختلال حواس و کثرت پریشانی بنوعی بروی غلبه نمود که مزیدی بران متصور نباشد و درهمان خستگی و پریشانی و اختلال کمال که لاحق حال داشت زیارت و طواف کعبهٔ مکرمه هم بروی لازم شد ناچار بحکم ضرورت متوجه حرم محترم گشت چون اقتضای حالت دلتنگی وخستگی و پریشانی که درانوقت بروی استیلای داشت آن بوده که ادای طواف کعبهٔ مکرمه اروی حرکتهای عبوست وجه و بیمعنی حرکات و سکنات مانند کاریکه درحالت کمال خستگی و سستی و عدم

بالحسنة فله عشر امثالها اعمال بدني حج را بعرتا ده ده درجه افزایش بود پس حاجت افزودن تا هفت نباشد و دریعهد افزودن مصلي و مرتقي در آن متحقق نگردد گویم من جاء بالحسنة مخصوص بكلمة طيبة است كما صرح به صاحب معالم التنزيل وغيره و اگر عام باشد شامل خواهد بود جملة حسنات و عبادات ماليه و بدنيه و حج و غير حج را بخلاف آية [مثل الذين ينفقون في سبيل الله] الخ كه مخصص است بصرف مال در جهاد و غزوات در تصور افزودن تا هفت فقط از خصوصيات حج و جهاد است و بس *

وجه هشتم آنكه چون مقصود از سعي و طواف تكليف نفس بشر باندازهٔ ایست که قوتش متحمل آن گردیدن تواند لهذا اعتبار عدد سبعه در اشواط سعي و طواف باندازهٔ قواي متوسطهٔ افراد انساني نموده اند و ظاهر ست كه مردم متوسطه القوي چون طواف و سعي بجا آرند ماندگی برایشان پدید آید و وقت ایشان دیگر مساعد به تحمل مشقت نماید *

سوال

در حالت طواف كعبه را بطرف دست يسار داشتن چرا اختيار آمده *

جواب

تا قلوب طائفين را قربي باشد از كعبهٔ معظمه و بركات ربي *

و مرجع مردم جماعه اطراف و اکناف سبب اجتماع هزاران هزار
مردم بطریق در آمد و دید که هر یکی از ایشان لباسی
معتبر زیب تن و دوش دارد ورای مشتی مسافران که چون
روی همه دران روز نو از سفر رسیده بودند دیگر کسی را نه نان
و زوادهٔ مه نیافت از دیدن این حالت کمال خجالت کشید
و نفس اماره موقع وقت یافته دوی گفت که اهل دنیا و
ارباب غنا البته این وقت بر تو هر بچشم حقارت می‌نگرند
چون این شرم و وسوسهٔ نفسانی بندهٔ مومن را پاس آمد
از فرط این خجالت و ملالت مانند شرمساران و سوگواران
قدم بطواف برداشتن خواست لهذا مامور شد برمل
کردن یعنی ارشاد شد که ای بندهٔ خاص من در طواف
کردن چرا قدم مانند شرمساران و سوگواران برمی‌داری
وقت آنست که بناز بخرامی چرا که این وقت را وقتی یافته
که دولتهای همه اهل دنیا بمقابلهٔ آن بجوی نمی ارزد
اگر گمان تو آنست که ارباب کبر بر تو بچونی می فروشند
تو نیز بر ایشان اظهار تکبر بر دولتی که یافتهٔ بنما زیرا که
نرم کردن آهن جز با آهن نمیشود • وجه سوم آنکه چون مژدهٔ
مذلت و رسوای بندهٔ مومن هنگام رسیدن بحرم محترم بحد
کمال رسید یعنی صورت گدای او برسیدن اینجا تماشای
خاص و عام گشت آنوقت اورا حکم برمل فرمودند یعنی

مثال ورحمان خطر بحمد و بیدلی باین پردازند بوقوع نماید لهذا برای طرد آن حالت حکم درمل کردن شد تا ظهور سستی و دلتنگی در حالت طواف داخل پرگرانی و ناگواری این عبادت بر خاطر بندهٔ مومن شده موجب محرومیتش از رحمت وثواب بلکه باعث گرفتاریش سخط و عذاب نگردد گویا اختیار این عمل از طرف بندهٔ مومن اشعار در انست که هیچ سستی و دل تنگی ندارم و همه مصائب و سختیها که کشیدم وآلام و دل تنگیها که دیدم اینوقت هیچ بیادم نیست نه غم احمال و اثقال دارم و نه دیگر فکری و اندیشهٔ را بخاطر می آرم بلکه بمجرد زیارت این بیت از سر نو نشهٔ جوانی و قوت پهلوانی حاصلم شده ست آری

شعر

* هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم *

* هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم *

رمل کردنم دربنوقت بحکم علتهٔ همان حالت ست که درین ناقص شده و لنعم ماقیل

شعر

* عاشق از مستی نماید عشق مستش میکند *

* کارعشق ست اینکه بعد از نیست هستش میکند *

وجه دوم آنکه بندهٔ مومن هرگاه بحالت کمال مذلت وخواری زائر مکهٔ مکرمه گشت در حرم ومطاف که مجمع

هردوست فالتواضع محمود والضعة مذمومة والكبر مذموم والعزة محمودة وفي العوارف ولاتحل للمؤمن ان يذل نفسه في الطمع على الخلق فالعزة معرفة الانسان بحقيقة نفسه واكرامها ان لايضعها لاقسام عاجلة دنيوية كما ان الكبر جهل الانسان بنفسه وانزالها فوق منزلتها پس اگر تكبر بحق ميكند عزت ست وعزت محمود است ولذا قيل المتكبر ان يكبر بحق فهو محمود وهو تكبر الفقراء على الاغنياء استغناء بالله عما في ايديهم وان تكبر بغير حق فهو مذموم وهو تكبر الاغنياء على الفقراء ولهذا بعضي گفته اند كه كبر انست كه خودرا از ديگري بحق و بي سزاواري بزرگ و بلند گرداند كذا ذكر صاحب مجمع السلوك *

سوال

رمل كردن مقتصر بسه اشواط چرا آمد *

جواب

فعل رمل نه داخل حقيقت طواف ست ونه ازلوازم آن بلكه عملي ست براي طواف كه بمصالح وجوه مذكوره مجوز شده است وچون فوائد ووجوه مذكوره بيكبار رمل كردن هم حاصل ميگردد تكرار رمل درهر هفت اشواط غير ضروري باشد اما تكرار آن درسه اشواط ازان تجويز فرموده اندكه تكرار سه بار درهركار از سنن سنيه ست وديگر تا بمقتضاي اذا تكرر تقرر، تكرار

ارشاد کرده اند که بردن مذلتی که اختیار کرده می شاید که اظهار کبر و افتخار نیز در تماشائیان کند زیرا که اختیار مذلت و رسوای قدم اول راه عشق است و با مرد عاشق اختیار این مذلت و رسوائی را بجز خود ندارد و تکبر و تفاخر بران نماید هرگز از عهدهٔ استکمال این مرتبه بدرون نه آید* وجه چهارم آنکه چون بندهٔ مومن بعد طی مقامات بعیده و تحمل مصائب و آفات شدیده بایز منزل مقصود گشته است و از غلبه مسرت و سرخوشی کمال دس معارف الحال است پس این قسم دویدنش خطران و حرامانست در حال کمال سرخوشی از ادراک شرف زیارت بیت مکرم و مستانه روبیست در حالت وجد از وجدان این دولت اتم*

سوال

رمل کردن از جمله افعال کبر و تفاخر است که از ممنوعات شرعیه بود پس این چنین فعلی را چرا برای حجاج جائز داشته اند*

جواب

بدانکه فرقی نهاده اند در معنی کبر و عرف و تواضع و صفت چه کبر بهتر دانستن خود است از دیگری چنانکه صغت کمتر گردانیدن خودست از دیگری در محلی که تحقیر کرده شود دران محل و اضاعت حق شود و تواضع میان این

قبلهٔ توجه مقرر شده است همچنان اشرف حرئی را از اجرای بیت که حجر اسود است بجهت ادای تعظیم دست بوس و رسم مصافحهٔ بیعت خلافت وقبله مقرر فرمودند پس اطلاق یمین الله بر حجر اسود چنانکه در بعضی روایات است بهمین اعتبار باشد قال علیه السلام الحجر الاسود یمین الله یصافح به عباده وروی ابن ماجه نحوه من حدیث ابی هریرة رضی الله عنه مرفوعا و لفظه من فاوض الحجر الاسود فانما یفاوض ید الرحمان یا آنکه گفته شود که چون حجر اسود بدست مبارک آنسرور در بیت نصب شده است چنانچه در ابواب آینده مبین گردد و بحکم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و ید الله فوق ایدیهم دست مبارک آنسرور در حقیقت نائب مناب دست خدا بوده پس وضع حجر بدست آنسرور بحکم وضع آن بدست خداوند کون و مکان باشد لهذا بسبب موجود بودن برکات دست خدا دران مصافحه و بعد ازان بحکم مصافحه وتقبیل دست خداوند فرموده است و اگر تاویل ید بقدرت نموده شود چنانکه مذهب بعضی در صفات تشابهیه است مراد از یمین الله بودن حجر اسود آن باشد که حجر اسود مظهر کمال قدرت اوست یعنی ظهور کمال قدرت ان قادر ذو الجلال در حجر اسود یافته میشود که جمادی را بدین شرف نواخته است و اکرم محل ب

نه نارواست که در رمل مضمر مثب بوجه کامل حاصل آید *

سوال

در ادوات ساابعه ترک کبر و استعلای نفس را عمده مقاصد حج قرار داده اند و درینجا مقصود از رمل کردن همین اظهار تکبر و تفاخر معلوم میشود این هذا من ذاک *

جواب

مقصود از بیان منافی اختیار نفس مرتبهٔ تذلل ست اگرچه با علیهٔ خطرات رنج پشیمانی باشد پس آن مراد نیست از مرتبهٔ تسلیم و التجا که باظهار و اختیار سرخوشی و تفاخر در اختیار بتذلل امر شده اسعار باختیار مرتبهٔ رضا ست که برتر مراتب ادب ست تذلل *

الفصل فی تقبیل الحجر

حکم تقبیل حجر اسود اولا بنابر امتحان عبودیت صرفه ست لما ذکرنا سابقا و نیز آنکه چون دست بوسی و مصافحهٔ بیعت از قواعد و آداب مقربهٔ حضوری خدمت سلاطین و حکام است خاصه سلاطین و حکام اهل عرب که مخاطب صحابه و مامور اول و بالذات با وامر و احکام کلام حضرت ملک علام و ارشادات آنحضرت علیه الصلوة والسلام اند بدین قاعده مزید اختصاص داشتند لهذا چنانکه برای تحیات و تعظیمات دیگر از قبیل قیام و قعود و رکوع و سجود تمام کعبهٔ مکرمه حلیهٔ الله و

اسود بمعاملهٔ آن پس اول عیان عدم محتاج به بیان است و ثانی بیانش آنست که چون شیطان نهایت مخالط و قریب است با انسان و معین هرگونه سرخوشی و هوای نفسانی اوست در هر زمان و آنقدر قرب و مخالطت با انسان داشته است که سریانش بتمام بدن و بعروق و جریانش در مجاری دم درین از روایات کثیره ثابت بخلاف جن که نوع انسان خالی بعد و بی مناسبتیها دارد ازان و نسبت ازشان او اتصال هیچ نفع و نقصان مان الجماد لایضر ولا ینفع للعباد و بی مناسبتی نوع حجر با نوع انسان بمرتبه ایست که الحجر الموضوع فی جنب الانسان را مثلی زده در بیان مباعدت و بی مناسبتی و تشبیه بان پس حکم رجم شیطان و تقبیل حجر بمعاملهٔ آن هدایت و اشعار است باینکه بندهٔ مومن بغض فی الله را نگاه دارد اگرچه با کسی بود که کمال مخالطت با وی داشته باشد و سرخوشی و هوای نفسانی خود را لطفی و اعانتی از وی در یابد و حب فی الله را هرگز نگذارد هر چند که با چیزی بود که بندهٔ مومن را هیچ میلی و مناسبتی بان ثابت نباشد و هرگز نفعی و نقصانی به بندهٔ مومن رسانیدن نتواند حاصل آنکه میل طبعی و خواهش نفسانی را در حب و بغض فی الله دخلی ندهد هرجا

را بنفس وی بتدلل مامور ساخته و کثیر من الصوفیة الصافیة یفسرون الذین بالصفات الجمالیة و الجلالیة درین بعد تعبیر معنی الحجر یمین الله آن باشد که حجر اسود مظهر صفات جمالیهٔ اوست سبحانه یعنی واسطهٔ رحمت بر مومنان ست که بدولت لمس و تقبیل وائر فضل جزیل و اجر جمیل میگردند * وجه سیوم آنکه چون در اصل خلقت انسانی صفت محبت و عداوت هردو نهاده شده و مامور گردیده ست هر بندهٔ مومن باحب فی الله و البغض فی الله لهذا حکم شرعی و حکمت الهی در بعضی از ارکان حج اظهار این هردو مرتبه ارنده در خواسته و هدایت فرموده بنده را بدان و ازانجا که عقل بشری اکثر پابند امور عادیه ست و باعتبار عادت غایت اظهار عداوت حرب و ضرب بود و نهایت اشعار محبت تبجیل و تقبیل پس اول مخصوص گردید باشیطان لعین کما فی رمی الجمرات و ثانی مختص شد باحجر اسود اما خواستن اظهار و اختیار این هردو مرتبه از حاجیان و امر بدان پس بنابر آنست که این هردو مرتبه دلیل کمال ایمانست و نیز اظهار الحب فی الله و البغض فی الله اسق باشد بر نفس و ارکان حج مختص بامور شاقه بود اما تخصیص اظهار مرتبهٔ بغض باشیطان و اختیار مرتبهٔ حب باحجر

خاصیت ثابت است بمعنی روان انوار پوشیده است ازین
حجر بخلاف اسوداد دوم که بمعنی خراب و تیره شدن
رنگ و نیست *

سوال

حصول چندین اثر عظیم جزئی از مجرد لمس بی‌تعامل
خلاف عقل مینماید *

جواب

باشارات بوعلیسینه بتحقیق ثابت گردیده که بمرتبهٔ بداهت
رسیده است و انکار ازان هرگز نمی تواند شد اطبای یونان
اینقسم بتدرات در بسیاری از اشیا دیده اند و بآن قائل
گردیده تعلیق یشب بر ناف برای اصلاح و خفقان
قلب و بتجربه پیوسته دفع الدم و فرج باطنی و زحیر و
حرقة البول و تعلیقش بر ران حامله جهت دفع سحر و
چشم بد و صاعقه مجرب ست نزد حکمای یونان و نگاه
داشتن حجر البلور باخود مانع خوابهای مشوش و ترسیدن
دران بلکه نگاه کردن در بلور مانع سبل و مالیدنش در
پستان زن شیردار باعث زیادتی شیر و نیز تعلیق
حجر الدیک را جهت دفع احزان و هموم و وسواس مجرب
دانسته اند و حجر الکلب در عداوت و تفرقه بسیار موثر
و آوردنش در مجلس باعث تفرقه و گذاشتنش در خانهٔ

که امر تحت بیند حسب را نگرند و جائیکه حکم نص در یابد نظر به آن نشتابد * وجه چهارم آنکه چون ادای تحیت بوقت حضوری لازم بود لهذا این استلام تحیت ست برای دست چنانچه لفظ استلام در یامعنای ایکو دلالت دارد فانه افتعال من السلام بمعنی التحیة و اهل الیمن یسمون الرکن الاسود المحیا ای ان الناس یحیونه بالسلام و قیل من السلام وهی الحجارة جمع سلمة بکسر اللام یقال استلم الحجر اذا لمسه و قبله کذا فی مجمع البحار * وجه پنجم آنکه لمس و تقبیل حجر موجب حصول فضائل و دفع رذائل میباشد وهمچنین در زنگ معاصی را و از خبائث نفسانی پاک می سازد بندگان عاصی را بلکه بقول بعضی از جمله امراض ظاهره هم شفای کامل می بخشد قال ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقی فی تاریخ مکة حدثنی جدی عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرنی محمد بن اسحاق وانما شدة سواده لانه اصابه الحریق مرة بعد مرة فی الجاهلیة فسوده لذلک قال و لولا ما مس الرکن من انجاس الجاهلیة و ارجاسها ما مسه ذو عاهة الاشفی حصول سواد که از حریق ذکر کرده مراد ازان ورای آن اسوداد است که در احادیث بلمس ایادی جاهلیت ثابت و مذکور است چه اسودادیکه بلمس ایادی

ابراهیم علیه السلام منقش دران گشته پس حکم به نگاه کردن
مقام ابراهیم که عبارت از گزاردن دوگانه تحیة الطواف است
عقب ان سنگ بنابر جاری داشتن امامت ابراهیم است و قیام
قیامت کما قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما دوم انکه
تا طائفین را از برکات ابراهیمی که اهتمام اختصاصی بدان
داشته است نصیب رسد سیوم انکه دلالت کند بر استدامت
مومن بر طریقهٔ ابراهیمیه و اقتفای آثار سنیه ایشان علیه
السلام * چهارم انکه چون حضرت ابراهیم علیه السلام اذان
در همین سنگ ایستاده داده بودند پس بعد رحلت ایشان
نزد مقام خاص ایشان استاده شدن و عبادت بجا آوردن گویا نزد
ایشان حاضر شدن است * پنجم انکه چون دوگانه بعد هر
طوافی بنابر شکر حصول دولت طواف کعبه است ادایش
نزدیک مقام ابراهیم علیه السلام که بنای کعبه یعنی مشکور
ایشان صورت ظهور گرفته و بمقتضای من سن سنة حسنة ایشان
نیز مستحق این شکر و شریک این ثواب الی یوم الحساب اند
پس لایق و مناسب باشد * ششم انکه تخصیص مقام ابراهیم
علیه السلام مذکر احسان ایشان است در بنای کعبه که برین
سنگ استاده سر انجامش داده بودند تا مردم ازین احسان
حضرت خلیل غافل نباشند *

فائده

بدانکه در حدیث وارد شده است که الحجر و المقام یاقوتان

کبوتران باعث گریختن انها و همچنین ذاتمر همراه داشتن و بستن دیگر بعضی اشیا را دراعضا و تختم به بعضی احجار را برای بعضی امور حیلی آزموده اند چنانچه معروفات اطبا از بیان آن معلومست و بتجربه ثبوت تاثیر لمس اجسام کهربائیه و مقناطیسیه را حکمای فرنگ بالبداهه مشاهده کنانیده اند بعد معاینه آن کاست که در ثبوت تاثیرات موثه لمسه شکی و انکاری میتواند کرد و تجربه بعضی از نباتست که هرکه بیخ آنرا در دست بگیرد یا بطرفی از اطراف شعار یا دثار خود بسته دارد هر قدر عقارب را که خواهد برتمام جسم خود چسپان سازد هیچ آسیبی ازانها نخواهد دید راقم این عجاله آن نبات را بچشم خود معاینه نموده و آزموده ست پس هرگاه تاثیرات ادنی ملامست و التصاق در اکثر اشیا ثابت و متحقق ست در تاثیر لمس و تقبیل حجر اسود چه محل ارتیاب و گنجایش انکار از برای اولی الالباب است *

الفصل فی المصلی

قال الله تعالی و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و مقام ابراهیم سنگی ست معین که حضرت ابراهیم علیه السلام بران سنگ استاده بنای کعبه فرموده اند و تجربر همان سنگ استاده اذان حج داده اند و هر دو قدم حضرت

مکرمه مشعر بر سیرابی مؤمن باشد از رحمت کاملهٔ حق *
سیوم * آنکه چون مؤمنان را وقت رسیدن بمکهٔ معظمهٔ
عطش و حرارت خیلی غالب بود بسبب آنکه دران روز
کثرت حرکات از ایشان بظهور می آید یعنی اول برعایت
ادب بیت الله از مسافت کروه و دو کروه بلکه زیاده ازین
از مراکب فرود آیند و تا کعبهٔ مکرمه پاپیاده قطع مسافت
نمایند بعد ازان اشواط سبعهٔ طواف ادا سازند سپس بسعی
درمیان صفا و مروه پردازند لهذا حضرت عالم حکیم مابین
طواف و سعی امر باب زمزم خوردن فرموده ست تا غلبهٔ
عطش وحرارت ایشان منطفی گردد و برای دویدن مابین
صفا و مروه ایشانرا قوتی حاصل آید * چهارم * آنکه چون
ترکیب و تحلیل جملهٔ اشیای این عالم بعناصر اربعه است
وعناصر اربعه اصول و اسطقسات ست جملهٔ اشیا را پس
چنانکه ارض کعبهٔ مکرمه را که عنصر خاک آنمقام پاکست
بر دیگر اراضي شرافتي باست همچنان ابآوی عناصر حرم
محترم را بر دیگر عنصرها فضلي وکرامتی متحقق باشد
مؤمن که بدانجا وارد میگردد لازم میشود بر مدارست و تحصیل
بتحصیل تکیف ازکیفیت عناصر آنجا و استفاده انوار و برکات
آنها اما استفادهٔ او از انوار و برکات عناصر خاکي وآتشي و
هوائي پس امریست که موقوف برقصد واکتساب نباشد مومن

من یواقیت الجنة پس چون بودن این هردو سنگ از سنگهای جنت با حادیث صحیحه ثابت شده لهذا درین هردو سنگ ظهوریست خاص ورای ظهورات اینعالم و دیگر همان ظهور این هردو سنگ مخصص بخصائص مذکور آمده اند پس این تخصیص مانند تخصیص تعشق یعقوب علیه السلام است بر جمال باکمال یوسف علیه السلام که دیدار ظهوری خاص بوده کما صرح به المحققون در حدیث دیگر که از ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرده است ازینجا باید دریافت قال ابن عمر رضی الله عنهما استقبل رسول الله صلی الله علیه و سلم الحجر ثم وضع شفتیه علیه یبکی طویلا ثم التفت فاذا بعمر بن الخطاب یبکی فقال یا عمر ههنا تسکب العبرات *

الفصل فی شرب الزمزم

ازانجا که بمقتضای وجعلنا من الماء کل شیء حیا آب مایه حیات موجود است خوردن زمزم اشعار بود برانکه چون بنده مؤمن در حرم حج صعب اموات پیدا کرده بود گویا بعد فوز به بیت الله الحرام که غایت مقصد و مرام بوده بجلدی اختیار آن شرب مرضی حکمی حیات ابدی حقیقی از حضرت حق جل و علی حاصل نمود * دوم * آنکه چون آب دلیل رحمت است خوردن آب بعد فائز شدن بزیارت کعبه

را امرشان نموده و ازانجا که دربن قسم مشروبات که برای مهمانان رفت رسیدن شان آوردند لحاظ سه امور در اغلب احوال ضرور میباشد اول مائیت که مقصود ازان ترطیب و تبرید بود و آنکه بسبب لطافت و سرعت نفوذ ماء حمله اعضا و قوای مسافرکه جائع ومشتاق تعدیه وتقویه می باشد نوب و اثرمشروب را بعجلت در گذرد و بسرعت و سهولت طرف جون منجذب سازد دوم غذائیت تاکفایت از گرسنگی کند سوم دوائیت تا تفریح و تقویت بخشد و برای اختلال و سوء اعتدال که از تعب و زحمت سفر بهم رسیده دافع و مصلح بود لهذا حضرت علیم حکیم جل شانه و عم احسانه هدیه داندران سه گانه را بماء زمزم بخشنده شد و ثیکجا درانهم گردانیده چه زمزم هم آب و غذا شد و هم بجهت انتفی از امراض موجب صحت و شفا چنانچه ادن هرسه تاثیرات دران موجود تاابداه مرئی ومشهود شد ششم آنکه آب زمزم دافع علل جسمانی وروحانی هردو باشد کما روي عن جابر بن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ماء زمزم لما شرب له و ازینجا بحث که فضل نهاده‌اند زمزم را بر جملهٔ میاه موجوده بلکه برکوثر نیز کما صرح به السراج البلقینی و دلیلی زیاده تر ازین بر فضل زمزم چه خواهد بود که صدر اطهر آن سرور به همین

نه بود زیراکه بمجرد حضور حرم وگذاشتن قدم دران سر زمین لازم میگردد وصول برکات عناصر ثلثهٔ مذکوره چه غبار آن سر زمین پاک میرسد بمشام بدن وداخل میگردد بمجاری بدن و دیگر منافذ تن پس این تکلیف و استفاده است از زمین یعنی برکات عنصر خاکی آنجا و همچنینکه از تاب آفتاب و ریگ و مجاورت در و دیوار و بخارات ارض واحجار آن خیر البلاد بجسم مؤمن موثر و مستفاد شود استفاده از برکات عنصر نار سراسر انوار آنجا بود وهوای که از خلای آنجا دراه بتنفس و سائر منافذ تن اندرون جسم راه می یابد استفاضه بکیفیات عنصر هوائی روح افزای آنجا باشد اما تکیف ببرکات عنصر مائی پس متوقف بود برقصد و ارادهٔ بندهٔ مؤمن چه نسبت شدت حرارت و یبوست آن سر زمین تحصیل کیف مائی بواسطهٔ اجزای ارضی وهوائی هم ممکن نبوده پس چون این استفاده موقوف بر قصد و اراده بود بندهٔ مؤمن مامور گردید بشرب زمزم * بلکه آنکه کمینه بتب اوست وحجاج مهمانان او وضیافت مهمانان رفت رسیدن سال ازجنس مشروبات بود مانند چای و قهوه و شیر وشربت و آب که باختلاف امزجهٔ بلاد سرد سیر وگرم سیر معمول ست پس حضرت حق در وقت ورود مهمانان خود دران بلدهٔ گرم سیر شرب این آب مقرر فرموده ست وآنها

آن مسلم الهکل بلکه مشاهد، و عیان عقل و استقرا هرو شاهد است بران نمی‌بیندی تغیریکه در جسم انسان بسبب کهن سالی لاحق شود بسبب آن چه قدر تغیر و انحطاط در کیف اخلاق و اصناف ارصادش بسبب نحال حوانی که عالم استکمال ابدانی و ترقی کمالات نفسانی است ظهور می یابد و همچنین در امراض مراق و جنون و مالیخولیا و غیره تا آنکه اینهمه امراض ابدا نیست و علاج آن بالاتفاق متعلق بابدانست تغیری که در اخلاق انسانی و اوصاف نفسانی پیدا و هویدا گردد بلکه در جملهٔ امراض از حالت شدت مرض تا صحت هرگونه تفاوت بیند و دون بیند که بارصاف و اخلاق مریض مرئی میباشد حاجت شرح وبیان نداشته است و بدیعقل حاکم است بانکه چون تحصیل وتکمیل اخلاق نفسانی وکمالات انسانی ـ اسطهٔ حواس بود و قوام حواس نیست مگر از بدن پس اگر بوقوع تغیری در اخلاط ابدانی تغیر در اخلاق و صفات نفسانی بظهور آید استبعاد را نشاید قال الحکیم العلی الجیلانی فی شرحه للقانون کما ان البدن ینفعل من النفس کذالک النفس ایضا ینفعل من البدن فان کل مزاج و کل خلط غلب علی البدن فانه یحدث اخلاقا مناسبة له فی النفس کما اذا غلب یبس او خلط سوداوی علی البدن حدث خوف و توحش

آب زمزم غسل داده شده و ذکروا ان النظر الیها و الطهور منها یحط الخطایا ما امتلی جوف احد من زمزم الا ملئ علما * در ینجا مراد از علم یقین است کما قال صاحب الحدائق العلم عند المتکلمین لا معنی له سوی الیقین وفی الاطول فی باب التشبیه العلم بمعنی الیقین فی اللغة لانه من افعال القلوب - حاصل آنکه خوردن زمزم یقین را می افزاید یا آنکه موقن تر می نماید *

سوال

جمله اشیای ذات لخاصیت از ادویه و اغذیه که انسان از آن متاثر میگردد اثرات آن اشیا نمیرسد مگر در کیفیات ابدانی نه در اخلاق و صفات نفسانی پس موثر بودن آب زمزم و حجر اسود در اخلاق و صفات نفسانیه چگونه مسلم میتواند شد *

جواب

حکمای ابدانی جمله اخلاق و اوصاف نفسانی را متفرع بر امزجهٔ شخصیه و تراکیب اخلاط بدنیه گفته اند و گفته اند که هر قدر که مزاج انسانی اقرب باعتدال بود اخلاق و اوصافش همان قدر قریب تر بخوبی و کمال بود وعلاوه برین هرگاه تاثیر و تغذیه در کیفیات ابدانی ثابت است تاثیر و تغیر در کیفیات روحانی و ملکات نفسانی هم بواسطهٔ

وهمچنین بعض اعضای دیگر بعضان در صفتی از اوصاف
نفسانیه ثابت نمایند و تجربهٔ خود بران شاهد آرند و ازانجمله
سبب تفاوتی که باخلاق و اوصاف اشخاص جمیل الوجه
نسبت بغیر جمیل ثابت نمایند چنانچه اهل عرب جمال
صوری را دلیل اخلاق حمیده و صفات حسنه گرفته اند و
ازانجمله سبب وقوع تغیر و ظهور بعارت بصفات خاصهٔ
انسانیه نسبت اکثار و مداومت باستعمال بعضی از
اشیای مخصوصه چنانکه دراکثار ادویه و خمر و غیره صفات
مخصوصه و حالات خاصه برای هریکی از اهل آن عیان
میگردد و ازانجمله سبب تخصیص بعضی صفات به بعضی
قبائل و اقوام چه این نبود مگر نسبت نسب یعنی
باماسهٔ نطفه که جزئی از بدنست و ازانجمله سبب حصول
بعضی کمالات و ترقیات تیکه طائفهٔ اشراقیه و حضرات
حکمای باطنیه یعنی معشر صوفیهٔ صافیه متعنا الله تعالی
بفیوضهم از ریاضات ابدانی حاصل میگردد اما باید دانست
که تاثیر اشیای موثرهٔ اخلاق و صفات نه موقوف بر تغییر
کیوف ابدانی و تاثر اخلاط جسمانی بود زیرا چه اکثر جاها
تاثر اخلاق وصفات نفسانی بلا واسطه تاثیر در اخلاط و کیوف
ابدانی ظهور میگیرد و اصل سبب درین آنست که تاثیر
ادویه خود در دفع امراض جسدیه هم مشروط بتغییر کیوف

و يكرمانه وما اشبهها و اذا غلب دم رقيق صاف حدث سرور
و فرح و نشطة امل الى غير ذلك و اذا غلب حرارة مزاج
او صفراء مالت النفس الى التهور و الحدة و اذا غلب الرطوبة
او البلغم حدث جبن و سكون و ما يشبه ذلك انتهى باختصار
دليليكه مثبت تاثير ومداخلت حالات شخصيات جسمانى
در اخلاق و صفات نفسانى باشد بيش است از احصا از جمله
است تفاوت در حالات افراد انسان بتفاوت بلدان چه هويدا
است كه مردم هر ملك بصفات مخصوصه و اخلاق و احوال
جداگانه مخصوص [illegible] اند بسبب مگر از تاثيرات
جسماني و تفاوت امزجه و ارض و احوال ابدان ،
ازانجمله است آنچه اختلاف امداد ارصاد [illegible] .
میگردد از علم قیافه که متفق علیه عقلای جمله اقوام و معلوم
الثبوت اکثری از خواص و عوام است و مدار اثبات اختلافات
دران نباشد مگر در اختلاف اوضاع . ترا کیب و الوان اعضا
بلکه شنیده شده که ڈاکٹری از نامی ڈاکتران فرنگستان
مختص نموده است محل هر صفتی را در عضوی از اعضا
و قائل گردیده است بآنکه از وقوع کسر انکسار یا هرگونه
نقصانی دیگر اصلی باشد خواه عارضی نقصان در صفتی
که متعلق ان عضو است پدید آید و موئد همین معنی ست
اقوال بعضی از حکمای هند که از وقوع نقصانی در چشم

هرچند تاثیرات زمزم در دفع اکثر امراض جسمانی وتعدیل کیوف ابدانی خود بالبداهه مرئی گردیده و هزاران بار به تجربه رسیده ست لیکن اگر بالعرض در بعض امزجه بجهت خصوصیت مزاجی ظهور اثر زمزم مرئی نگردد عدم ظهور تاثیر زمزم یا ضررا سود در اخلاط و کیوف ابدانی دلیل عدم ثبوت تا ثیر اینها در اخلاق و صفات نفسانی هرگز نمی تواند شد •

سوال

موافق و مفید بودن آب زمزم برای سائر امزجه چه حارة و چه باردة و چه رطبة و چه یابسة خلاف عقل ست •

جواب

بسیاری از اشیارا حکما نقل کرده اند که برای جمله امزجه موافق و مفید خواه مخالف و مضر می افتد و ظهور این تاثیرات بطور کلیت ازان اشیا ببداهت محرر گردیده ست مانند داد زهر وسم زیراچه ظاهر ست که تاثیر بالخاصه را تخالف کیوف امزجه هرگز مانع نمی تواند گردید غایة الامر اینکه اثر موثر بالخاصیه اگر به کیفیت مزاجی و مقتضای طبعی سائر موافق افتد قبول و ظهور علی الوجه الاتم باشد و درغیر آن کمتر بلکه در بعض محال بباعث کثرت موانع و ضعف موثر رنگ ظهور نگیرد •

اخلاط جسمانی و تعدیل حالات امزجهٔ ابدانی نموده ست
چنانچه در ذکر تاثیرات یشب و بلور و حجر الدیک و بعض
نباتات و معدنیات دیگر چندیکه معلوم کردی منافع مذکوره
بدون واسطهٔ تاثیری در کیوف و اخلاط بدنیه حاصل می
باشد و تفصیل مقام آنست که تاثیر اشیا منقسم بدو قسم
ست تاثیر بالکیفیت و تاثیر بالخاصیت بلکه بمناسبت
شکلی بعضی جا قائل تاثیر بعض اشیا شده اند مثلا
نافع بودن انبه برای گرده نزد ایشان از همین سبب ست - و
اشیای ذوالخاصیت گرد اطبا آنست که تاثیر آن در بدن
بکیفیتی و امری ورای کیفیات و امور ظاهرهٔ حسیه
و وهمیه باشد بلکه بمناسبتی و امری بسیار لطیف و دقیق
خفی مانند جذب مقناطیس و کهربا آهن و کاه را و تاثیر
نادر هر دو قسم بلکه جذب مقناطیس و کهربا ادق و الطف و
اخفی است از تاثیر این هردو گویا این نمونه ایست از
تاثیر نفوس بعضی اشخاص انسانیه در بعض دیگر از فرط
محبت که عشق نامند و فرط عداوت پس تاثیر بالخاصیت
باصطلاح ایشان عبارت از تاثیریست که نه بکیفیت باشد
بلکه بصورتی بود که آن چیز بآن صورت امتیاز از سائر
اشیا یافته نوعی خاص گشته باشد و ازین جهت این صورت
را صورت نوعیه گویند و چون اینهمه در یافتی پس بدانکه

جواب

موثر بودن زمزم بدو طریق هست اما تاثیرا دوائیا او تاثیرا دعائیا فان الدعاء یستجاب عند شرب الزمزم پس در صورت موثر بودن بطریق دوائیت معنی ماء زمزم لما شرب له آنست که برای دفع هر مرضی که خورده شود عافیت ازان می بخشد یعنی شفای جمله امراض هست بوجه آنکه تقویت ارواح و انعاش حرارت غریزیه میکند و مقوی جمله قوا است ودیگر معنی این حدیث آنست که مناط و اشتراط قوت عمل زمزم در نیت و ارادت مومن هست بهر نیتی که بخورد برای آن فائده می بخشد زیرا که علاج بزمزم از معالجات روحانیه و بتاثیر نفس و قوای مدرکه نفسانیه است که نیت و اعتقاد عباد را دران مدخلی هست عظیم و تاثیری هست گوییم اما ثبوت تاثیرات نفسانی در بدن فقد ذکر العلی الجیلانی فی شرحه للقانون انه یتاثر البدن من النفس تاثرا غیر تابع لمزاج او خلط فانه یعرض لکثیر من الناس استمرار عند التفکر فی جلال الله تعالی وحکی القرشی وغیره ان بعض الزهاد کثیرا ما یطرحون انفسهم عند قوة طربهم فی النار وفی التنور المسجور ویبقی کذلک حتی یبرد ثم کلما کان النفس اقوی کان تاثیرها فی البدن اقوی بل قد یبلغ بعض النفوس الزکیه من قوتها الی ان

سوال

شما میگوئید که ظهور این تاثیرات از زمزم بالخاصه یعنی باقتضای صورت نوعیه است حال آنکه در هیچ قسمی از اقسام آب این قسم تاثیرات که در زمزم منقول گردیده بثبوت نرسیده است پس ظهور اثری باقتضای صورت نوعیه در فردی یا صنفی از اصناف نوع واحد خلاف جمله اقسام چگونه مسلم اولی الافهام تواند شد *

جواب

ثبوت اختصاص قسمی از جمله اقسام بخصوصیتی خاص نه مخالف عقل است زیراچه اثری که از سنگ مقناطیس ظاهر میگردد در هیچ سنگی مشهود نگردیده است همچنین اگر در آب زمزم هم تاثیری و رای تاثیرات جمله اقسام جنس خود بظهور آید انکار را نشاید یعنی در حقیقت آب زمزم و سنگ مقناطیس هردو نوع علاحده است از دیگر اقسام اب و سنگ *

سوال

ظاهرا ظهور تاثیرات زمزم منوط و مشروط در اعتقاد شارب معلوم میشود زیرا که فرموده اند ماء زمزم لما شرب له حال آنکه در منوط بودن اثر دوائی در اعتقاد خللی محل استبعاد است *

حيواني را فقد قال الشيخ في القانون ان من المعالجات الجيدة النافعة الاستعانة بما يقوي القوى النفسانية و الحيوانية كالفرح و لقاء من يستأنس به و ملازمة من يسر به و ربما نفعت ملازمة المحتشمين له و من يستحيي منه لمنعه عن اشياء تضره و مما يقرب هذا الصنف من المعالجات الانتقال من بلد الى آخر قال الآملي في شرحه انما لم يذكر القوة الطبيعية لان الانفعالات الحاصلة للبدن بسبب امور نفسانية تكون ظهور آثارها فيهما اكثر ثم قال في شرح الانتقال من بلد الى آخر ان المريض قد يتصور الشفاء فيه فيفيده و ان لم يختلف هوا ؤهما و كذا الانتقال من هواء الى هواء اذا كان اجود من الاول لما فيه من تاثير قوي مع تصور المريض الشفاء فيه و انما جعل ذلك مما يقرب الاول لانه مع كونه تغيير الاسباب الجارية في العادة فيه تقوية للقوى بما يتصوره من الشفاء فيه و لكونه علاجا بغير جسم ظاهر و ايضا قال الآملي اعلم انه لا خفاء ان كل واحد من النفس و البدن ينفعل عما يعرض للآخر فانا نجد انه اذا غلب على البدن خلط سوداوي عرض للنفس خوف و توحش و فكر فاسد و اذا غلب دم رقيق صاف عرض لها سرور و كذلك اذا كثر للنفس الغضب عرض للبدن غلبة الصفراء و سخونة فراجه و اذا كثر الغم عرض للبدن

يتصرف في اجسام العالم السفلي كلها فتصير مطيعة لها متاثرة عنها كانفعال البدن من النفس فيقدر على احالة ماء البحر حجرا او الهواء نارا بالدعاء والتوجه الى الله تعالى و قد يكون بعض النفوس الخسيسة ايضا قوية و من هذا القبيل الاصابة بالعين لان نفس العاين قوية في الحسد فيوثر بقوتها فيما بعيدة و يظهر امورا عجيبة في الاضرار بالاجسام و هذا امر مشاهد واذا كان تاثير النفس في البدن بهذه المرتبة فلا مانع من ان يفيد البدن حالة بها تستعد للصحة من بعض الامراض و قد حكى القرشي عن نفسه انه عرض له في اواسط عمره استسقاء طبلي فداوى عدة الاطباء و العواد جميعهم وهو قد وطن نفسه للموت واعرض عن الاستعلاج الى الاجتماع بالزهاد والصلحاء وكانوا يختمون عنده ويتلون كتاب العزيز و ينشدون الاشعار النعمات اللذيذة فوجد خفة في مرضه و ساء ظنه بمن كان تعوده من الاطباء و ترك الحمية و كان يخلط في الاكل بدرات من الاطعمة و الفواكه وغيرها فعوفي في اقل من عشرين يوما و كان ذلك سبب اشتغاله بالطب نفعا للناس من جهة سوء الظن بتلك الاطباء انتهى و محصل مراد از اشتراط نيت و اعتقاد آنست كه چون دفع شدن امراض بتاثير زمزم بدانر معين و مقوي بودن ويست نفس را يعني جمع قوى نفساني و

يؤلم مثله غيره و من هذا الباب تبدل المزاج بسبب تصور
ما يخاف، او يفرح انتهى قال الآملي في شرحه انما كثر
الامثلة ليصير كدليل استقرائي على تاثير تصورات الوهمية
في امور طبعيه و مما لاشك فيه مع كون التعبير فيه عظيما
جدا ما يعتري العاشق من العود الى الصلاح و استقامة
المزاج دفعة بزيارة معشوقه بعد الجفاء و الفرقة ومنه سقوط من
يتصور السقوط عند مشيه على جذع ملقى على موضع عال
و منه صحة من يتصور الصحة و مرض من يتصور المرض
كل ذلك بسبب تكمل استعداد تلك الصور من و اهبها
بسبب تلك الاشياء المكملة للاستعداد فان جميع ما يحدث
في هذا العالم انما يكون من واهب الصور للعالم بالمستعدات
و هو يفيض على كل مستعد ماهو يليق و اولى به من غير
بخل و المبادى الطاهرة معروات للمستعدات الى الكون
من عنده و الاصابة اليها بحسب الاختيار انتهى و ايضا في
شرح القانون للعلي الجيلاني ان كثيرا ما يرى انسان رقيق
القلب و احدا من الحيوان مثلا يضرب بسياط على جلده
فيتحمله ويرحمه فيدرك ذلك الانسان مثلا الم السوط على
جلده بل يظهر عليه اثره كما نقل عن الشبلي راى واحدا
ضرب دابته بسوط فوجد اثر الضرب في بدنه و قد حكى
القرشي ان رجلا مقعدا امضت على مرضه سنون كثيرة

علیه السوداء یدس مزاجه بل ربما یستحیل المزاج والرطوبات الی حالة محمودة اوسد موسة دومه پس للهذا که ماء زمزم اول تقویت می بخشد مرجمیع قوای نفسانی و حیوانی را سپس لحصول موت نیست و اعتقاد تاثیری موی درار له امراض حسدی میدماید و باحتماع این قوتین مذکورتین عایت قوتی در تاثیر کرن نفس پدید می آید لهذا نیست و اعتقاد درین راثیر تقویت کثیر و انتفاع حطر دارد کما عرف فی بیان الانتقال من الهواء الی هواء احود من الاول ازین سبب ورمود که ماء زمزم لما شرب له و تاثیر تصورات و همه در امور طبعیه ازان قبیل ست که شکی نیست دران ذکر الشیخ فی القانون و قد ینفعل البدن عن هیات غیر التی ذکرنا ها مثل التصورات النفسانیة فانها تثیر امورا طبعیة کما یعرض ان یکون المولود مشابها لمن یتخیل صورته عند المجامعة و یقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال و هذه الاحوال ربما اشمأز من قبولها من لم یقفوا علی احوال غامضة من احوال الوجود و اما الذین لهم غوص فی المعرفة فلا یدکرونها انکار ما لا یجوز وجوده و من هذا القبیل اتباع حرکة الدم من المستعد لها اذا اکثر تامله و نظره فی الاشیاء الحمر و من هذا الباب ضرس الاسنان لاکل غیره من الحموضة و اصابة الالم فی عضو

الفرح كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للوصول الى اللذة و الغضب هو كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا للانتقام كذا علة الوهم فى تاثير الوهم كيفية نفسانية يصحبها حركة الروح الى الخارج طلبا لجلب المنفعة او دفع المضرة الحاصل تصورات را در احداث حوادث و تاثيرات اجسام دخلى تمام هست كما لا يخفى على ذوى الافهام و اين مقدمه ايست كه فلاسفه امكان خوارق عادات بران مبتني نموده اند و قائل بوقوع معجزات و كرامات بزرگان بآن بوده *

فائده

مخفي نماند كه جمله مراتب قرب الهيه مراتب علميه اند و ازين جاست كه وراى نبوت كه از مدارج وهبيهٔ مخصه است ديگر كمالات را بكسب توان يافت حقيقت مراقبه و اذكار و اشغال را كه بزرگان دين مريدان را بدان امر فرمايند ازينجا پى بايد برد چه بقائم شدن همين تصورات نفسانيه استعدادى در مريدان پيدا آيد و جذبات الهيه ايشان را در گيرد و مريديت بمراديت كشد پس درحقيقت بعضى فوائد و آثار كه در ضمن مناسك و شعار معين و مدين گرديده هست مثل ازالهٔ امراض روحانى و نفسانى بشرب زمزم و مغلوب گرديدن شيطان برمي جمار و غير ذالك

قصدته امعى معداها ربا من الخوف وتحللت مادة زمانيه
دفعة وعلاج محمد بن زكريا الرازي لامير خراسان من زمانة
كانت به بعد الاستفراغات بان دنى عليه في الحمام الخالى
من الناس بخنجر ليقتله فيه مقام الملك هاربا من الخوف
مستمسكا بحيطان الحمام و علاج جبرئيل بن بختيشوع جاريه
للرشيد بقيت يداها منبسطتين من اجتراء عارض لاتقدر
على جمعهما بان دعاها بحضرة الرشيد عند الجمع و رفع
رأسها و اراد كشف ذيلها فامسكت في الوقت من الحياء
و زال مرضها دفعة مشهوران انتهى واگر تاثير دوائي در زمزم
مسلم ندارند و عمل و تاثيرش را فقط منوط بر اعتقاد انگارند
علاج بدان نحص تاثير تصور نفسانيه بلاواسطة جسم طاهر
باشد مثل ما اقتضاي الانتقال من بلد الي آخر و ان لم
تختلف هواؤ هما فانه قد يفيد جدا دريد صورت تخصيص
شرب زمزم بجهت دفع امراض براي حصول قوت توجه
و كمال آذعان قوهٔ مريض را زيراچه نفس را بادراك
اين چنين تخصيصات ملتفتوب و همينه حاصل آيد و بدان
قوت تاثير در بدن و ازالهٔ مرضي كه مطلوب باشد مي نمايد
كما يعرض لبعض الناس اشتداد كثير في قوته عند الغضب
حتى يفعل بالمغضوب عليه اصعاف ما يقوي عليه في غير
وقت الغضب و ايضا تحصل الاشتداد في القوة في الفرح فان

این عالم برای قهر اعداست اینقدر بیان اثر زمزم نتائیر دوائی
اما بیان تاثیر دعائیش آنست که چون در احادیث صحیحه وارد
ست که زمزم را بنیت هر دعای و قصد هر مدعای که خورند آن
دعا مستجاب میگردد لهذا فرمودند زمزم لما شرب له لیکن
سرایدکه محل اجابت دعا نزدیک شرب زمزم چرا مقرر شد
پس بدانکه چون احب مقتضیات و مرغوبات انسانی در
وقت غلبهٔ عطش و شدت حرارت ماء حلو بارد باشد و لهذا
ورد فی الحدیث اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی
و سمعی و بصری و اهلی و مالی و من الماء البارد
للعطشان ذکر ماء بارد بعد از همه محبوبات و مرغوبات
آوردند و تقیید للعطشان مقیدش کردند تا دلالت کند
برآنکه در وقت غلبهٔ عطش احب اشیا همین ماء بارد بود
و تقدیم ذکر نفس بر سمع و بصر و اهل و مال بنابر آنست
که سمع و بصر و اهل و مال متعلقات نفس ست پس اولا
ذکر نفس کردند و ذکر متعلقات نفس به تبع آن آوردند
سپس ماء بارد را بتخصیص مذکور ساختند زیرا که در وقت
غلبهٔ عطش محبت آن بر محبت نفس هم راجح افتد و
ازینجا معلوم توان کرد وجه ادخال کلمهٔ من بر نفس و بر
ماء بارد نه بر سمع و بصر و اهل و مال با وصف منخرط
بودن این همه در سلک عطف اما وجه اکتفای توصیف

مقصود ازان حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه ست تا باذعان
این فوائد و آثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب آید و تا آن علمه
جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات نماید و چندان
مرتبهٔ از مراتب علمیه بانسان حاصل شود که آنمرتبه به
برائت وي از معاصی و حصول انابت و قربت الهي معبر
میگردد چه حقیقت این برائت و قربت و انابت همین
مرتبهٔ علمیه باشد و ازین ست که بندهٔ مومن بحج کردن
متصف میشود بمغفوریت و مبروریت و وجه تفاوت
مابین حج مبرور و غیر مبرور نیز ازینجا باید دریافت یعنی
حج کسیکه این مرتبهٔ علمیه بوي دست دهد مبرور ست
والا غیر مبرور لهذا فرموده اند که از حج مبرور انقلاب
صفات ذمیمه درانسان پدید آید و هر ذمیمه مبدل بحمیدهٔ
کریمه نماید باما حسنی تکمیل تصورات نفسانیه و تحصیل
این مرتبهٔ خاصهٔ علمیه در ضمن این تعینات و تخصیصات
که بیش ازحیل حکمیه و حکم عملیه نیست بنابر آنست که نفس
انسانی درین عالم پابند اسباب بود و هرخیر و شر و نفع
و ضرر را جز در اسباب نجوید مثلا چون مرضی بانسان لاحق
گردد ازالهٔ آن نخواهد مگر باستعمال ادویه که سبب مقرر
این عالم برای دفع امراض ست و چون دشمنی درپی
وي باشد دفع آن نخواهد مگر بحرب و ضرب که سبب مقرر

باشد ظهور آن در جمله محتاج و لیس کذلک •

جواب

اثر دوا بجمیع امزجه برابر ظاهر نگردد بلکه به بعضی امزجه موافق و مفید افتد وبه بعضی نا موافق وبه بعضی موافقت و عدم موافقت هیچ مدرك نگردد و دیر به بعضی در استعمال یك دو بار اثرش بظهور آید و بعضی را ماه دو ماه خوردن باید و ظهور این حالت در اثر دوا بعضی جا بسبب خصوصیت مزاج شخصی و غلبهٔ بعضی کیفیات مانع حقی بود و در بعضی بباعث عدم مراعات پرهیز که شرط اعظم علاج ست و در بعضی بعلت ازمان مرض و عسیر البرء گردیدنش و در بعضی ازینکه مرض بر طبیعت خیلی غالب گردیده طبیعت را باقصی غایت مغلوب و ضعیف گردانیده مریض را مشرف بهلاکت ساخته و از حد علاج پذیری بیرون انداخته باشد و در بعضی بسبب خلقی بودن مرض چه ازالهٔ امور خلقیه عسیر و غیر امکان پذیر باشد و در بعضی جا بسبب مالوف گردیدن بدن بدوا مثل مالوفیت وی بغذا فان الشی المألوف للبدن لاینفعل عنه ملا یعبده اما دستور پزشکان چنانست که موافق قواعد طبیه همان ادویهٔ مخصوصه را برای امراض خاصه بمریضان دهند و از عدم ظهور اثر چنانکه در بعضی

ماء ندارد وعدم ذکر حلو نادر آنست که مائی که مخصوص بخوردن است ماء حلو ست نه مالح پس الف و لام بر ماء عهدیست یعنی مراد از ماء مای حلو ست بقرینهٔ ذکر عطشان و آب زمزم مالح ست نه حلو و نیز آب تازه کشیده است گرم باشد نه سرد سر حکم خوردن آب تازه کشیده نیز ازینجا معلوم گردیده لهذا نزدیک خوردن آن آب دعای بنده مستجاب است زیراکه هرگاه اخب مقتضیات خود را که در وقت رسیدن از سفر و مشتغل گردیدن از حرارت آن سر زمین حاصل اخر جز آب شیرین سرد نبود با مرا و سبحانه ترک داد و آب شور و گرم را که بالطبع ازان نفرت داشته برای طلب رضای او سبحانه احتیار نمود و بلا عوض وجه بکمال رغبت و شوقش در کشید و سیر ازان گردید بعد ازان دست بمناجات و طلب حاجات برداشت او تعالی البته بر بندهٔ درانوقت رحمی فرماید و حاجت ویرا بر آرد لهذا فرموده اند زمزم لما شرب له ای لکل مهم من مهمات الدنیا و الآخرة اخرج هذا الحدیث الحاکم و صححه البیهقی فی الشعب و ابن حبان و من المتقدمین ابن عیینه و من المتاخرین الحافظ بن حجر •

سوال

اگر تاثیرات مذکورهٔ دوائیه در زمزم ثابت ست لازم

حاملی دور و سر هدایت و تعلیم شارع که حکیم حاذق
علل نفسانی است معلوم و مقصور بوده وچون از موثرات
روحانی ست نه از مخصوصات جسمانی اطبا را بدان
تعرضی نبود علاوه ازین مذکور بودن جمله ادویه در
کتب طبیه ضرور نیست چه طبیبان احصای جمله اشیای
ذوالخاصیت ننموده اند زیرا که احصای جمله آنها ازطاقت
بشری دور است بلکه آنچه در کتب اطبا و قرابادین ویدان
مذکور و مسطور شده ذرهٔ از بیضا وقطرهٔ از دریا بوده است
و از اشیای ذوالخاصیت اشیائیست که بعلم و تجربهٔ
طبیبان بان رسیده است و اشیائیست که علم و تجربهٔ ذاکران
مختص بدان گردیده و نیز اشیائیست که علم و تجربهٔ آن
جز بر بعدان نتوان یافت و صدها ادویهٔ کامل الاثر مجرب و
معلوم عوام ست که این همه بوده مختص از آن باشند وصدها
ادویه منحصر بعلم اعرابی صحرا نورد و زاویه نشینان ازجهان
مردمست علم و عملش سینه بسینه درایشان منتقل گردد
و هزاران ادویه ست که هنوز علم هیچ یکی ازیشان بدان
نرسیده است لهذا درهر زمانی اشیای نو براید و معلوم
و مجرب ارباب تحقیق گردد و ازینجا ست که علم تجربهٔ
اشیا حکم ازقصه عددهد دارد اما اشیائی که موثر بودنش
دراخلاق و اوصاف از کتب طبیه ثابت گردد بسیار ست

مواقع باسباب مذکوره اتفاق می افتد دادن ادویهٔ مذکوره موقوف بدارند پس حضرت شارع که حکیم حاذق امراض باطنی ست برسر اثری که در زمزم ودیعت نهاده‌اند بوحی و الهام حضرت ملک علام جلب حکمته آگهی یافته جمله مریضان نفسانی را برای مداوا ابآن مامور فرموده است و بطور کلیت همه را ازان اثر نافع واقف و آگاه نموده است

جواب عدم ظهور اثر زمزم بتقدیر مرض تاثیر دوائی در نفس ذات زمزم اما بتقدیریکه از مرض اثر دوائی در نفس ذات زمزم قطع نظر کرده رو بعرض تاثیرش از تاثیر تصورات صحیحهٔ نفسانیه آورده آید درینصورت سبب عدم ظهور اثر در بعضی جا عدم تکمیل استعداد قبول اثر و عدم قوت و قیام گرفتن تصور نفسانی بقدر اکتفای جلب نفع و دفع ضرر تواند بود *

سوال

این همه تاثیرات زمزم که مذکور گردیده در کتب طبیه هم اثری و حجزي ازان یافته میشود یا نه و دیگر اشیا نیز ازین قبیل ادویه و اغذیه مرئی و مجرب شده است که موثر در اخلاق و صفات انسانی بوده باشد یا آنکه این قسم اثر مخصوص همین زمزم ست *

جواب

دریافت این اثر از حد فهم و شعور طبیبان جسمانی

که دلالت بر خوف و اضطراب و عدم تمکین و وقار دارد ظهور آن
از بندگان در حالت حضوری بارگاه خداوند جلیل جبار
بعادت شایان و سزاوار و دلیل بر تذلل و فروتنی ایشانست
نه از خوف خداوند قادر قهار با عظمت که دویدن و سراسیمه گردیدن
و علی‌الخصوص منافی تهذیب و وقار و خلاف متانت و استعلای
نفس اماره و چون نفس اماره این فعل را بسبب استعلای و
تبختری که دارد بسبب خیلی منکر و مستهجن می انگارد لهذا
برای تحقیر و تذلیل نفس اماره بندگان را بدان مامور فرمودند
ششم آنکه دستور غلامان و خدمتگاران چنان باشد که در وقت
طلب مالک و فرمودن او برای کاری میدوند اظهارا لکمال
الطاعة و تعجیلا باتیان ما امر و اده پس بطرف بارگاه خداوند
جلیل جبار دویدن بندگان فرمان بردار اشعار بهمان شعار است
هفتم آنکه اکثر تخصیص فعل دویدن برای طلب چیزی
باشد یا برای فرار از چیزی و چون بندگان مامورند
دگر باره دوری از اعمال شیطانی و طلب تقرب و مرضیات
حضرت رحمانی پس عمل سعی مابین الجبلین ایما و دلالة
کنایة و اشعار باشد باین هردو یعنی دویدن در مرتبهٔ اولی
گریختن از شیطان است و دویدن در مرتبهٔ ثانیه طلب قربات
و مرضیات حضرت رحمان یا در هر یکی ازین دویدنها این
هردو مراد مستفاد است هشتم آنکه چون روی توجه

ازانجمله است دف که تاثیر میگرداند فکر و وهم را بجهة
و توحش و هم وغم را بمدد و بعلاوه آن بکردن اطفال جهت
رفع فزع ایشان موثر و است اطلا و دیدن آن موجب سرور و
رفع هموم و تقویت دل و بحلقه و از انجمله است انغرا که
اشامیدن برگ آن و بیخ آن جهت رفع توحش و جنون و
تقویت حواس وذهن و وهم رسیدن ادس بعادت موثر را آنکه
چون حیوانات و حشی ازبرگ و ساق و بیخ آن و یا طبایخ
آن بخورند موجب انس ایشان گردد و در اقوال حکما درین
قسم تاثیرات خمر و بعضی اشیای دگر ومبالغه های ایشان
دران در ناظران کتب طبیه مخفی و محتجب نیست ●

الفصل في السعي بين الصفا والمروة

بدانکه حکمت در سعي اولا اظهار عبودیت صرفه است
کماینبغي صادقا دوم آنکه ایاب و ذهاب و تگ و دو در کوچه
محبوب علی مطلوب و کمال مرغوب بود سیوم آنکه سعی
هفت بار در حق کاملین تحقق بصفات سبعه الهیه است
بعد از تحلق بآن صفات در طواف بهفت اشواط و در حق
ناقصین تحلق بصفات سبعهٔ الهیه است بعد از تعلق بآن صفات
در طواف بهفت اشواط یا در حق ناقصین مجرد تشبه و تتبع
بکاملین گفته آید چه برای معرفت ایشان اینقدر هم کفایت
نماید چهارم آنکه چون دویدن و سراسیمه گردیدن تعلی است

به بندگان خاص خود بی پردهٔ اسباب تجلوهٔ ظهور رسیده
لهذا بعد شرب زمزم که متذکر آن قصه میگردند بندهٔ مومن
همان عمل دویدن و سراسیمه گردیدن را اختیار می نماید
تا نصیبی ازان قسم رحمت و ربوبیت به بندهٔ مومن نیز
حاصل آید و این ازان قبیل ست که پادشاهی بعملی و
کاری از یک غلام خود خوشنود شده به خلعت و نعماتش
نوازد غلامان دیگر نیز از دیدن و شنیدن این معامله بامید
خلعت و نعمت همان عمل و کار را اختیار نمایند و همان
حرکات و سکنات را بار بار بجا آرند دهم آنکه چون عبادت
حج جهاد ضعیفاست و نیز مانای سائر عباداتی ست که
جهاد نیز یکی ازانست پس نسبت آنکه در جهاد باکثر
مواقع دویدن بتعاقب دشمن لازم می افتد سعی مابین صفا
مروه را در حج لازم فرمودند تا بعضی افعال حج را با جهاد
نسبت صوری تشابهی تام پیدا آید و ذائقهٔ مشقتش مراین
ضعفا را بنماید یازدهم آنکه - چون دوام ادراک شرف زیارت
کعبهٔ مکرمه و بجا آوری عبادات مخصوصهٔ این بقعهٔ مبارکه
کمال مبالغه و بذل جهد و رسیدن بحدی مطلوب ست که
هر قدر تاب و طاقت در جسم بندهٔ مومن موجود ست همه
اش صرف این کار گرداند و جملهٔ قوی و اعضای خود را
درین جهد بحد کمال بحد اضمحلال رساند تا قضای حق

بندهٔ مومن بدو حالت داشته اند حالت خوف
و حالت رجا و این هردو حالت متقابلین اند که بضد و
تقابل یکدگر واقع شده اند و بندهٔ مومن مابین هردو طرف
رجوع و تحرک میکند یعنی گاهی طرف رجا پشت داده
بجانب خوف می آید و باز گاهی طرف خوف پشت داده
بجانب رجا رجوع میکند وبدر در تحرک بدین هردو طرف
گاهی تیزتر میشود یعنی بدیدن و شنیدن مبشرات و
منذرات شدیده وقتی درین تحرک جست تر می دود
لهذا ایاب و ذهاب و سعی مابین جملین اشارت و تعلیم
است بحد بودن هردو مرتبه لازم داشتن و هیچ طرفی را
ازین هردو نگذاشتن یعنی بندهٔ مومن را لازم ست که هردو
این هردو مرتبه را بطور توالت و تسلسل اختیار نماید تا از
مرتبهٔ ایمان که بین الخوف والرجا ست بیرون نه آید پس
صفا عبارت ست از مرتبهٔ خوف و مروه اشارتست بمرتبهٔ
رجا چون در حالت حیات خوف را بر رجا مقدم باید داشت
و وقت آخر یعنی بهنگام قرب ممات جز برجا نظر بچیزی
نشاید گماشت لهذا شروع سعی از جانب صفا وختم آن بر مروه
واجب آمده نیز آنکه - چون در وقت دویدن و سراسیمه
گردیدن حضرت هاجره مابین صفا و مروه چشمهٔ زمزم بپر
زدن جبرئیل علیه السلام پیدا گردیده و زوبعت الهی بسبب

بهر حرکتی رکوعی وقیامی وخطوهٔ وگامی سجده بجا آرند و درگاه
دیگر آورند اما چون این هم عسیر و موجب حرج کلی بوده
بعرض آن مرید آمدن این جا لهذا جهت ادای رکوع و سجود
وقیام و قعود مقرر شد پس گویا مواقف و عبادات این مقامات
نائب مناب سجود رفتن را بحالت رکوع وسجود وقیام و قعود
اما اجتماعیکه درینجا بعد از پس آمدن از عرفات واقع شود
از اعظم فوائد آن اتساع بندگانست بمنافع ظاهریه از تجارت
اموال و تعلیم و تعلم حرف و کمال اما وقوف عرفات پس
دران چند مصالح است اول آنکه یاد دهد گروه بندگان را از هول
روز قیامت چه میدان عرفات مانند عرصهٔ عرصات است دوم
آنکه چون جمع آمدن ساکنان دیار مشتته و قاطنان امصار
بعید موجب افاده و استفاده از علوم و فنون وحرف و صنایع
نادرهٔ جدیده است و نیز ترقی کمالات روحانی و انوار ایمانی
بتقابل و انعکاس مرایای استعدادات یکدگر بیشتر میگردد
پس چنانکه برای تحصیل فائده اولی جای منا مخصوص
آمده است همچنان جهت اکتساب فائده اخری مقام عرفات
مختص شده سیوم آنکه خداوند تبارک و تعالی کعبه
را بر مثال درگاه ملوک تصور تشبیه نموده عرفات را
بصورت میدان درگاه ملوک در پیش حرم معین فرموده پس
اجتماع بندگان دران بمثابه اجتماع چاکران و خدمتگاران

شوق ازوی بظهور آید رعدهٔ جوشش بنده که بر سر شورشش آورده ست بتسکین گراید ابدا این دویدن و بار بار گردیدن را برای انبعاث و احیای بندهٔ مومن درین عبادت مقرر فرموده اند •

الفصل في الوقوف والقيام بالمواقف

بدانکه قیامی که حق ربن بعرفات در منا و وقت رجوع ازانجا بمزدلفه و نیز بزولگاه هنگام معاودت ازمنا در وادی محسب واقع می شود سببش آنست که بوقت و قیام در حق راحلین بهر نوع موجب راحت و آرام و راکبین را بمسافت دو دو سه سه کروه بار بار ازمراکب و سوارها فرود آمدن و باز سوار شدن و اثقال و احمال بستن و بار کشادن و برداشتن و نهادن باعث تصدیع و مشقت تمام ابدا جهت دفع تعب مشقت کشان راحل و چشانیدن ذایقهٔ مشقت بعضی در اکیان آسوده دل این قیامها امر فرمودند دوم آنکه چون حضوری مطاف و مرقاف هردو حضوری دربار خداوند جلیل جبارست اران باین رسیدن و ازین بآن برگردیدن بکمال مراتب ادب و التزام رعایت خشوع و خضوع و تذلل و انکسار لازم و رعایت تذلل و انکسار جز در رکوع و سجود نبود لیکن چون سر بسجود رفتن از طاقت بشری خارج ست قائم مقام سر بسجود رفتن آن باشد که

گردیدن حق تعظیم و عبادت لایق این درگاه نمی‌ گردید و غیر امکان پذیر پس تا آنکه بندگان وقت حاضر شدن کمال مراتب اداب و تعظیم بجا اوردند و بذل مجهود بقدر طاقت بشري کردند اما تا هم بداع تقصیر متسم اند و بدیده قصور اعمال متصف لهذا مناسب آن نمود که یکبار باتفاق مردم تمام جهان و سائر مومنان که برای این عبادت جمع آمده اند باز تکرار نمایند و همین حرکات و سکنات را بدین هیئت اجتماعیه بجا آورند تا باشد که ببرکت اتفاق این عمل ایشان مقبول افتد لهذا باز از حد حرم بیرون آمده بمقام عرفات جمع گردیدند و تمام روز بتضرع و زاري بسر بردند زیراکه حاصل کردن مرتبهٔ انابت و تائبیت قبل از رسیدن و مندرجه گردیدن بدین درگاه میباید سر حصول معفرت و اجابت دعوات بمقام عرفات چنانکه از کتب و روایات باثبات رسیده ست ازینجا میتوان دریافت چه هرگاه عرفات محل توبه و انابت ست لامحاله محل معفرت و اجابت هم باشد خاصهٔ توبه و انابتی که بدین هیئت اجتماعیه و یکدل گردیدن مردم تمام جهان و هزاران هزار افراد مومنان اتفاق افتاده زیراکه اولا درکارهاي خیر اجتماع و اتفاق رایمنی و برکتی عظیم لازم بودنفان ید الله علی الجماعة ثانیا بسیاري از بندگان خاص و معربان ذی اختصاص

بساحت درگاه ایشان بود چهارم آنکه دربار سلاطین بدو قسم بود دربار خاص و دربار عام اجتمع جمله امراء در عیات بتعین وقتی ازاوقات بمنزله دربار عام است وحضوری امراء خاصه باوقات مختلفه درمطاب با دربار خاص مناسبتی دارد تمام پنجم آنکه چون عمده امور حج اجتماع دلها و همتهای عربراد ست لهذا میدانی وسیع روقتی خاص برای یکجا فراهم آمدن شان مقرر فرمودند و ازینجاست که در وقوف عرفه مداعه کثیر دردعا و استغفار و تسبیح وتهلیل و مناجات و اشغال و اذکار می باید و اعتنا و التفات بدیگر امری از امور دنیا و تعلقات ما سوا هرگز نشاید ششم آنکه حرم محترم بمنزله تختگاه پادشاه است وعرفات بمثال میدانیست که پادشاه دران میدان مواجه جمله افواج ملاحظه فرماید لهذا اولا جمله مردم فرادی فرادی پیش تختگاه حاضر شوند سپس بامر پادشاه همگان درین میدان جمع آیند هفتم آنکه چون عمل حج جهاد ضعیفانست و مشتملست بر مشابهت با جمله عبادات مالیه و بدنیه لهذا بیعت و اقامت هر مقام بابیعت و اقامت عساکر اسلام تشابهی تمام دارد و ضعفا را از مشقت جهاد بسر تکیفه و اگهی می ارد *

فائده

دربیان ترتیب مناسک باید دانست که چون ادا

وقت دنتوتست وقیام وهنگام راحت و آرام بود متوجه بمنزل
مقصود گردیدند و انتظار ادای نماز مغرب که خیلی نزدیک
بوده هم نکرده رخت عزیمت ازانجا کشیدند چون بمزدلفه
رسیدند خیال دوت وقت نماز مغرب پیش آمدوبرای ادای نماز
وقوف درانجا واجب شدومغرب وعشارادرانجاگزاردندبازخیال
کردند که شب وقت قیام و قعود و رکوع و سجود است و در
راه رفتن این کار ممکن نگردد لهذا طوری که روز درعرفات
گردانیده بودند شب بهمان طور در مزدلفه بسر نمودند و
و مشوره چنان قرار دادند که باهمه جد وجهد یکه درین راه
اختیار کرده ایم چون شیطان عدو الله هنوز عقب مانگذاشته
است تا این لعین را دفع نه نمائیم خلاص از وساوس و حیل
این مکار کرینت شعار و حصول مرتبهٔ خلوص درین کار دشوار
خاصة بتذکر معاملهٔ سید نا ابراهیم علیه السلام که با ابلیس
خسیس همدرین راه پیش آمده بود زیاده تر ترسیدند و از
گرفتاری خود نه بند مرتبت آن پر تلبیس و دران محل خاص
که هیچ نبی برگزیده خاین خلیل خدارا درانجا فریب
دادن خواسته بود خیلی اندیشناک گردیدند لهذا قاصد آن
شدند که موافق طریقهٔ ابراهیمیه سنگ لعن و طرد بران
لعین اندازند و درحقوی خودرا از فساد آن بد نهاد محفوظ
دارند باین اراده سنگها از مزدلفه چیدند و آمادهٔ طرد و

از اقطاب و ابدال و ارتاد و دیگر مخلصین عباد نیز شریک این جماعت و مشغول این طاعت باشند و با این انبوه کثیر فراهم آیند حق تعالی بوسیلهٔ جمیلهٔ ایشان بر بندگان عصات خود الله رحمی می فرماید و گناهان ایشان را می آمرزد و ازینجاست که وقوف عرفات اعظم ارکان حج آمد و کثرت فضیلت و کمال ثبوت مغفرت در وقوف اینجا بحدی واقع شد که در احادیث صحیحه وارد گردیده که هیچ گناهی بزرگتر ازان نبود که بنده بمقام عرفات بایستد و گمان برد که آمرزیده نیست یعنی چون بنده از رحمت پروردگار رحیم و غفار خود اینقدر مایوس و ناامید باشد که باوصف حصول اسباب و ورود بدین هیئت اجتماعیه و صورت گدائیه هم مغفرت او سبحانه را متوجه حال خود نمی انگارد زیاده ازین کدام گناهی تواند بود الحاصل چون روز در عرفات بگریه و زاری و فریاد و بیقراری آخر شد و اینهمه مجتمع شدگان دیدند که فراهم آمدن ما درین مقام نه بقصد بیتوتت و قیام بود و مقصد اصلی ما متوجه گردیدن بزیارت بیت پروردگار خود باین هیئت اجتماعیه است قریب شام بعجلت و اضطرار تمام داز رجوع بطرف مقصود اصلی خود کردند و آنقدر عجلت درین رجوع بظهور آوردند که لحاظ باقی نماندن وقت مرحلهٔ پیمائی نیز ایشان را نماند تا آنکه بقرب شام که عین

ازینجا بدرون نکشند و اگر بشرط شرفی که زیارت کعبه دارند حاضر کعبه گردند بعد فراغ از زیارت باز مراجعت بمنا کرده شب بمنا باشند تا حکم اقامت منا ازینوقت درینجا صادق آید زیراکه ایشان مهمانان حضرت حق سبحانه و تعالی اند بر ضیافت ایشان درینجا نامزد فرموده گوشتها وطعامهای لذیذه بخورند واین روزها را عید گیرند و داد عیش ومسرت بگرم داشتن هنگامهٔ صحبت با برادران دینی بدهند و باهم مجالستها دارند بتحارات اموال واکتسابات کمال و ملاقات مردم هر ملک ودیار و دریافت نوادر سائر بلاد و امصار خطی و افر بردارند و نیز درین روزها روزه ندارند چه روزه داشتن ضیف را نباید و بعد هر نمازی یکبار باآواز بلند تکبیر گفته یاد بزرگی آن خدائی که ایشان را بدین نعمای ظاهریه وباطنیه نواخته ست کرده باشند تا این تکبیر گفتن ایشان شکر ضیافت بود و دلیل باشد برانکه اینهمه مأکل لذیذه و موائد متنوعه و سامان عیش و عشرتها در برابر جلال و بزرگی او تعالی پیش ایشان هیچ محض ست و بزرگتر و عزیزتر بنظر ایشان نیست مگر ذات خداوند یگانه که مقصود اصلی ایشانست بعضی ازیشان سه روز وبعضی چهار روز در منا بهمین عیش و عشرت و راحت و مسرت بسر کردند اما چون خوف فتنهٔ شیطان درین عیش ومسرت

رجم آن لعین گردیدند بعد نماز صبح چون باز کسیل مدرل مقصود شدند و به مقام مقابله آن بدمرجام رسیدند همگنان برمی پرداختند مبجر چون معام مدنح اسمعیل علیه السلام دیدند بدادن دم شکر و دم حمایت دران مقام اسادة گردیدند بعد ازان اشعار و اظفار را که ازبدن رستة ست و بحکم احرای بدست تراشیدند تا برنثارکردن جسم و جان در راه وي برهادی مائم گردد چه ذبح کردن دادن جان یکی از احب اموال خود عرض جان عزیز خود ست و مو و ناخن تراشیدن قائم مقام قطع اعضاي بدن کردة تصدق گردانیده ست چون سعي و جان و شالهای ایشان اندرین راه بدین درجه رسید دراینوقت رحمت الهی بجوش آمد و قبل ازانکه از معابکعبهٔ معظمه رسند احازت رفع حمله قدود و تکالیف که درین راه احتیار کردة بودند رسید و حکم شست و شوي اوساخ و ادفاس جسمانی و لبس حلل والبسهٔ نفیسهٔ حدیدة صادر گردیده تا این بار بکمال عزت و قار دولت حضوری حاصل سازند و این عزت و وقار ظاهري ایشان دلیل باشد بر حصول عزت و وقار حقیقی که از طرف حضرت حق بایشان حاصل گردید ست وهمچنین پاکی از اوساخ ظاهری دلیل باشد برپاک گردیدن ایشان از اوساخ باطنی رااوات معاصی و نیز حکم شد تا ایشان سه روز رحمت اقامت

جواب

تحلیل جمله محرمات در منا بعد از اتمام حج بطور سیادت است از سبحانه وتعالی و مباشرت زن از مواد سیادت نبود لهذا تحلیل آن در ادای طواف زیارت که اتمام مناسک حج ست موقوف داشتند چون طواف زیارت کرد از حج فارغ گردید انوقت مباشرت بازن هم مباح شد ●

سوال

مکروه بودن ارسال احمال و اثقال طرف مکهٔ معظمه باوصف حاضر ماندن در منا برای رمی بچه سبب ست ●

جواب

چون رمی مقابله باشیطانست بقل احمال واثقال دروقت مقابله و ستیز دلالت برخوف و غلبهٔ حرص وارادهٔ گریز دارد لهذا مکروه آمد علاوه برین مقابله باشیطان باوجودهمراه بودن احمال و اثقال که اسباب غفلت و ابواب انخداع شیطانست دلیل باشد برانکه بندهٔ مومن با وصف اجتماع اینهمه اسباب غفلت و مواد علاقهٔ شیطان آن امین را دفع می نماید و هرگز بدام مکرش گرفتار نمی اید لهذا همراه داشتن احمال و اثقال درین حال پسندیده تر آمد از پیشتر فرستادنش ●

الفصل فی الرمی

بدانکه مقصود از رمی امتحان عبودیت صرفه سعی لما

و مشغول شدن بکارهای کسب و تجارت و گرم داشتن هنگامهٔ معاملت پیشتر بود اهدا رمی جمار یعنی مجادلهٔ شیطان بد کردار را درین روزها هم نگذاشتند بلکه این عمل را بتکرار سه بار در هر روز جاری داشتند تا شیطان لعین بعوی بر ایشان غالب نیاید و بسبب این مشغولیهای ظاهریه که هر شغلی ازان دام مکر شیطانست دلهای ایشان را از مجادله مصروف ننماید بعد ازان همگنان بمکهٔ معظمه رسیدند و طواف زیارت کرده از ارکان حج فارغ گردیدند این ست تصویر هیئت ترکیبیه و تشریح و تفسیر صورت ترتیبیهٔ ارکان حج ۰

سوال

مرید تاکید بقیام سه روز در منا و مخیر بودن در قیام روز چهارم بکدام سبب ست ۰

جواب

ضیافت مهمانان تا سه روز ضروری بود بعد ازان مهمانان مخیر باشند ۰

سوال

چه سبب ست در عدم حلت صحبت زن قبل از طواف زیارت باوصف حلال گردیدن دیگر جمله چیزهای که در محرم حرام باشد ۰

در نفس پس هرگاه بندهٔ مومن نفس اماره را به بجا آوري بمک هم زدن و مخذول و مغلوب و مقتول گردانید مامور گشت بمقابلهٔ دشمن دوم که شیطانست و اگرچه مقهور و محصور ساختن آن لعین پرکدن را ضربهٔ لاحول و صرفه تعوذ هم کم نبوده و خود محاربه که با نفس اماره واقع شد از بیدین بد آئین را خیلی مرعوب و مغلوب نموده اما چون شیطان غیر محسوس هست مغلوبي او در نظر ظاهر عوام مومنان مانند مقهوری نفس که معرفت بعلم حضوریست ظاهر شدن نتوانست و از اهل ظواهر احدی کیفیت آنرا ندانست لهذا براي حاصل کنانیدن مرتبهٔ یقین بر مقهوریت و مغلوبیت آن لعین گویا شیطان رانقلبه در محلی خاص محسوس و مشاهد و مشار الیه باشارهٔ حسیه گردانیدند و نسبت آنکه عقل ظاهري یابد امور عادیست و بنابر رسم و عادت همین ضرب رزه را براي دشمن و تدبیر مداومت او میدانند حکم رجم شیطان دران مکان صادر فرمودند تا بندهٔ مومن را تنبه و اذعانی بر غلبهٔ خود و مغلوبی و مقهوري شیطان حاصل آید و غرض از حصول تنبه و تیقن بر غلبهٔ خود و مغلوبی شیطان لعین آنست تا من بعد ازان لعین بسیار گریزان باشد و هرگز بدام مکرش درنیفتد و خیال کند که مغلوبی از دشمن بعد غالب آمدن موجب

مر ازها دوم آنکه امر برمی هدایت عبرتست باختیار مرتبهٔ نفس
فی الله سیوم آنکه چون حج عبادتی است که همیشه ترکیبیه
اش از انواع عبادات مالیه و بدنیه ترتیب داده شده و اساس
بنایش بر مشابهت با اکثری از عبادات نهاده شده لهذا امر برمی
جمرات نسبت مناسبت و مشابهت است با عمل غزوات قال
فی مجمع البحار من کمال الحج انه لا یجب فی العمر
الا مرة واحدة ومن کماله انه یشبه غیره من العبادات فالاحرام
به کالاحرام بالصلوة و اذکار الطواف و الوقوف کاذکار الصلوة
و السعی و الطواف کالرکوع و الاقامة بمنا و رمی الجمرات
کالجهاد و الوقوف بعرفة و بالمشعر الحرام وهو جبل صغیر آخر
المزدلفة کالاعتکاف و الصدقة فیه کالزکوة فمن حج فکانما اتی
بهذه العبادات چهارم آنکه چون هر عملی و فعلی را مقصود
بالذات بودن ضروری نیست بلکه مقصود از بعضی اعمال و افعال
لازم و لازم لازم آن اعمال و افعال میباشد کما بیناه فی المقدمة الثانیة
پس از اینجا که نفس و شیطان هر دو دشمن است مر انسان را و جمیع
جهاد است با این هر دو لهذا بندهٔ مؤمن اول مامور شد به مجادله
و مقاتلهٔ نفس و تقدیم مجادله با نفس بدو وجه است اول
آنکه نفس در عداوت قوی تر است از شیطان لقوله علیه
السلام اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک دوم آنکه
هر قدر دواعی که وسیلهٔ اضلال شیطانست همه مجتمع است

دادن وتعلیم نمودن بدان علم اورا بنحوی حاصل لیکن
چون علم یقینی و اذعان کلی بر حصول آن ندارد بدادن
امتحان و تعلیم آن هرگز جری و راضی نخواهد گردید و
خیلی ازان خواهد ترسید بلکه باغلب ظن این ترسناکی
عند الامتحان هوش و حواس باخته قدرت بجواب امری
و تفهیم ادنی مقدمه نتواند داشت و خود را عاجز و باطل
محض ازان خواهد انگاشت علاوه ازین تاثیر تصورات نفسانیه
در فصل شرب زمزم بنحوی مبین و مبرهن گردیده حتی
انهم اتفقوا صحة من یتصور صحته و مرض من یتصور
مرضه بسبب تلک التاثیرات چنانچه در آخر فصل مسطور
بتصریح مذکور نموده ایم که مقصود از اثبات تاثیر زمزم و
مطرودیت ابلیس اظلم حاصل شدن مرتبهٔ خاصهٔ علمیه
است تا باذعان این فوائد وآثار قوت تصوریهٔ نفسانیه غالب
آید و بدان علاوه جلب منافع حسنات و دفع مضار سیئات
نماید و چون مرتبه از مراتب علمیه بانسان حاصل شود
که آن مرتبه به برائت وی از معاصی و حصول انابت وقربت
الهی معبر میگردد چه حقیقت این برائت و قربت و انابت
همین مرتبهٔ علمیه باشد الی آخر ما ذکرنا اما مخصص
این مقام برای طرد و مطاوعت آن تا انجام پس ظهوران
سرمایهٔ شرور است که دراینجا بجهت ترتیب دادن خلیل

تنگ و عار بسیار ست و نیز آینده حیلی ترسناک باشد ازان دشمن بعد سنگ زدن چراکه دستور ست که غیظ و غضب و عداوت دشمن بمغلوب شدن زیاده تر گردد و حفظ و احتیاط از شرورش بیشتر از پیشتر لازم افتد محصل کلام آنکه مقصود اصلی از سنگ زدن بمرتبهٔ علمی خاص متعین و متیقن شده ست یعنی چنانکه بندهٔ مومن در سفر حج و ادای مناسکش مغلوب و زبونی نفس را رأی العین دیده متعین آن گردیده ست همچنان مغلوب و مقهوریت شیطان را نیز گویا بچشم مشاهده نماید و مرتبهٔ تیقنش برای حاصل آید چه حصول این یقین را در اختیار ورع و تقوی و اجتناب از معاصی و حرص و هوا دخلی ست تمام و اثریست ما لاکلام کما لایخفی علی ذوی الافهام و اگر گفته شود که هرگاه نفس غلبه بر شیطان باداي مناسک حج و التزام مخالفت آن مردود مطرود حاصل شد علم و تیقن بحصول آن کدام ضرورت دارد گویم احکام و آثار حصول شی دیگر ست و احکام و آثار علم بحصول شی دیگر مثلا شخصی علمی خواه قانونی را دیاد گرفت و کمایبنغی محفوظ و مستحضرش ساخت امابران حفظ و استحضار علم یقینی و تیقین کلی حاصل ندارد اگرچه بحقیقت دران حفظ و استحضار کامل باشد و قدرت و مرتبهٔ اصلحاب

ان بامرحام حاصل شده در اسطه بودن بایصال کیف الم
رچشاندن ذائقهٔ عذاب رمي کاني و وافي باشد چنانچه وصول
تاثیرات اکثری از رقی و اعمال و طلسمات و نیرنجات
وغیره بدمیدن یا نقش کشیدن در پارچهٔ بدن شخصی یا
خاك زیرپاي وي یا در چیزی و طعامی که دست وی
بآن رسیده باشد مرئي و مشهود میگردد چهارم انکه ـ
او تعالی درمعاني ایمقام و بعض ذات ان بامرجام علاقهٔ
معنویه داشته باشد مانند علاقهٔ روح بجسم که بعد قطع تعلق
حدوث نیز قسمي از تعلق ثابت میباشد که بسبب همان
تعلق درك کیوف انعام یا ایلام عالم قدر بروح انساني حاصل
میگردد پنجم انکه ـ طرد و رجم شیطان دریمکان ازان قبیل
تطیر و دعاي بد در حق وي بود و تخصیص ایمقام براي
اجتماع جمله خواص و عوام باشد تا بحصول اتفاق و همت
همه ایشان ، بکفا دلي شان بوف تاثیر دران پدید اید ششم انکه
دفع تصرف و شیطان از بعض ذات خود براوورده
اند احتی تاثیرانش دریمقام از قبیل سلب امراض دیده بکه
بعضي صوبدهٔ صابیه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سلب و
نزع کیوف امراض نموده در کاسهٔ پر اب با دردی، روحي از
حیوانات اماصه نمایندش این مرض اوبر ادمان دفع شود ، تعذر
درلوت ان اب پدید اید ،اگر در جانور اماصه نموده باشند آن

خلیل خدا واقع گردیده پس اگر گوئی که چندین ظهورات آن لعین بدین برای خدع بندگان خاص خدا در دیار حالها منقول گردیده است سبب ترجیح این مقام چه باشد گویم ظهور آن مقهور برای منع و باز داشتن از عبادت حج مخصوص همین مقام است اما بیان اینکه طرد و دفع آن نامرجام برمی در این مقام چگونه صورت میگیرد پس بچند وجوه است وجه اول آنکه - چون مقصود از رمی دفع و ازاله تصرف و نابودن آن شریر از نفس ذات رامی است لهذا رامی نفس خود را بمدافعت آن متوجه میکند و بقوت همت و تصرف طرد اثرش میخواهد و اینمعنی اگرچه در هرجا ممکن است تخصیص باین مقام ندارد لیکن چون رامی در حالت احرام و عازم حج بیت الله الحرام است الملة این مقام را در حق رمی کردن ترجیحی بر دیگر مقامات ثابت باشد بسبب اینکه حضرت خلیل رمی آن لعین بدین در حالت ادای مناسک حج همین جا فرموده بودند لهذا رمی اینجا اتباع ملت ابراهیمی است دوم آنکه - ممکن است که او تعالی درین روزها ابلیس پر تلبیس را برای چشانیدن عذاب زجر درینجا مقید فرموده باشد سیوم آنکه ممکن است که همانقدر ظهور این سراپا شرور که درینمقام بعهد ابراهیم علیه السلام بوقوع آمده و اینمقام را علاقه با

انس است کما قال تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس
من الجنة و الناس دوم شیطانی که از قسم جن مخصوص
برای ذات را سی مخلوق شده است سیوم شیطانی که
ابو الشیاطین است و مسمی است بابلیس که طرد و رجم
آن لعین برگذس سنت ابراهیم علیه السلام و دیگر انبیای
کرام بود تا آنکه رمی دریک مقام برای شیطان نفس اماره
و ددو مقام دیگر برای شیاطین الجن و الانس باشد یا
آنکه رمی در سه مقام از برای دمع غلبه و تصرف شیطانی
از سه مراتب مدرکهٔ انسانی است که نفس ناطقهٔ و
روح و قلب بود یا آنکه چون طرق راه یافتن شیطان بدل
انسان سه است شهوت وغضب و هوا که مصدر میگردد
آن هر سه نه بهیمیت و سبعیت و شیطانیت و هر یکی
ازین هر سه از دیگر بالا تر است غضب بر شهوت غلبه
دارد و هوا بر غضب زیراکه شهوت موجب ظلم بر نفس
ذات انسانست و غضب موجب ظلم وی بر دیگرانست
و هوا موجب ظلم وی نسبت بخداوند کون ومکانست قال
علیه الصلوة و السلام الظلم ثلثة ظلم لا یغفر و ظلم لایترک
وظلم عسی الله ان یترکه فالظلم الذی لایغفر الشرك
بالله و الظلم الذی لایترك ظلم العباد بعضهم بعضا و
الظلم الذی عسی الله ان یترکه وهو ظلم الانسان لنفسه

جانور درحال بمیرد دریدصورت تخصیص این مقام بسنت مشروط نبودن بعس ظهور تاثیر این عمل یافوت ان بهمدن مکان باشد بجهت انکه اول وقوع اثر این عمل از سید تا ابراهیم علیه السلام بهمین مقام بوده همچنین انکه چون پیدا شدن شیطانی بمقابله هر انسانی از روایات باثبات رسیده است پس شیطان هریکی از افراد انسان جدا باشد که مادام الحیات همراه وی بود لهذا این طرد و رمی هریک برای شیطان مخصوص خود سنت چه بوقت حضوری رامی درین مقام شیطان مخصوص وی نیز درین مقام حاضر بود و اگرچه معیت شیطان مخصوص باری در جمله دیگر جاها هم ثابت اما ترجیح این مقام باتباع سنت ابراهیم علیه السلام سنت *

سوال

رمی کردن در سه مقام چرا مقرر شد *

جواب

تقرر سه مقام بجهت اتباع سنت ابراهیم علیه السلام است که شیطان لعین درین هر سه جا حضرت ابراهیم را فریب دادن خواست و وی علیه السلام بهر سه مقام آن لعین بیدین را سنگها زد و ممکن که تعین سه مقام برای رمی سه شیطان باشد یکی شیطانی که از جنس

سوال

چیدن سنگریزه از مزدلفه چرا مقرر شد با آنکه محل رمي جمرات در منی است *

جواب

برای هدایت بانکه چون مقابله با دشمن قوي پیش آید سامان مدافعت از قبل می باید یعنی مومن را باید که تدبیر دفع شیطان و نیز محفوظ ماندن خود از آن بمقتضای ع علاج واقعه پیش از وقوع بتوان کرد * از قبل اندیشیده واز اندیشهٔ مغلوبي وگرفتاری خود فارغ گردیده باشد

الفصل فی الاضحیة

و اگر کسی گوید که ذبح ظلمی است مزیل حیات و خلاف ترحم است پس اینچنین عمل را چرا بر حجاج واجب فرمودند بجواب گویم که در اباحت نفس ذبح جملهٔ اهل کتاب و ارباب ادیان سماویه اتفاق دارند بلکه و رای اهل الکتاب اکثری از فرق هنود وغیره نیز بجواز آن قائل هستند لهذا مخالفت بعضي قلیل در همچو مسئلهٔ اتفاقیه در ثبوت خلاف دلیل نخواهد شد معهذا براهین تجویز و تحسین ذبح و نبودن ظلمی دران در محمد نمود بشرح و بسط مذکور و بر ارباب علم و فراست غیر مستور اند و احتیاج در بحث هیچ ضرورت بلکه چندان مناسبت ندارد چه

پس آنچه از شهوت در انسان حیزد دو چیز است حرص و بخل و آنچه از غضب حاصل آید نیز دو چیز است عجب و تکبر و آنچه از هوا بروز نماید نیز دو چیز است کفر و بدعت و از ترکب و امتزاج این شنائع ششگانه ذمیمهٔ دیگر از این همه بدتر حادث گردد که حسدش نامند که نسبت آن بسائر اخلاق ذمیمه نسبت شیطان بسائر افراد ملعونهٔ عهانست کذا ذکر صاحب منیع العزیز رحمة الله علیه پس بدانکه تقرر سه مقام برای رمی باعتبار هر سه صفات مذکوره است که اصول ذمائم و طرق راه یافتن ابلیس لعین است و جمرات هفتگانه برای دفع و ازالهٔ این اخلاق ذمیمهٔ هفتگانه بود که فروع آن اصول است ه

سوال

در روز اول رمی جمار منزلت بریک مقام اقتصار دارد بخلاف روز دوم وچهارم که بسه مقام تکرار یا بد سببش چیست ه

جواب

در روز اول بسبب کثرت مناسک و هجوم عبادات دیگر در رمی بیک مقام اکتفا آمده بخلاف روزهای دگر معهذا بسبب اشتغال بامور طبیعیه و کارهای دنیویه در روزهای دگر خوف فتنهٔ شیطان بیشتر است لهذا جهد و مبالغه در دفع آن لعین بر کلین زیاده تر لازم باشد ه

حضرت اسمعیل کبشی ذبح شده بود و جان اسمعیل علیه
السلام بسلامت مانده همچنان درحج هرگاه بندهٔ مؤمن
جمله مستلذات و مقتضیات خود را بامر خدا ترک داد
و جان عزیز خود را بمعرض امتحان نهاد یعنی در حالت
زندگانی احکام اموات بر خود جاری کرد و خود را از احوال
و آثار احیا بیرون آورده آنوقت برحمت کاملهٔ حضرت حق
جان او باو بخشیده شد و دیگر بدنی فدیهٔ عوض اکتفا آمد
پس چنانکه فدیه اسمعیل علیه السلام دلیل قبولیت
درین بود همچنان این فدیه دلیل قبولیت جان مؤمن است
که بدرس آورده چه هرگاه این فدیه دانست مثاب جانست در
حقیقت بحکم آنست اما * کثرت ذبح که درمنا واقع شود اشعار
باشد برکمال جلالت حکم او سبحانه تا بدانند که بیک امر
او سبحانه صد هزار جان فدا کرده می آید و کردن می باید
و این ذبح مستلزم فوائد و مصالح دیگر هم هست یکی از
عمده وجوه مصالح و امر بذبح و اکثار ذبح درانجا آنست که
چون حضرت حکیم علیم بیت مقدس خود در وادی غیر
ذی زرع مقرر فرموده است قاطنان آن جوار و ساکنان آن
خیر الدیار از زراعت و غیره وجوه کسب معیشت بی
ناقص حظ افتاده اند مگر آنکه مدار کسب معاش ایشان
بر پروردن و تجارت کردن بعضی انعام بود لهذا امر

ظاهرست که امر ذبح از خصائص حج نیست و این مختصر را گنجایش تعیین همچو مباحث بعیده جداگانه کجا واما علت وجوب ذبح در حج پس بیانش آنست که چون خلیل جلیل یعنی سیدنا ابراهیم علی نبینا و علیه افضل الصلوة و التسلیم مامور گردید بذبح فرزند دلبند خود و غلطانید او را بر زمین و بر حلقوم پاکش سکین بی کس را پاک راند آنوقت بحکم حضرت علیم حکیم گوسفندی از بهشت رسیده بجای اسمعیل علیه السلام غلطیده ذبح شد و خطاب و ناد یناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم در رسید یعنی ای ابراهیم شک نیست که تو تصدیق رؤیای خود کردی و فرمان ما را بجا آوردی لیکن ما که مینمائیم جزای نیک به نیکوکاران و بتحقیق که این امتحانی بود ظاهر به فضل و کرم خود فدیهٔ عظمی عوض اسمعیل دادیم یعنی گوسفند را از جنت برای فدای وی فرستادیم پس باید دانست که همان سنت ابراهیمی یعنی فدیهٔ جان بعوض جان تا الآن جاریست چنانکه زدن سنگریزه و دیگر اعمال ملت ابرا هیمیه جاریست قال الله تعالی دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا و زانسانکه بعد تصدیق رویا و بجا آوری بحکم خدا و ثابت قدم ماندن بمحل ابتلا عوض

بلکه در عکس ان ممور و خرابی پذیرد از کشتن بمار کشتن بیکدار است بلکه اوجب باشد پس امر بکشتن این جماعه حیوان زنده کردن و باقی داشتن بود طبقهٔ را از نوع گرامی انسان که اقتضای کمال حکمت و عین مصلحت است و اگر گوی که نفع رسانی سالکان آنملک باتفاق فی سبیل الله هم ممکن بود و انعام بر ایشان وابسته به خریدن انعام از ایشان نباشد و بالفرض اگر احسان با ایشان بهمین پیرایه اختیار کرده بودند ذبح جمله انعام خریده لیچه ضرورت پسندیده اند چه این هم ممکن بود که انعام مذکور را نیز خرید کردن همچنان زنده میگذاشتند که دران نفع ایشان زیاده تر متصور میگشت چرا که جانوران مطلق العنان بار بکار سکنهٔ اندیار می‌آمد گویم منافع بذل و انفاق مختص بفقرا و مساکین باشد نه برای غیر ایشان بلکه مساکینی که قدرت بر خدمت و کار داشته باشند نیز از سوال و طلب بلا سبب و ضرورت ممنوع باشند لهذا از بذل و انفاق متمتع نگردند مگر فقرا و درویشان بلکه معذوران و درماندگان ایشان اما انتفاع و اکتساب غیر مساکین و ارباب همت و فتوت و شرم و غیرت پس بلا سعی و حیلتی ممکن نبود و نهایت حیله و سبب که برای سکنهٔ انمقام است تربیت و تجارت همین انعام است لهذا امر بخریدن و ذبح گردانیدن انعام کمال فضل و عین

بیع در ایام حج و کثرت وقوع آن بسبب کثرت اجتماع مومنان چنانکه در هر سالی بظهور می آید و تجارت لکوک روپیهٔ انعام و بسبب ان درآمدن وجه یکساله معیشت ان بی سرو پا یانی چند بحکم و ودرب حضرت خداوند صورت می بندد حکمت صرفه و لطف محض است درحق ان جماعهٔ بی بضاعه و ازین بیان مندفع میگردد اعتراض اسراف و تضئیع که بر اکثار ذبح متوجه میشد چه اسراف عبارت از صرف بلا ضرورت باشد و عرفوه بان الاسراف هو انفاق المال الکثیر في الغرض الخسیس و قیل الاسراف صرف شي فیما ینبغی زیادة علی ماینبغی بخلاف التبذیر فانه صرف الشيء فیما لاینبغی کذا في الجرجانی پس اینجا ذبح انعام و اهراق دماي آنها نه بغرضی اسعد دنی و نه زیادتست علی‌ماینبغی ونه آنست که بلا ضرورت صورت گرفته باشد بلکه بهایت ضروری است وعین بنوع احتیاج واقع شود چه پیداست که عقلا وشرعا مقصود از تخلیق انعام انتفاع نوع انسانی بوده است پس اینهمه جانوران که در منا کشته میشوند اگر باکثار در یکبار کشته نشد ندی آخر بکراب و مرات هم همین کشته شدن مال انها بود و ساب کشتن نبود مگر نفع رسانی بنوع انسانی لهذا در صورتیکه ان غایت در کشتن بسیار بیکبار بوجه احسن صورت گیرد

الفصل

فی الحلق و القصر سر باطن تراشیدن اولا اشعار است برآنکه نشان رسیدگی بندهٔ مومن بمنزل مقصود انقطاع و ترک او باشد جمله فضولات و سائر زائد تعلقات را دوم آنکه چون موی سر موجب زینت است و انسان آنرا بیشتر دوست دارد لهذا مامور گشت به تراشیدنش که مرا سر مخالفت با نفس است پس گویا مامور شده است بترک تصنع و تزیین ظاهری چه عاشق را تبعیت هوای نفس نباید و تصنع ظاهر بکار نباید سیوم آنکه چون راس رئیس است جمله اعضای ظاهری را و اشرف آنها یعنی اجرای تصرف امر الهی دران بحکم اجرای تصرف او باشد در تمام جسم چهارم آنکه چون جمله حواس ظاهریه و باطنیه تعلق بدماغ دارد و تابع است مر دماغ را و سر محل دماغ است اظهار تصرف امر او سبحانه در سر دلیل است برآنکه بندهٔ مومن جمله حواس ظاهریه و باطنیه را مطیع فرمان او سبحانه نموده است پنجم آنکه سر منشأ و محل اوهام و شکوک و خیالات بود پس دور کردن موها که فضول ظاهری سر و مثبت ازانست دلیل باشد برانکه بندهٔ مومن جمله اوهام و خیالات شیطانیه و سائر و عارض و فضولات نفسانیه را از سر دور کرده است ششم آنکه چون

مصلحت حضرت ملک عالم باشد و چون کثرت پیدایش انعام واکثار و احتمال دران جوار و دیار بحدی حاصل است که باوصف وقوع اینقدر کثرت ذبح در هرسال هم اصلا بر نگردد بلکه هزاران هزار انعام در عین از هنگام ارتفاع باقی ماند پس اگر امر سر دادن و مطلق العنان کردن انعام بعدم ذبح بودی نوع انعام دران ملک آنقدر افزودی که بازار تجارت و انتفاع ساکنان آن خیر البقاع بالکل سرد و کاسد و بیقدر و بانفد گردیدی و عامی و عملی بدادعی و پشیزی بفروختی و جز ارزان ترذل بیقدر گردیدن هاس آنهم بعضی وتمتعی بحصار و تجاران خدر الدیار بهم برسیدی پس امر بانکار ذبح مبتنی در کمال ضرورت و عین مصلحت باشد * اما لزوم دم که در جنایات مقرر شده وجهش آنست که چون عرض از جمله مناسك حج جهان بعض است پس مقصود اصلی همه مناسك گویا دادن جان و نهادن کردن بعض زیر تیغ امتحان بوده است و اگر در رکنی از ارکان جنایتی و قصوری و خلافی و قصوری سر زده گویا در سعی جان دادن تقصیری بعمل آمده لهذا هم دادن جان بعوض آن مقرر داشته شد یعنی چون ابتلا بر نفس انسانی بود برای مکافات آن نفس حیوانی خیلی مناسب نمود *

عید و قطع اشجاران حرم محترم را بپاس تعظیم و حرمت
داشتن وی اما جواز ذبح جانور اهلی و قطع شجر مدت
و مملوک برای اینست که جانوران اهلی از وظائف
مقرره و اعدیهٔ یومیه و داخل اموال و املاس ناس اند
و تصرف در انها تصرف در اموال و املاس بود و همچنین
است حال اشجار مستنه و مملوکه بخلاف جانوران بریه و
اشجار غیر مملوکه و غیر مستنـــه که بحکم اموال و
املاس ناس باشند پس جائز نبود قطع شجر غیر مستت
و مملوک که در زمین حرم محترم باشد بپاس
حرمت حرم محترم چنانکه قطع اشجار مزارع و بساتین
سلاطین بپاس ادب مرخص نبود از پیشگاه انها و همچنین
جائز نبود صید کردن جانور بری اما در حرم پس بپاس
حرمت وی اما در غیر حرم پس بنابر انکه محرم مامور
است بکف نفس از محللات و ترک احتذارات و صید
نکردن جانوران بری که ازاد اند و بحکم اموال و املاس ناس
نباشند و جواز قطع اذخر از زمین حرم و نیز جواز صید
کردن جانوران بحری بنابر رفع دقت و حرج است زیرا که
قطع اذخر محتاج الیه اموات و گازران و آهنگران باشد
و همچنین مسافران بحری به نسبت مسافران بری
شدید الاحتیاج باشند و نیز چون صید کردن جانوران بری

حالت احرام حسی و قیدی شدید باشد از طرف حضرت حق بر بندهٔ مومن و دستور چنانست که محبوسان حبس شدید ممنوع باشند از سر و ناخن تراشیدن و بعد رهائی اول کاریکه محبوسان بدان مبادرت و اشتغال نمایند تراشیدن سر و ناخن بود پس مرد مومن که مقید و محبوس بامر سلطان حقیقی بود بعد اطلاق ازان بسر و ناخن تراشیدن مجاز شده مبادرت بآن می نماید هفتم انکه چون مو و ناخن از بدن رسته است و بمنزلهٔ اجزای بدست پس تراشیدنش بحکم تصدق کردن جمله اعضای تن و سائر اجزای بدن براه او سبحانه باشد هشتم آنکه چون تراشیدن سر بعد ولادت معمولست و بندهٔ مومن هرگاه بعمرة و حج بیت الله مشرف می شود و بسبب مغفرت جملهٔ صغائر و کبائر بحکم طفلی میگردد که زائیده شده باشد ان روز از مادر خود لهذا مامور شد بتراشیدن سر چنانکه بعد ولادت دستور بود *

الفصل

فی النکات المتفرقة بدانکه تعیین حدود حرم و حرمت صید و قطع اشجار آنجا بنا بر آنست که او تعالی کعبه را بمثل درگاه ملوک بخود نسبت فرمودة است و احاطه و حرمی باطراف ان درگاه مقرر نمودة و حرام کردانیده

و اوصل التسليمات من الرب الجليل • وجه دوم آنست
که در اصل بناي كعبهٔ مكرمه مشتمل بود بردوباب شرقی
وغربي كما ذكر في التفسير المشاوري ان الله تعالى انزل
البيت ياقوتة حمراء من الجنة له بابان من زمرد شرقي و
غربي و نسبت درب که حجر اسود را با این باب حاصل ست
همان نسبت رکن یمانی را بااب مذکور که حالا مسدود و
مستور است حاصل بوده پس استلام رکن یمانی از قبیل
تعدیل حجر اسود استلام رکنی است که اقرب است بباب
و وجه الترجيح لايخفى على اولي الالباب و دیگر آنکه
حکمت در امتناع وقوف ببطن عرنه و وادی محسر با وصف
داخل بودن این هردو در مزدلفه و عرفات آنست که چون
این هردو مقام مورد رحمت وعذاب خاصه است و قرب
کثرت رحمت و وفور ثواب وعقوبت درین مواقف بحدیست
که فرمود انسرور صلی الله علیه وسلم هیچ گناه عظیم تر ازان
نبوده که کسی بعرفات بایستد و گمان کند که امرزیده نیست
پس ازانجا که درین هردوجا جز رحمت و رجا پیدا نبود
و ایمان عبارت از مرتبهٔ باشد بین الخوف والرجاء حکمت
شرعیه جهت حفظ و مراعات این مرتبه درین هردوجا
دو محل را محل خوف و سخط مقرر نموده تا در عین
شمول رحمت و ثواب از رحمت سخط و عقاب بیرسی حذر

اکثر به تیر و تفنگ و غیره آلات حرب و ضرب تعلق دارد لهذا ممنوع آمد زیرا که مقتضای لاجدال فی الحج کار گرفتن باین آلات درحالت احرام ممنوع بود بخلاف صید کردن جانوران بحری که با آلات حرب و ضرب تعلق ندارد اما جواز کشتن غراب و موش و عقرب و مار و فاره و کلب عقور و بعوض و برغوث و قرد و سبع صائل پس بنابر موذی بودن اینهاست چه کشتن موذیات از مثوبات بود و دیگر بدانکه اکثر وجوه و مصالح استلام رکن یمانی ازان جمله است که در بیان تقبیل حجر مذکور شد لیکن وجه تخصیص رکن یمانی باستلام از دو رکن دیگر کعبه پس اول آنست که ذکر کرده است صاحب لمعات ان الرکنین الیمانیین و المراد بهما الرکن الاسود والیمانی تغلیبا فضلہ باعتبار بقائهما علی بناء الخلیل علیه السلام فلذلک خصهما ای رسول الله صلی الله علیه و سلم بالاستلام و الرکن الاسود افضل لکون الحجر الاسود فیه و لهذا یقبل و یکتفی باللمس فی الرکن الیمانی ولم یثبت عنه صلی الله علیه وسلم تقبیل الرکن الیمانی ـ وعلماء الجمهور رادم گوید بعید نیست که تفضیل حجر بخصوصیت تقبیل و اکتفا در رکن یمانی باستلام بسبب بقای حجر بر بنای آنسرور باشد علیه الصلوة و السلام تفصیلا للحبیب علی الخلیل علیهما اکمل الصلوات

مقررة آن ثابت همچنان ادای مناسک حج در ایام مخصوصة آن بر سائر عبادات فضیلت ورجحان دارد اما تکبیرات ایام تشریق پس صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان وجه و خوبش چنین فرموده است قوله و سر در ایجاب تکبیر هم در اول نماز پنجگانه و هم در نماز عیدین و ایام تشریق و مدت بخلاف تسمیه و تحمید که هیچگاه واجب نیست اینست که این ذکر خاص اهل اسلام وتوحید است زیراکه اعتقاد انکه هیچکس باخدا درهیچ صفت کمال برابر نیست مخصوص بهمین گروه است بخلاف مضمون تسبیح و تحمید که جمیع طوائف بنی آدم آنرا معتقد اند و هرکه کتب حدیث و سیر صحابه رضی الله عنهم را تتبع نماید یقین کند بآنکه هیچ مجلس ایشان از تکبیر خالی نمی ماند و بر هر نعمت تکبیر میگفتند و درهرخوشی این نعمه را بلند میکردند و در وقت جنگ و قتال بهمین کلمه عظمت بارئه خود و حقارت طرف مقابل خود یاد میکردند و در وقت خوف آفات مثل آتش گرفتن و نمود شدن غول و جن بدرکت همین ذکر استعانت میجستند و در اذان و اقامت همین کلمه را گل میرسند و تکرر روی ترکش ساخته اند پس عمل بمضمون این امر الهی بطفیل حضرت پیغمبر علیه السلام درین امت مرحومه آنقدر رواج یافته

نباشند و از مرتبهٔ دین نیز بر نیایند چه خدای که
گناهان تمام عمر را بیک وقوف عرفات آمرزیده قادر است
برآنکه بیک گناهی اعمال و نیکوئیهای تمام عمر را حبط
فرماید و نیز بدانکه جمع بین الوقتین بنابر تسهیل نیست
بر حجاج که مامور و مجبور می باشند برای اتمام و ادای
مناسک و عبادات مختصهٔ آنروز چنانکه نزد امام شافعی
رحمه الله علیه مسافرانرا جمع در سفر جائز باشد و الا نیز برای
آنکه جمع آمدن ابعد در حج عسیر و افراد کثیر جهت ادای
جماعت هر دو نماز علیحده علی حده باوقات مخصوصه هر یکی
بس عسیر و موجب حرج و فوت خطیر باشد و از آنجاست
که داشتن روزه هم ممنوع بود تا باعث کسل و ضعف و عائق
بادای مناسک مختصه آنروز نگردد زیراکه دران روز ادای
مناسک مخصوصه ارجح و افضل بود از جملهٔ عبادات چه
ارجحیت و افضلیت انواع عبادات نباشد مگر باقتضای مواقع
واوقات و شرائط و حالات چنانچه علمای دین متین روایات
متخالفه و متعارضه را که دلالت دارند در اثبات ارجحیت
و افضلیت هر قسمی از اقسام عبادات بهمین توجیه و حیله
توفیق داده رفع تعارض و تساقط فرموده اند پس چنانکه
افضلیت و ارجحیت روزه بدخول رمضان و افضلیت
و ارجحیت هر صلوتی از صلوات مکتوبه بحضور وقت

بود لهذا کشتن قمله که هم بمنزلهٔ مویها از بدن متولد است نیز جائز نباشد بخلاف عنکب و بعوضه که تکون آنها نه در جسم محرم است و دیگر اینکه ربح و ایذای قمله مختص باشد به نفس خاص محرم چه سپش های جسم و جامه هرکس علیحده مخصوص بوی بود بخلاف عنکب و بعوضه که نادی ازانها مخصوص بشخص دون شخص نباشد پس کشتن سپش دفع کردن ایذا از نفس خاص خود است لهذا جائز نباشد چه مقصود در احرام تکلیف و تصدیع نفس است نه دفع تکلیف و تصدیع بخلاف کشتن عنکب و بعوضه که مثل موذیات و اماته الاذی است در حق مسلمانان دیگر *

فائده

اما تخصیص مواضع استجابت دعا پس بچند وجوه است اول اینکه سابق دریں کتاب مذکور شده که تخصیصات و تعددات را برای پیدا شدن خضوع و خشوع و استغراق و رجوع در نفوس عوام تاثیری تمام بود پس چون اصل مقصود همین رجوع و خشوع ست و همین رجوع و خشوع موجب اجابت دعا میگردد لهذا بدین مصلحت حکم تعین مواضع مخصوصه بندگان داده اند بدین اعتبار مواضع مذکوره را مواضع استجابت دعا نام نهاده دوم اینکه مواضعی که دران حضرات

بود که می باید و شاید از وقت تسلط چنگیزیان و اتراك رواج این امر و جمیع رسوم اسلام کم شدن گرفت تا آنکه حالا نامی و نشانی ازان بجا نیست انتهی *

سوال

محرمین باز داشته شده اند از جمله مستلذات مگر از اطعمهٔ لذیذه مثل گوشت و روغن و شیر و شیرینی وغیره پس سر اباحت و استلذاذ ماکولات برای محرمین چه باشد *

جواب

چون تحمل مصائب سفر حج، دگر نکالدت و مشقتهای شاقه مخصوصه آن موقوف بود بر طاقت جسمانی و مدار طاقت جسمانی بر اغذیهٔ مرغوبه مقویه ست لهذا منع از ماکولات تجویز نفرموده شد و همین سبب است که تکلیف صیام رمضان از مسافران در حالت سفر معفو باشد

سوال

کشتن نمله مر محرم را جائز نیست و کشتن عسک و برغوث و بعوضه جائز است وجه تفاوت چه باشد؟*

جواب

خلقت نمله چون در جسم محرم است و تصرف در جسم از مبدل جاریدن و موی کندیدن در حالت احرام جائز

الحصين عن الحسن البصري رحمة الله تعالى عليه انه
قال في رسالته الى اهل مكة ان الدعاء يستجاب هناك
في خمسة عشر موضعا في الطواف وعند الملتزم وتحت
الميزاب وفي البيت وعند زمزم وعلى الصفا والمروة وفي
السعي وخلف المقام وفي عرفات وفي المزدلفة وفي منى
وعند الجمرات الثلاث • ششم آنكه چون حجاج مهمانان
اوتعالى اند كه بخانه اوسبحانه حاضر شده اند و پاسداري
مهمانان بمنزبان ضرور مرعي و منظور ميداشد و هرآنچه
فرمايش كه مهمانان كنند تهيه و توديق آن اقتضاى مهمان
نوازى بود لهذا دعا هاى حجاج و زوار بيت معظم كه
درين مواضع مخصوصه استاده مي نمايند مقبول ومستجاب
گردد اما تعيين اين مواضع براى دعا كردن پس بسبب
وجوه و مناسبات خاصه است مثلا خصوصيت مقام تحت
ميزاب بسبب آنست كه آب سقف كعبهٔ مكرمه ازان مى
ريزد پس گويا آن محل به نزول رحمت مزيد اختصاص
داشته است چه قطرات باران خود دليل رحمت است و
ازينجا است كه يكى از اوقات اجابت دعا وقت نزول مطر
باشد بكيف كه آب باران بربام كعبهٔ مكرمه كه مورد و مقر
انواع مراحم خاصهٔ اورحمت سبحانه جمع شده بكمال وفور
ريزد ممر اين آب را چگونه مزيد مناسبت و خصوصيت

انبیا و مقربان خاص خدا را اجابت دعوات دسعت داده و رحمت خاصه او سبحانه متوجه حال ستوده مآل ایشان شده بدین اعتبار آن مواضع خاصه بخصوصیت رحمت و استجابت شهرت دارد و اظهار تضرع و زاری در انجاها تاسی و اقتفای آثار ان بزرگان و اتباع سنت سنیهٔ ایشان است لهذا چنین مواضع به برآمد حاجات و مقبولیت مناجات احق و الیق امد سیوم انکه در بعضی مواضع متبرکه فرشتگان معین باشند و برای زائران و داعیان و مستجیران دران مواضع استغفار و تامین نمایند پس از استغفار و تامین شان دعاهای بندگان دران مواضع مقبول گردد * چهارم انکه اجتماع هزاران هزار بندگان در مواضع خاصه موجب مقبولیت دعا و جاذب رحمت خاصه خدا گردد بسبب انکه اجتماع را بزرگی و قوتی بود لان ید الله علی الجماعة و نیز چون درین اجتماع بندگان نیکو کار و بعضی اهل اضطرار هم باشند معیت دعای شان موجب اجابت ادعیهٔ دیگران گردد * پنجم انکه اختیار کمال تذلل و تحمل صعوبات در راه خدا و حاصل بودن مرتبهٔ تائبیت درانجا که شادی از معصومیت دارد فان التائب من الذنب کمن لاذنب له باعث قبول سوال و ورود مراحم و افضال میگردد و ازینجا ست که تمام حرم و مشاعر و مواقف محترم را محل اجابت دعا گفته اند و فی الحصن

جواب

دعا را ارکان و شرائطست که عدم مراعات آن موجب محرومی و ناکامی داعیان گردد وقد ذکرصاحب الحصن الحصین رحمة الله تعالی فی آداب الدعاء منها مایدلع ان یکون رکنا و ان یکون شرطا الی آخر ماقال وعد تلک الارکان و الشرائط *

جواب دوم

ظهور اثر اجابت تعجیل ضرور نیست کما فی الحصن الحصین مامن مسلم ینصب وجهه لله تعالی فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها له *

الفصل في العمرة النافلة

بدانکه از جمله اقسام عبادات آنچنان قسمی نیامی که هر آنچه کذب مستطاب بدان امرفرموده ست ننه چندری را ندان نیفرموده باشد صوم و صلوة و ذکر سائر اصناف عبادات ازین صم و تزیید خالی نبود بعضی از صحابهٔ کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین سبب این صم و تزیید ازانحضرت علیه الصلوة والسلام پرسیدند فرمود که چون دست تقصیر بنده در ادای شرائط عبادت و عدم تحصیل مرتبهٔ حضور ملتی اکثرنقصانها بعبادات مفروضه راه می یابد ترنید نوافل وسنن جبران نقصان کردنست پس

دوروند رحمت نباشد و همچنین خصوصیت مقام ملتزم نسبت انست که یک طرف ان رکن اسود است که برکات دست خدا ودست خلیل و حبیب خلیل خدا دران موجود است و طرف دیگرش باب کعبه است که مقسم برکات و مظهر خیرات است یعنی مقام ملتزم برزخ و حد وسط است باب کعبه و حجر اسود را و جامع فیوض این هردو جانبست پس بندهٔ مومن دریجا ایستاده بیکدست در یورهٔ از برکات باب می نماید و بدست دگر حظی از فیوض حجر اسود می رباید و چسپیدن بمقام ملتزم باتشدن اقبال ارباب کرم مشابهت اتم دارد و نیز خصوصیت مقام ابراهیم نسبت انست که ابراهیم علیه السلام برهمین حجر استاده اذان حج داده بود پس بندگانی که قبول امر نموده حاضر ایند چون نزدیک این حجر استاده دعای و استدعای نمایند رحمت کاملهٔ الهی نیز مقتضی قبول درمودن ادعیهٔ ایشان گردد و علی هذالقیاس برای هریکی از خصوصیات وجهی ست خاص ٭

سوال

بعضی کسان که دعا برای حاجات خود درینمواضع جامعه نمایند هیچ اثر اجابت ظاهر نگردد پس معنی مقبول شدن دعا درین جاها چه باشد ٭

مختصهٔ بارگاه حضرت رب الارباب ست از ارکان و شرائط
حج مقرر فرمود لیکن احرام و طواف و سعی که
داخل ارکان حج ست مشروط و موقت بزمان حج است
که شوال و ذیقعده و عشرهٔ ذیحجه بود پس چون ان
احرام و طواف و سعی در غیر اشهر حج روا نباشد بلکه
در شهور مذکوره هم بستن احرام نه نیت حج وقتیکه بوم
وقوف عرفات بعید تر باشد موجب بود حرج و دقت کثیر
را لهذا احرامی و طوافی و سعیی دیگر برای زیارت کعبهٔ
معظمه مخصوص و مقرر شد تا مشتاقان زیارت در غیر
اشهر حج هر وقتی که قصد حضوری دارند ان احکام و
ضوابط معینه را بجا آرند و نیز در اشهر حج از دقت و
مشقت زیاده از طاقت ولداوت مصون و مامون باشند
پس این احرام و طواف و سعی چون مخصوص برای
زیارت کعبهٔ مکرمه ست موسوم گردید بعمرة چه عمرة در
لغت بمعني زيارت باشد *

الباب الثامن

و این باب مختویست بر بعضی اسوله و اجوبهٔ
متعلقهٔ بیان مناسک *

سوال

اگر غایت جمله اعمال و افعال حج چنانکه ذکر یافت

بایدد انست که عبادت عمره که نستن احرامش از جعرانه و تنعیم وحدیبیه مقرر داشته شده است نیز از قبیل انضمام نوافل و سنن با مفترضات متحمله مکملات ومتممات باشد و دیگر سري که درانست است که چون ساکنان مکهٔ معظمه زادها الله شرفا و کرامة نسبت مجاورت و قیام درانمقام از تکلیف سفر حج و تحمل مصایب و صعوباتش مستغنی بودند حکمت شرعیه درحق ایشان مجبور تکلیف طی مسافت عمره شد تا در تکلیف سفری که برای محمدیان مقررشده است اهالي انمقام عالی نیز شریک الحال باسکنهٔ دیگر حوالی باشند گو مسافت حج برای ساکنان دیگر بلاد بسیار است اما فرضیتش در تمام عمر یکبار است ومسافت عمره هرچند قلیل ست لیکن باعتبار کثرت وقوعش هم انا که با مسافت حج عدیل است *

تنبیه

اینکه گفته شد بیان عمره بود که ساکنان مکهٔ معظمه و حرم محترم بدان مخصوص باشند واما عمره که اهل مواقیت و اوفیان ان مختص اند اصلش است که چون استحصال شرف زیارت کعبهٔ مکرمه بدون اختیار شعار تذلل وري تجرد و تبتل جائز نبود وبهمین سبب حضرت شارع احرام و طواف و سعی را که اداب و داب

نیات و ارادات ایشان باشد کما ورد فی الحدیث القدسی و انا عند ظن عبدی بی *

سوال

وجوه و نکاتیکه در مناسک حج بیان شده ممکن ست که دیگر ارباب ملل و ادیان نیز همچنین وجوه و تاویلات برای اعمال مخصوصهٔ مذاهب خود مثل تعظیم ات گنگ و پرستش سنگ چنانکه در هنود مقرر ست برانگیزند درانصورت کدام تفاوت وما به الامتیاز از اعمال حج اهل اسلام و اعمال مخصوصهٔ دیگر اقوام تواند بر امد *

جواب

تعظیم و پرستش بعضی مخلوقات که در دیگر ادیان مروج و معمولست اگر این پرستش پرستش همین مخلوقات ست هر شرک و کفر بود زیراکه اعمال عبادت مخصوص برای حضرت صمدیت ست شرکت غیری از ملائکه و انبیا و گنگ و سنگ و ستارها دران هرگز روا نیست قال العبادة نهایة التعظیم وهی لاتلیق الا بی شانه تعالی اذ نهایة التعظیم لا یلیق الا من یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا یتصور الا من الله تعالی هکذا فی التفسیر الکبیر فی تفسیر سورة الاعراف چون نهایت تعظیم نزیبد مگر برای منعمی که استحقاق حقوق انعام بتمام داشته باشد پس انرا که چندین

مقهور کردن شیطان رجیم وکشتن دیو نفس لئیم ست مراد نفس جمله حاجیان و کوتاه بودن دست شیطان ازیشان لازم باشد ولیس کذلک *

جواب

غایت مقاد و نهایت مقصد و مراد از اعمال حج همین ست اما لازم نبود ترتب غایت بر هر فعلی به بعدی که علت غائی سریر جلوس باشد و ضروری نبود وقوعش بران *

جواب دوم

انچه بیان شده غایت حج مبرورست که نصیب خاصان باشد نه غایت حج عوام که محض صورت ونام ست

جواب سیوم

هرکس که اعمال و مناسک حج را باسراریکه دران مضمر ست پی برده بجا می آرد و نظر طلب برغایات مذکوره دارد الدنه مامون ومصون از دست شیطان گردد و تهذیب نفس او را حاصل شود و نفس او مطمئنه بر آید اما کسانیکه خبر از حقیقت الامر ندارند و اعمال حج را محض نظر بر ظاهر بدون فهم منافع و مصالحش بجا آرند محروم باشند از فوائد و ثمرات مذکوره زیرا که انها خود طالب اینقسم ثمرات نیستند و معاملهٔ خدا با بندگان بحسب

حکمت خاصهٔ خداوندیست لیکن او سبحانه نظم ونسق این عالم را وابستهٔ دستکار هاي اسمانی نموده ست وتدبیر حل و عقد را بایشان تعویض فرموده لهذا مارا کمال تعظیم وعبادت ارواح این نجوم لازم ست تا کار روائیهاي ما کنند سیوم فرقهٔ ایست که روحانیات غیبیه را مد بر امور عالم گویند وگویند که این روحانیات صور گوناگون دارند و ازنظر ما مستور باشند بر ما واجب ست که صورتهای ان روحانیات از اجسام خوش نمط مثل برنج وسیم و زر ساخته بتعظیم ان پر داخته باشیم تا از ما راضی شوند ومذهب این هردو فرقه بدراز زبان ایشان صریح البطلانست زیرا که اگر او سبحانه ازعبادت ما آگاه ست عبادت این کواکب و روحانیات عبوثی ماحصل شد زیراکه تقربی که بسبب عبادت او سبحانه بجناب اوسبحانه حاصل خواهد شد مستغنی خواهد کرد از توسل بارواح کواکب و روحانیات غیبیه واگر او سبحانه عبادت مارا نمیداند پس نقصان درصفت علم واجب لازم آمد و علم او سبحانه کامل نشد و نیز اگراین کواکب و روحانیات کار روائی علم بخودي خود می کنند شرك در قدرت لازم آمد و اگر بحکم و قدرت او سبحانه میکنند مارا ضرورت رجوع باین وسائط نباشد زیراکه قدرت او تعالی چنانچه انهارا وسائط کار روائی ما ساخته ست همچنان داعیهٔ فیصرساني ما در دلهای انها خواهد انداخت

نبود نهایت تعظیم کردن صرف شی فی غیر محله باشد و بنده که چنین کند تفاوتی ننهاده باشد درمیان اوتعالی و غیر او سبحانه و این کمال کفران و ناسپاسی و ناحق شناسی بود و بعضی گفته اند که العبادة ان یعمل العبد بما یرضی الله تعالی برین تقدیر هم عبادت برای غیر خدا روا نبود چه تعظیم عبد او سبحانه را و غیر او سبحانه را بطور مساوات که سراسر خلاف عقل و مشعر عدم تمییز ما بین ناقص و کامل و منعم و غیر منعم ست بهیچ وجه موافق مرضیات خالق کائنات نمیتواند شد و نیز باید دانست که کسانیکه شرک در عبادت میکنند از چند فریق بیرون نیند و ابطال مذهب هریکی ازیشان بدلایل وبرهان ثابت ست فریق اول ملقب به ثنویه ست که بوجود دو صانع قائلند صانعی حکیم که مصدر خیر و نکوئیها است وصانعی سفیه که مصدر شرور و بدیهاست و بطلان مذهب ایشان از زبان ایشان ظاهر و باهر زیرا که صانع سفیه اگر پیدا کردهٔ صانع حکیم ست صدور شرور از صانع حکیم که مصدر خیر و نکوئیها ست لازم آمد و اگر بخودی خود موجود ست واجب الوجود باشد و واجب الوجود را کمال علم و قدرت و حکمت لازم بود وجهالت وسفاهت در وی ممکن نمیتواند شد دوم صابئین اند گویند که هرچند وصف وجود وعلم وقدرت و

باشد قبله میتواند شد مثل اب گنگ در دریاها ودرخت تلسی درمیان درختها و علی هذا القیاس از اجناس حیوانات و نباتات و معادن و کوه ها و پریان قبلها تراشیده اند کما هو مذهب عوام الهنود جوابش اینست که برای عبادت او سبحانه ایا هر چیزی از مخلوقات قبله میتواند شد یانه بتقدیر اول تخصیص بعضی اشیا مانند اب گنگ و درخت تلسی وغیره چنانکه مذهب این فرقه‌ست باطل باشد وبتقدیر ثانی پرسیده خواهد شد که ایا تعیین این قسم قبله موقوف برحکم شرعی خواهد بود یاصرف حکم عقلی برای تعیین قبله کفایت تواند نمود تقدیر ثانی سراسر خلاف عقل و امکانست چه همه عقول اگر در شناختن این قبلهٔ توجه متفقند پس همه قبله شناسان درقبلهای توجه یکسان بودندی و اگر مختلف اند پس انکار و ابطال عقلای هر فرقه مر قبله فریق دیگر را هرگز بوقوع نمی آمد چه بر تقدیر تسلیم کفایت عقل در قبله شناسی و اختلاف مراتب عقول رد یکی مر دیگری از عاقل نیاید مگر هرکس بقدر همت اوست معهذا اینقسم قبله ساختن باستحسان عقلی صورت نه بندد زیراکه چیزی را وسیلهٔ تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر تطور شان الهی باشد دران وقت باین طور خاص و علم تطورات ازان قبیل نیست که عقل هیچ

چهارم فرقه از جهال پیر پرستان ست گویند چون بزرگی مستجاب الدعوات و مقبول الشفاعت شده از جهان بگذرد روح اورا وسعتی عظیم وقوتی بس صحیح حاصل آید هر که صرف اورا برزخ ساخته درمکان نشست و برخاست او یاسودن اوز کوع و سجود نماید و به تذلیل تمام پیش آید روح او بسبب وسعت و اطلاق بران مطلع شده در دنیا و آخرت شفیع اینکس باشد و بجواب این فرقه همین قدر کافیست که اگر ان بزرگ درحالت حیات خود از عبادت غیر خدا راضی بوده مرتبهٔ تقرب و ولایت اوصریح البطلان باشد بلکه نفس مرتبهٔ ایمان هم ثابت نگردد و اگر در حالت حیات از عبادت غیر الله راضی نبوده بعد ممات چگونه از همچو حرکات خوشنود خواهد گردید واما درصورتیکه مقصود از پرستش بعضی مخلوقات عبادت خداوند کائنات باشد و این معابید غیر خدا جز قبلهٔ توجه نباشند چنانچه مذهب جماعهٔ از جهال همین ست گویند که او تعالی در ذات خود منزه ست ازانکه اورا کسی عبادت تواند کرد پس سبیل عبادتش اینست که مخلوقی از مخلوقات اوقبله توجه ساخته شود تا انکه توجه بماسوی ان قبله عین توجه بسوی خدا گردد و مخلوقیکه قابلیت ان کار دارد خاص یک جنس نیست بلکه هرچه مشتمل بر خواص عجیبه و غریبه

اسلام هیچ جای کلام نیست البته کلام در همین خواهد بود
که ملت اسلام این قبله را منسوخ کرده ست یا نه لیکن چیزیکه
قبله بودنش از کتب سماویه به ثبوت نرسد و از قبیل ان هو
الا اسماء سمیتموها انتم و اباءکم باشد در بطلان عبادت انقبله
شکی و ریبی نتواند بود این ست بیان تفاوت مابین مناسک
اهل اسلام و اعمال عبادات دیگر اقوام اما بعض تشابه
صوری درمیان بعضی مناسک اسلام واعمال عبادات دیگر
اقوام پس هیچ گونه مضرتی ندارد چه تشابه بحسب صورت
تشابه حقیقی نیست و تشابه حقیقی بباعث تفاوت
مقصود مفقود وانعم ماقال مولانا روم علیه رحمة الحي القیوم
کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نوشتن
شیر وشیر وچون این همه نکته درآمد تکلف سونح وقت
خواهان آن شد که نبذی دیگر از کلام بلاغت نظام صاحب
فتح العزیز روح الله روحه بشرح ذیل ملحق این مقام
نموده شود قال قدس سره باید دانست که چنانکه عبادت
غیر خدا مطلقا شرک و کفر ست اطاعت غیر او تعالی
نیز بالاستقلال کفر ست ومعنی اطاعت غیر بالاستقلال انست
که اورا مبلغ احکام او ندانسته ربقه اطاعت او درگردن اندازد
و تقلید او لازم شمارد و باوجود ظهور مخالفت حکم او با
حکم او تعالی دست از اتباع او برندارد و این هم نوعی

مخلوقی بخودی خود انرا تواند دریافت و نیز انمکان و ان
جهت را باید که علاقه بمخلوقات یا کمالی محسوس
و معقول نداشته باشد مثل مقابر انبیا و صلحا یا افتاب
وماهتاب یاآتش ودریا والا درحق عوام العبادت متوجه بان
مخلوق و مصروف بان کمالات محسوسه و معقوله خواهد
گشت و بذات پاك باري تعالی نخواهد افتاد مانندآینکه
میدانی را میداند که شیشه اش رنگین نباشد شفاف
بیرنگ بود که شعاع بصري ازان نفوذ کرده تاچیزیکه دیدن
ان مقصود ست برسد و در حجاب رنگ عینک محجوب
نگردد لهذا تعیین ان جهت وانمکان را وابسته بامر سماوی
غیبی باید داشت و بعقول وافکار خود در تعئین وتشخص
ان دخل نباید کرد و بدر عبادت حق معبود ست و حق
کسي را بدون حکم او در مصرفی صرف نباید کرد تاوقتیکه
پروانهٔ تنخواه از طرف او نرسد بکسي نباید داد هکذا صرح
صاحب الفتح العزیزقدس سره پس متعین گردید تقدیر
اول یعني متوقف بودن تعین قبله بر حکم کتاب اسمانی
که مثبت بتواتر و مؤید بمعجزات باشد مانند صخرة الله
و بیت الله که قبله بودن ان هردو از ملل موسویه و عیسویه
و ملت اسلامیه مؤیده بکتب سماویه ثابت ومتحقق ست
و دراینچه قبله بودنش از کتب سماویه ثابت باشد نزد اهل

و نیز فرموده اند انتم اعلم بامور دنیاکم اذا امرتکم بامر من امور دینکم فخذوه و ازانجمله مجتهدین شریعت و شیوخ طریقت اند که حکم ایشان بطریق واجب مجتهد نیز لازم الاتباع ست بر عوام امت زیراکه فهم اسرار شریعت و دقایق طریقت ایشان را میسر ست فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون و ازانجمله سلاطین و امرا و اهل حکومات‌اند مثل قضات و محتسبین و حکام که اوامر و نواهي ایشان نیز در مصالح جزئیه و حوادث یومیه واجب الاتباع ست درحق رعایا و ازانجمله شوهرست درحق زن و ازانجمله والدین اند درحق اولاد و ازانجمله مالک ست درحق مملوک اما اطاعت این پنج فرقه مشروط ومقید ست بشرط عدم مخالفت اوامر و نواهی ایشان با اوامر و نواهی شرعیه لهذا فرموده‌اند لاطاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز فرموده اند اطیعو الله و اطیعو الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم في شيء فردوه الی الله و الرسول و وجه فرق در اطاعت و عبادت که درشرائع اطاعت غیررا باین شروط جائز بلکه واجب ساخته اند و عبادت غیررا بهیچ حال روا نداشته انست که اطاعت بجا اوردن حکم کسی ست که او شایان حکم رانیست و لیاقت حکم رانی در غیر او تعالی بنیابه نیز متصور است مثل رسول و حاکم بخلاف عبادت که

ست از اتخاذ انداد که درآیه اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون‌الله و المسیح ابن‌مریم نکوهش آن فرموده‌اند پس کسانیکه اطاعت آنها بحکم خدا فرض ست شش گروه اند ازانجمله پیغمبر اند که اطاعت ایشان درحقیقت اطاعت خداست زیراکه اطلاع برا وامر و نواهی او تعالی بدون وساطت ایشان صورت نمی بندد چه خلق را نسبت بعد و احتجاب ممکن نیست که معارف حق را از جانب پروردگار خود تلقی نمایند پس از وجود واسطه که روح او بمشاهده حق مناسبت تمام باحضرت الهیه پیدا کرده باشد ونفس او بمخالطت خلق رتبهٔ بشریه داشته باشد تا طلب او از روح او کلمات ربانیه را تلقی کند و در قوای نفسیه او ان کلمات را القا نماید وخلق ازری برابطهٔ جنسیت قبول ان کلمات نمایند ولهذا اطاعت او مقید ست بان اوامر و نواهی که از حیثیت رسالت القامی کند نه مطلقا و لهذا درباب قبول مشوره و دیگراحکام اجتهادیه پیغمبر علیه السلام توسعه نموده‌اند بریره را اولا حکم فرمودند که زوج خود را اختیار نماید و چون او پرسید که این حکم حکم رسالت ست یا سفارش و اصلاح ذات البین فرمودند حکم‌رسالت نیست بلکه بطریق سفارش ومشوره میگویم خواهی قبول کن خواهی نه

اعمال حج بر پنهمه اسرار و نکات بودی این همه اسرار و نکات در قران و حدیث و فقه و غیره جمله کتب دیده صرور مذکور میشد و میدانست انرا هر بلده مومن مانند دگر احکام فرعیه و مسائل شرعیه *

جواب

بدانکه قران را ظهری ست و بطنی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لکل آیة ظهر و بطن ولکل حرف حد و مطلع اما بطن قران یعنی غوامض محمیه ان پس خالی نبوده ست از دقائق و اسرار شرعیه و حکم و نکات معنویه و کلام معجز نظام نبوی که ظل کلام قدسی الهی ست بدو بهمین سوق واقع اما ظاهر قران و حدیث پس عدم تصریح اسرار معنویه و نکات شرعیه دران بنابر آنست که ظاهر قران و حدیث ناطق و منطبق بظاهر شرع ست وظاهر شرع ساکت بوده ست از بحث علل و کنهیات اوامر چه مقصود دران همین بیان نفس کیفیات احکام باشد که هر عاقل بالغ بدان مامور ست به بحث و حوه و علل ان معهذا چون مراتب اذهان وعقول متفاوت بود و عقولیکه مناسب باشد بدریافت اسرار و دقائق نادر الوجود ست و احکام و اوامر شرعیه مخصص بعض دون بعض نبود بلکه جمله مومنان بمخاطبت و تکلیف دران یکسان اند لهذا بحث علل شرعیه

حقیقت او غایت تذلیل ست پس شایان ان نیست مگر کسی که غایت عظمت داشته باشد وان منحصر در یکذات حق ست و بس و بسبب انکه جهال فرق نمی کنند در معنی اطاعت و عبادت دروطه اشتباه و تحیر می افتند و مشرکین همروه ایشان را الزام میدهند که شرک در هر مذهب و هر دین ست زیراکه اطاعت غیر الله در جمیع ادیان مسلم و معتبر ست مثل اطاعت پیغمبر و مرشد و مجتهد و حاکم و مطاع بودن بدون عظمت و جاه متصور نیست پس اعتقاد مشارکت در عظمت لازم اید و نمی فهمند که مطاع بودن را عظمت ذاتي لازم نیست و معبود شدن را عظمت ذاتی و ان هم بنهایت خود رسیده لازم ست پس قیاس عبادت بر اطاعت قیاس مع الفارق ست و بر تقدیر تسلیم گوئیم که اطاعت کسی جز با مرحق سبحانه در شرع جائز نیست و لمتثال امرحق سبحانه عبادت اوست پس طاعت دیگران در حقیقت عبادت حقست گو بصورت طاعت دیگري باشد *

سوال

ممکن ست گوئنده را که بگوید که این همه اسرار بکان که گفته شده تا وبلات معروضه ست ومانند دلائل صریحه و نحویه جریکان بعد الوقوع نیست اگردر حقیقت ابتدامی

* ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست *

با این همه بزرگان دین باظهار هر قدر غوامض و اسرار که مجاز بوده اند بعضی مستتر شد ان را اهل ان دانسته ازان غوامض و اسرار واقف واگاه هم فرموده اند بلکه در بعضی تصانیف خود نیز ان غوامض و اسرار را مندرج نموده حاصل انکه علم الاسرار کنجی مخفی الهی و کنزی مخفی نامتناهی هر کس لایق ان نبود و چنانکه در کنوز و خزاین سلاطین از درو جواهر و نقره و طلا هر جنس اموال و اشیاي گران بها باشد و برای اعطاي هریکی ازان طبقه از خاصگان مختص بود بعضی از مقربان بعطای نقره در خور باشند و بعضي دیگر که بمرتبت بالا تر اند ازین عطای طلا دارند و برخی بعطای درو جواهر بیش بها سزاوار اند و بسا جواهر بیش بها انچنان باشد که مخصوص بود بذات خاص حضرت سلطانی اعطای ان بدیگری نسزد همچنین بکنوز رموز حضرت سلطان السلاطین انواع مراتب حکم و اسرار ست و بعطای هر مرتبه ازان طبقه از مقربان سزاوار و علم اکثري از حکم و اسرار مخصوص بحضرت علیم حکیم است جلت حکمته چنانچه ثبوت بطون سبعه براي قران و تخصیص بعضی از بطون بطبقات مقربان و حصر و قصر اکثری ازان بعلم خداوند داناي اسرار جهان نیکو دلالت

مسکوت عنه آمد در ظاهر قران وحدیث اما علم فقه پس ان نیز مستثنی در ظاهر قران و حدیثست از کتب و اسرار هیچ سروکار ندارد نقل عن ابی حنیفة رحمه الله الفقه معرفة النفس مالها و ما علیها و قال اصحاب الشافعي رحمه الله الفقه هو العلم بالاحکام الشرعیه العملیه من ادلتها التفصیلیه و موضوع الفقه فعل المکلف من حیث الوجوب والندب والحل والحرمه و غیر ذلك کالصحه و الفساد پس در فقه بحث کرده نمی شود مگر از عوارض ذاتیه فعل مکلف نه از اسرار و وجوه ان لیکن معدن ظهور اسرار صدور انبیای کرام واولیای عظام و علمای عالیمقام ست اسرار شرعیه و حکم الهیه را از کنوز سینه رموز گنجینه بزرگان دین و شمع افروزان راه یقین می باید جست واما دانست اینکه نه هرسری لایق اظهار و نه هر فهمی مدرک و لایق سزاوار باشد بحث و کلام در رموز و اسرار منهی عنه آمد و مقربان حضرت صمدیت جلت حکمته مامور باشند باخفای ان چنانکه قائلی همدرین باب گفته شعر

* ستانی زبان از رقیبان راز *
* که تاراز سلطان نگویند باز *

و نیز دیگری درسخن را چنین سفته شعر

* مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز *

* طاهرش چوبی و لیکن پیش او *
* کون یک لقمه چو بگشاید گلو *

و ایضا فقدورد فی بعض الاخبار ان العلماء سر للعلماء سر للانبیاء سر للملائکه سر ولله تعالی من بعد ذالك کل سر غرضکه هیچ عملی و عبادتی از اسرار و مصالح خالی نبوده ست و خداوند علیم حکیم بسیاری از بندگان خاص خود را بمرتبه از مراتب اسرار مختص فرموده تا عدم واقفیت عوام دلیل بر عدم واقعیت این اسرار عظام نمی تواند شد *

سوال

درین رساله بعضی مناسک حج را که مخالف عقل و برای امتحان عبودیت صرفه بنده گفته اند عقدیت آن درهای وجوه و اسرار نیز برای همان مناسک سفته اند پس این هردو بیان مخالف یکدگر مینماید چه گر آن مناسک موجه بوجوه عقلیه ست مخالف عقل گفتن درست صحیح نبود و اگر در حقیقت موجه نیست این همه وجوه که برای آن مذکور شده از کجا امد *

جواب *

درانجا مراد از مخالفت مناسک مذکور بظاهر افهام و عقول عوام ست نه انکه در حقیقت آن مناسك مخالف

دارد بر بد معنی که گفته سد کما نقله مولی الروم علیه رحمه الحی القیوم

شعر

* حرف قران را مدان که ظاهر ست *
* زیر ظاهر باطنی بس قاهر ست *
* زیر ان باطن بود بطن دگر *
* همچنین تا هفت بطن ای نامور *
* زیر بطن ثانیش بطن سوم *
* که در و گردد خردها جمله گم *
* بطن چار ار نبی خود کس ندید *
* جز خدای بی نظیر و بی ندید *
* تو ز قران ای پسر ظاهر مبین *
* دیو ادم را نه بیند جز که طین *
* ظاهر قران چو نقش آدمی ست *
* که نقوشش ظاهر و باطن خفیست *
* تو مبین ز افسون عیسی حرف و صورت *
* ان ببین کز وی گریز اسسعا موت *
* این سخن همچون عصای موسی است *
* یا بمانند فسون عیسی است *
* تو مبین موسی عصا را جهل یافت *
* ان ببین که بحرا حصر راشکافت *

و تزئید ظلمت و سوادش ماه بماه و سال بسال معاین و مشاهد گردد و لیس کذلک *

جواب

روشن نور حجر بظلمت خطایای بنی ادم چنانچه باثبات رسیده مراد ازان ظلمت شرک و کفرست که قبل عهد هدایت مهد انسرور در بعضی اعصار جاهلیت جزوثان و اوثان ابدال بمکه معظمه نبود و از ملت توحید ودین خالص رب مجید نامی و نشانی یافته نمی‌شد پس ازدیاد سواد در عهد اسلام که اثری از شرک و شائبه از کفر دران بلده طیبه نگذاشته است چگونه متصور تواند گردید *

جواب

دوم مراد از رفتن نور و ظهور سواد انست که چون حجر اسود از جواهر بهشت پاک سرشت ست اولا ظهور انوار و اثار انعالم درین حجر پیدا و هویدا بود هرگاه ایادی ملوثه بالواث دنیوی و ادناس معاصی بدان رسید نورانیت انعالم دفعة یا بتدریج محو و مختفی گردید چه الواث معاصی و شوائب دنیوی ضدان انوار ست و الضدان لایجتمعان و ازینجا ست که انوار عبادات وغیره جمله از انوار انعالم ست و ظهورش منحصر در انعالم داشته اند با انکه دار الاعمال همین عالم دنیا ست مگر تلالو اعضای وضو و

عمل اند و علل و وجوه عقلیه ندارند پس محک امتحان عبودیت بودن ان معنا که باعتبار مخالفتش با عقول ظاهره است و بس نمی تبدی که علل و وجوه حسن اکثر احکام حکما و سلاطین مجازی با وجود اتحاد نوع و جنس عقول ناقصه عامه انسان در نمی یابد و کشف وجوه حسن و علل اوامر و احکام حضرت حکیم و سلطان حقیقی قبل از تزکیه نفس و عقل خواهد دریافت بعد تزکیه بقدر حوصله خود البته در می یابد چنانکه کتب قوم شاهد صادق برین مدعا است *

سوال

انچه وارد شده است که حجر اسود دراصل سفید و نورانی بود و انچنان لمعان و شعشعان داشت که تحدید حدود حرم محترم بنهایات وصول لمعات انوارش گردیده لیکن لمس ایادی مردم بتاثیر ظلمات معاصی نورانیتش را محو و منعدم ساخت ازین بیان ظاهر است که ظهور ظلمت و اختفای نورانیت در حجر بتدریج از مماسات ایادی بزه کاران و تاثیر سیه کاریهای گنه کاران واقع شد و شیئا فشیئا رو بترقی نهاده بدین درجه امر داد که الحال موجود است رسید پس ازین لازم می اید که از اثر خطایای بنی ادم درین زمان هم اسودادش یوما فیوما رو بازدیاد باشد

بیت المعمور هم از یواقیت عالم علوی بوده پس چرا
نورانیت و لمعان ان هردو مثل نورانیت و لمعان حجر مذکور
ومنقول نشده با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن تفاوت
در نورانیت و صفا چرا ست *

جواب

چرا که لمعان و شعشعان حجر از روایات ثابت است
همچنان اضائت و نورانیت مقام هم ظاهر و با هر اما
تحدید حرم باضائت حجر خاصه ازان سبب وارد ست
که نور حجر بر نور مقام غالب آمده مانند نور شمس که
بر نور انجم غالب باشد و نور انجم پیش ان هیچ ظاهر نگردد
و انچه گفته شده که با وصف اتحاد جنس و اتحاد معدن
تفاوت در اضائت و صفا چرا ثابت ست جوابش انست
که برابر نبودن جواهر پاره هاي متحد النوع در اضائت و
صفا صورر ندهد بسیاری از جواهر متحد الجنس و المعدن
این عالم متفاوت بتفاوت شدید می باشند و عدم تحدید
حرم محترم باضائت بیت المعمور یا ازان سبب ست که نور
بیت المعمور از نور حجر کمتر بوده یا انکه چون حجر اسود
قبل از نزول بیت المعمور همراه ادم علیه السلام از بهشت
فرود آمده بود تحدید حرم محترم اولا بنور حجر اسود
گردید و بعد زمانی هرگاه بیت المعمور را بر زمین اوردند از انجا که

نواصی ساجدین و وجوه عابدین مانند ماه درخشان و کواکب نور افشان در همان عالم خواهد بود پس چون ظهور انوار این عالم در حجر باقی نماند دیگر فرودن ظلمت از لوازم اینعالم معنی ندارد و این بمثابه باشد که مثلا از عقیق جلا را دور سازند بعد رفتن جلا هرچند بتغییر و تخریب آن کوشند لونیکه در وی بعد رفتن جلا باقی خواهد بود دیگر مرتبه نقص دران نخواهد افزود پس گویا ظهور انعالم در حجر بمنزله جلا بوده بعد رفتن آنجلا دیگر انحطاط درانجلا چه باشد *

جواب

سوم احساس ترقی در اسوداد حجر بعد ازانکه بطامات خطا ای بشری خیلی سیاه برآمده است بسا دشوار بلکه خارج از حد عقل و اعتبار چه هویدا ست که دیگ ورا چون اول بر دیگدان نهند اثر سیاهی بروی پیدا آید و باستعمال هر روز دوبرش دمودن درگیرد اما وقتیکه سیاهی بسی غالب آید دیگر افزونش ظاهر نگردد و بچشم حس مدرک نشود *

سوال

چنانکه وارد شده که حجر اسود از یواقیت جنت ست همچنان مقام ابراهیم نیز از یواقیت جنت ست و مکان

بر دیگر بیوت معظمه حالی اطلاق کلمه دار بنظر نرسیده وجز بیت الله و بیت المقدس و بیت المعمور دار الله و دار المقدس و دار المعمور مروی و منقول نگردید لهذا اطلاق بیت و عدم اطلاق دار درین امکنه معظمه اتباع حسب مرسیمت الله و سنت رسول مقبول را مکیف در حالیکه نسبت بیت باو سبحانه بنا بر محض شرافت و صرف باقتضای حکم و حکمت او سبحانه است وگرنه عقل و قیاس را دران مدخلی و گنجایشی نه چه ظاهر ست که او سبحانه منزه و بی نیاز است از جهت و مکان و نسبت داشتن بان پس بسبب خلاف قیاس بودن عنوان این اضافت درین اطلاق اقتصار و انحصار رفت در انچه منقول شده از قران و حدیث بقاعده اصول فقهیه و احکام شرعیه که امر خلاف قیاس را در مورد ش مقتصر دارند چنانچه قهقه را در نقض وضو بچند شروط مشروط داسته اند اول بالغ بودن مصلی دوم وقوع قهقه در صلوة ذات رکوع و سجود سوم لحوق قهقه بحالت یقظه پس قهقه صبی را در صلوة ذات رکوع و سجود و نیز قهقه بالغ را درصلوة غیر ذات رکوع و سجود و همچنین در حالت نوم در صلوة بهرهیئتی که ان نوم واقع شود ناقض وضو ندانند زیراکه بودن قهقه از نواقض وضو چنانکه از حدیث شریف مرویست خلاف قیاس واقع شده پس بر مورد خود

بیت المعمور چیزی کلان و خیلی پر لمعان بود نورش بتمام
عالم رسیده و بحدی معین مقتصر نگردیده تا ان حد حد
رسیدن نور بیت المعمور گفته شود یا انکه چنانکه نور حجر
تا حدود حرم رسیده نور بیت المعمور تا حدود مواقیت
فیاگستر گردیده و چنانکه تحدید حرم باعتبار انوار حجر شد
همچنان تحدید مواقیت بانوار بیت المعمور بظهور آمد یا انکه
چون بیت المعمور در عهد آدم علیه السلام رسیده بود و دران
عهد ظلمات کفر و معاصی درین عالم حدوث و استیلا
نیافته بود لهذا تنویر واصابت بیت المعمور دران وقت مدرک
ومحسوس نگردیده مانند مشعلی که در روز افروزند و تنویران
هیچ ظاهر نگردد و حجر اسود را چون بعد ازان پنهان کردند
و بیت المعمور نیز مرتفع گردید و درین عرض مدت ظلمات
کفر و ضلالت هم حادث و مستولی شد هرگاه در عهد ابراهیم
علیه السلام ان حجر را برآوردند نور حجر درین عهد بسبب
هجوم ظلمات بسیار ظاهر و اشکار شد *

سوال

کعبة الله را بیت الله گویند و دار الله نگویند سبب چیست

جواب

از انجاکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام و
احادیث نبویه علیه الصلوة والسلام چه برین بیت مقدس وچه

يئا ولها و يتناول ايضا جوهرا وانما يجوهر آخر يريد فيامه
به حسنا و كمالا و يورث انتقاصه عنه قبحا و نقصانا كما يقال
الذرع وصف في الثوب و الدار يقال لما ادير عليه الحائط و
يشتمل جميع مايحتاج اليه من المنافع والمرافق حتى الاصطبل
و بيت الدواب و بيوت الدواب و التبن مايدات منه وهو ما
يدور عليه الجدار من الجوانب الاربع مع السقف قال صاحب
الصراح البيت خانه بيوت ابيات ابائت جماعه و في
جامع الرموز البيت ماوي الانسان سواء كان من حجرا و
مدرا او صوف او شعر كما في المفردات و في بيع النهاية انه
اسم لسقف واحد له دهليز بخلاف خانه فانه اسم لكل
مسكن صغيرا كان او كبيرا كما في بيع الكفاية فهو اعم من
الدار الذي يدار عليه الحائط يشتمل على جميع مايحتاج
اليه من مساكن الانسان والدواب و المطبخ و الكنيف وغيرها
و من المنزل الذي يشتمل على صحن مسقف و بيتين او
ثلثه و ذكر في كليات ابي البقاء ان المنزل بين الدار و
البيت اي مايشتمل الحوائج الضرورية مع صرف من القصور
يعني يكون فيه المطبخ و بيت الخلاء و لايكون فيه بيوت
الدواب و لابيت التبن و امثال ذلك هكذا ذكر صاحب
كشاف العلوم و چون بايدهمه تحقيق وارسيدي بس بدانكه
چون بيت درلغت و عرف همه ماعد للسكونة است و

مقتصر باشد همچنین عدم اطلاق دار الله در بیت الله بسبب اقتصار بر منقول است چراکه در خصوصیات او مجاره عقل وقیاس را زیاده تر اجازت دخل دادن مخوف و منجر بود بر وقوع سوء ادب نعوذ بالله منه و ازین است که اکثر محققین اسمای او تعالی را توقیفی گویند و دخل عقلی را درچنین طریق دقیق پر خطر نجویند *

جواب

دوم الدار عند الفقهاء اسم للعرصة التی تشتمل علی بیوت و صحن غیر مسقف ای یتم الداریة بهذا القدر و لا یحتاج فیها الی السقف کذا فی الدرمختار فی فصل لا یجوز بیع المشتري قبل قبضه و ان لم یبق هذا البناء فلا یزول عنه اسم الدار و تحقیقه یطلب من فتح القدیر من باب الیمین فی الدخول و السکنی کما قیل * بیت

الدار دار و ان زالت حوائطها

و البیت لیس ببیت و هو مهدوم

هذا خلاصة ما فی حاشیة السید الشریف و اعلم ان الدار اسم للعرصة عند العرب والعجم وهی تشتمل ماهوفی معنی الاحیاء لانها تختلف اختلافا فاحشا باختلاف الاغراض و الجدران والمرافق والمحال و البلدان و البناء وصف فیها و المراد بالوصف لیس صفة عرضیة قائمة بالجوهر کالبیاض و السواد بل

تعظیم خالق و تحقیر مخلوق می باید تا اطلاق بندگی بروي درست آید و چون خداوند جل و علا محتاج عبادت و خدمت و تکلف و تکلیف ما نیست اینهمه تکلف و تکلیفها چرا *

جواب

بدانکه اصل عبادت و ذکر الله را دو مرتبه است اول تشریعیست که مامورند بدان جمله خلایق از ذوي العقول وغیر ذوی العقول تا انکه نباتات و جمادات نیز ازین ذکر و عبادت خالی نباشند و مراد از مامور بودن نه انست که این ذکر بطور رسالت و تبلیغ مانند ذکر احکام شرعیه بجمله مخلوقات رسیده است بلکه معني انست که جمله مخلوقات را براي اداي حق این عبادت منصوب کرده اند و اینهمه اداي حقش برابر مینماید مرتبه دوم ارادیست وان منقسم است بقلبی ولساني پس جملهٔ انواع ذکر و عبادت از دعا و ندا وتسبیح و تهلیل و تمجید و تقدیس و تکبیر که نزد اهل اسلام معمولست در اصل منقسم است بقهري دارادي بازارادي منقسم است بقلبي و لساني چنانچه دعا و ندا که معنی ان مخاطب را بطرف خود خواندن و خواستن است ازوي چیزیرا مرتبه قسری ان همین خواهش مواد و احتیاج استعداد است که مبدء فیاض بموجب ان اعطای

ایمعنی صرف در حجرة میٔ نشینند نه در صحن و دهلیز وغیره بدین سبب این حجرة مقدسه را بیت الله نام شد اعنی بیت اعد للعبادة عبادة الله وعبادة المصطفین وبعدی دارها ادیر علیه الجدار ست و بایدمعنی مصداقش همه صحن و غیره باشد و کعبه معظمه صحن و غیره ندارد پس دارالله چگونه گویندش معهذا مفهوم بیت اشرف واخص ست از دارلهذا اطلاق ان بر کعبه معظمه مختص شد *

جواب

مفهوم دار وبیت هم امده قال في القاموس الدار محل ومحمي مدالدار ابوبطن ازین سبب دیر اطلاق کلمه دار بربیت حداوند حلیل جبار جایز نداستند *

سوال

اعمال عبادت مقید و مشروط بقیود شاقه و شرائط وتکلفات عظیمه کثیرة چرا شد و برای چه هر فعل تعظیم را که نه از سر سمعه و ریا و جنون و استهزا بود و بقصد و اراده فاعل بهر نهج که خواسته باشد صدور یابد داخل حقیقت عبادت نکردند بلکه حقیقت عبادت را مقتصر بر همین قسم اعمال نداشتند زیرا که مقصود نفس تعظیم ست بهر کیفیت که ممکن گردد و نفس تعظیم منحصر در حرکات مخصوصة وخصوصیات خاصه نباشد فقط ظهور علامتی برای

و تهلیل و تحمید و تقدیس و تکبیر مرتبه قسری این همه
چنانکه محققان فرموده اند اینست که چون جمله
مصنوعات دلیل صنعت و معرفت حضرت صانع کائنات
است لهذا هر شی مسبح و مهلل و محمد و مقدس و
و مکبر حضرت مراو سبحانه را یعنی برهانیست بر وحدت
و الوهیت و پاکی و بزرگی او سبحانه و بزبان حال مبین
صفات کمال اوست حسن گوید هر گیاهی که از زمین روید
وحده لاشریک له گوید معنی ان من شیئ الا یسبح بحمده
را ازینجا دریابند و تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس و
تکبیر قلبی تذکر وحدت و الوهیت و پاکی و بزرگی او
سبحانه بقدر حوصله و استعداد خود باشد از تزکیه بال یعنی
از جمله نقایص و عیوب ذات او سبحانه را منزه و بری دانند
و جامعیت جمله صفات و کمالات و بزرگی هایش بدل
متحقق گردانند و تسبیح و تهلیل و تحمید و تقدیس و
تکبیر لسانی اظهار این همه مراتب بحروف اروه قال یعنی
باین همه اقرار نمایند تا از ادای عهده کمال تعبد که وابسته
باتمام مراتب است بدر اید پس حال و بال و قال سه مدارج
و مراتب درطریق دگر و عبادت که یک ازان قسریست و دو
ارادی مرتبه قسری عام است که شامل جمله مخلوقات بود
و مرتبه قلبی چون از اقسام ارادیه است در حقیقت

صور و صفات و کیوف و حالات و ذکر سایر مطلوبات
میفرماید بلکه هر این حاجات و ضرورتیست که بنده خود
از راه جهل و نادانی نداند و استعداد برای وی در هر
شب و روز و در هر ساعت و آن می بخشد و میفرماید
دعای مواد و استعداد از دعای قالی و لسانی صد هزار
درجه بهتر است چه وی از جهل چیزها طلبد که برای
وی مضر باشد مانند طلب مریض چیزها را که مضرتش
رساند و وی مصلحت منع طبیب را نداند و همچنین
بعکس این و از اینجا ست که از صحابه در مورد و عسی ان
تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو
شر لکم و مرتبه قلبی ده و دعا عبارت از خواهش و طلبی
ست که بدل پیدا گردد و مرتبه لسانی عبارتست از سوال
و طلب بالمقال و دعائی که در عرف شریعت مذکور میگردد
اصل مراد ازان خواهش قلبیه موجود ست لهذا حضرت
شیخ اکبر قدس سره و دیگر محققان مراد از دعا همین
طلب و تمنای قلبی گرفته اند و گفته اند که بعوه مردان
که دعای لسانی ست عادتی باشد بنابرانکه اقدام عمل
انحضرت ست علیه الصلوة والسلام لیکن بعض مرتبه دعا
که باب اجابت را میگشاید فقط بتمنای قلبی بنده حاصل
آید من چگونم چون تو میدانی زبان و همچنین بسمیع

بلکه این مردم از حیوانات هم بدتر اند زیرا که عجز و
تقصیر حیوانات در سعادت مقیم حقیقی است نقصان
استعداد ایشانست بخلاف این مردم که باوصف داشتن
جوهر استعداد آن جوهر را بباد داده باسراف افتاده اند لهذا
ارشاد شده بل هم اضل یا ارشاد کلمه بل هم اضل نسبت آن
باشد که حیوانات هم در سعادت پروردگار بعد را استعداد خود
بی بهره نیستند زیرا که اگرچه چشم حقیقت را گویند توانی
دریافت که هر چیزی را سعادت لائق خود باطبیعه
روحانیه ملی بدر جوهر استعدادش داده اند و بدروی ادراکی
نهاده و همچنین هر چیزی را نطقی هست واما در خور
استعداد وی چنانچه زیادت تفصیل این مسأله در باب نهم
خواهد آمد ان شاء الله تعالی و چون این همه دریافتی پس
بدانکه این مرتبه بی اراده‌ای که بحیوانات حاصل شده مرتبه
اضطراریست نه اختیاری زیرا که اختیاری آن بود که
بنا بر غرض و ضرورت را در آن مدخلی باشد و ظاهر است
که حاجات ضروریه خواستن و روا کننده ادرا محبوب و
محترم داشتن شخص از سر اضطرار بود نه از رهگذر اختیار
واما آنچه مرتبه اختیاری دیگر نسبت بهیچ کس نشده است
مگر جن و انس و ملائکه را که برای بود ارادیه بود بلکه
بود اختیاریه هم باین مرتبه داده اند پس نوع انسان

مختص است بکل مرتبه الارادة و چون پائین از نوع انسان
صفت اراده حاصل نحیوان شده است واز جسم نامی
حساس متحرك بالاراده می باید که اول مرتبه بان
مرتبه حیوانات الطف باشد چه چیزی که از مرتبه حیوانات
رسیده این است که ان وقت حیوانان که ... اند
وان وقت مرتبه را تفاوت ومکارم واخلاق ازدون اطاعت
و انکسار پائین وی لازم گردان که از ... و غیر
ارادت است از حیوانات ... حیوانات نسبت نقصان
استعداد خود چون از مرتبه شناخت ... و پیوندگا
... که در واحد است که نسبت ... اند
اند و مادون تکلم حاصل ندارند اینها از ... و
... مرتبه نقص ایمان ... اولی
مراتب طاعت تعظیم ... واقف ... ظاهر که عبادت
... ایشانست از ایشان ... مانند اکثر مردمان
دنیاطلب که مقصور ... از شکر و تعظیم و اطاعت منعم
حقیقی غافل مانده صرف اوقات تمام عمر خود بشکر و
تعظیم و اطاعت امرا و اهل دنیا نمایند و اتباع مردمان
ان امرا را در حضور او امرا ای مقدم دارند در حقیقت این
مردم مانای حیوانات اند که کارشان ... و تعظیم
کسیکه بظاهر اسباب ومعاش ایشان متوجه اند ... الانعام

عام قریب ترست نعمت بی زیراکه منوط برعرض و اضطرار بود نه بر اخلاص و اختیار اکتفا بان هر دو از انسان بنوعی روان نتواند بود زیراکه معامله از هر نوع بقدر لیاقت وی مطلوب ست جمادست و عدم حس و حرکت اگرچه لازم حال جمادست اما معامله حیوان بلندترست ازان چه حیوان را قوت حس و حرکت داده اند و مدار معامله باوی بران قوت نهاده اگر حیوان بوقت غلبه تشنگی و گرسنگی طلب و تجسس اب و دانه ننماید و تجسس منافع و مضار حرکات ارادیه ازوی بظهور نه آید در ترازجماد باشد و زود بمیرد و راه هلاکت گیرد وهمچنین خصائص حیوانیه اگرچه کمال نوع حیوان ست اما در مرتبه انسانیت انهمه زوال ونقصان ست زیراکه انسان را بدولت عقل و ادراک که بهتر از همه نعمتها است نواخته ومخصوص و مشرف ساخته اند پس شکر وتعظیم قسری مراحور مرتبه جمادیست نه حیوانیت و شکر و تعظیم ارادی عام لایق مرتبه حیوانیست ست نه انسانیت شکر و تعظیم حیوان اگر بمرتبه جماد باشد شکر وتعظیم نعمت جمادیت بود نه حیوانیت و شکر و تعظیم انسان اگر بمرتبه حیوان باشد شکر و تعظیم نعمت حیوانیت بود نه انسانیت واین بمثابه بودکه پادشاه یکی را بطبق طعام بنوازد و یکی را علاوه طعام بخلعت و کسوت

که بکمال استعداد متصف ست حامل کامل این مرتبه ست درین عالم و افراد ان نوع نیست مگر درات مومنان کامل الایمان نه کسانکه از غلبه توهمات و هواجس نفسانی و اغوای شیطانی از مرتبه انسانیت در گذشته ملتزم صفات حیوانی گشته اند فرق درمیان امت اجابت و امت دعوت ازینجا باید دریافت چنانکه امت دعوت در حقیقت نه از امت ست همچنان ذاکران بذکر اضطراری نه درشمار ذاکران اند آری خواستن مرادات نفسی و حاجات ضروری از حضرت معطی حقیقی مثل زر و مال و فراغبال و زن و فرزند و ماکل وملابس خاطرپسند یا مثلا احیانا یادکردن بزرگی و پاکی قدرت اوسبحانه بدیدن عطایای موافق نفس و هوا و اعتذار و اظهار تذلل وانکسار و مقهوریت ومجبوریت خویش پیش اوتعالی در وقت ضرورت و شدت احتیاج از ارباب هوا و اهل دنیا نیز آید و چون این مرتبه شامل جمله خواص و عوام ست لهذا ما افرارادي عام نام نهادیم اما ارادي خاص پس انديگری و عبادتی ست که مخصوص شده است بمومنان کامل الایمان و متقدی برا عراض و صرورتشان نیه دنیویه نباشد بلکه بر محض اخلاص و تصدیق او امراو سبحانه ابتدا دارد وچون این هم معلوم کردی پس بدانکه عبادت دو قسم است یکی آنکه اراده و اختیار را دران دخلی نبود و ارادی

تجمعی نه پذیرد و آن شکر و تعظیم که لائق حضرت
خداوند کردم ست از انسان بخوبی بظهور نه آید و بهیچ
صورتی بوقوع نگراید چه ظاهر ست که شکر و تعظیم بقدر
تقاضای ضرورت و احتیاج برای هر محتاج البته لازم افتاده
ست تا آنکه تعمیر و تکمیل مظهره و تکثیف تقاضای
ضرورت ناگزیر هر وضیع و شریف باشد پس شکر و تعظیم
لائق حضرت ربوبیت شکر و تعظیم ارادی خاص باید بلکه
مرتبه انعام حضرت ملک علام بحدیست که بشکر تعظیم
ارادی خاص نیز کسی از عهده شکر و تعظیمش بر نه آید
و ازینجا ست که فرموده اند ما عبدناک حق عبادتک
و اینکه گفتیم که شکر و تعظیم بتقاضای ضرورت عبادت
ارادی عام ست نه عبادت خاصه اهل اسلام باعتبار ظاهر
و اقتصار اکثر انظار بشري در مظاهر است و الا درحقیقت
اگر انسان کمال قدرت و تصرف او سبحانه را در مخلوقات
معائنه نماید و همه تن خود را محتاج باو سبحانه بیند
و تحت اختیارش انگارد و بدون امر او سبحانه طاقت
جلب ادنی منفعتي و دفع کمتر مضرتی در خود
نه پندارد جمله عبادات خاصه اسلام اروی بحکم عبادات
ارادي عام گردد یعنی عبادات در حق وی حکم عادات
میگیرد و چون حرکات طبعیه و افعال عادیه چار و ناچار

هم سرفراز سازد و یکي را هم طعام و خلعت دهد و هم
عطای زر و نقرهٔ مدت بر وی نهد پس اگرچه از اول شکر
و تعظیم بقدر اطعام مطلوب ست و همانقدر شکر لائق حال
و مقتضی کمال و یست اما شخص دوم که طعام و کسوت
هر دو یافته ست اگر نه تعظیم و شکر بقدر طعام اکتفا کند و
فقط درانقدر با شخص اول شریک باشد وشکرکسوت را بجا
نه آرد و لحاظ ممنونی خود بآن ندارد وهم چنین شخص
سیوم که هم طعام وکسوت وهم زر ومال نقد باو رسیده است
اگر فقط بشکرگذاري طعام و کسوت اشتراک بآن دوم نماید
و شکر نعمت زرو مال را هرگز بزبان نه آورد این هردو کافر
نعمت باشند نه شاکر نعمت و اگر مقصود بادشاه از انعام
شهرهٔ و نام وشکرگذار بودن هر یکی ازین هر سهکس فراخور
حال و مقام بود وایشان باظهار شکر طعام وکسوت و زرو مال
مطلقا بپردازند یا تحسین شکرگذاري آن هردو نعمتهای مشترک
را محو و منسي سازند غایت و مقاد منعم را بباد داده
باشند و حق شناسي را بطاق ذهول و گوشهٔ خمول نهاده
و نیز اگر شکر و تعظیم مقتصر ومنحصر بود برتوفیق خبری
و هر نقدر غرض و ضرورت صورت نگیرد مرتبهٔ محبت و
و خصوصیت و اخلاص وعبودیت که از خصائص انسانست
وکمال مصیلیت وعلو درجت انسان و انسته است نوعي

پیوستن آید صورتش چدا که عکس منعکس گردد پس آینه اگر
خوب رو را خوب رو و زشت رو را زشت رو نماید این کار از وی از سر
محبت و تعظیم یا از رهگذر عداوت و توهین نه آید همچنین معرفت
محض عقل مر او شناسنده را بکمال قدرت و جلالت و پاکی
و بزرگی مستلزم تعظیم و اخلاص و محبت و اختصاص نبود
بلکه این معرفت با عدم تعظیم و اخلاص و اختصاص نیز جمع
گردد مثلا ترا با پادشاهی عداوتی بود و آن پادشاه صاحب بس
عظمت و شوکت و دولت و حشمت و موصوف بصفات عقل
و تدبیر و بذل و عطای کثیر و جامع صورت و حسن سیرت
باشد پس با همه عداوتی که بوی داری این جمله صفات
و خصوصیات و برایندگی می پنداری و با این دانستن عدوی
وی هم باشی و چنانکه دانستن قدر و مراتب وی عداوت ویرا
از ذات تو نبرد و بر سر اخلاص و محبت و تعظیم وی نه آرد
همچنان عداوت وی ترا از دانستن قدر و مراتب ظاهری
بدیهی وی معذور ندارد زیراکه چنانکه تو در عداوت وی
مجبوری همچنان در ضرورت معرفت صفات و خصوصیات
بدیهیه وی نیز مجبوری یا مثلا شخصی با آنکه پسر خود
را کمال دوست دارد اما پسر دیگری را با آنکه هم دشمن
ویست بسبب فضایل و کمالات و تمامی صورت و سیرت وی
افضل و اکمل از پسر خود میشمارد پس معرفت صفات کماله

بی اختیار بر می آید و تکلف و تکلیف از همه ان برخیزد و معاملتی که عوام را در عبادات پیش آید اینکس را همان معامله در عبادات رو نماید رمز طاعات الابرار سیئات المقربین را اینجا می باید دریافت و اگر کسی گوید که تعظیم و عبادت مخصوص حضرت صمدیت معروف اوسبحانه بود بکمال قدرت و جلالت و پاکی و بزرگی از همه و اینقدر برای شکر وادای حقوق بندگی او سبحانه از بنده کافی و وافی است جوابش اینست که معرفت او سبحانه بکمال قدرت و جلالت و بزرگی از همه هر عاقل را از مقتضیات عقلی و وجدانی باشد نه از خصوصیات جدی و ایمانی و دیگر از تعظیمات لایقه و عبادات مخصوصه باو سبحانه نبود چه عقل را معرفت هر چیز کماهو بقدر طاقت خود ضرورست و قصور دران اقتضای جهل و عدم شعور پس چون کار عقل همین ست که هر چیزی را باندازه وی شناسد لهذا همین نسبت معرفت عقلی باسائر موجودات و مخلوقات باشد و مخصوص با حضرت خالق کائنات نبود و نتیجه این معرفت از مرتبه جهل برآمدن بود نه بمرتبه ایمان و اخلاص و عبودیت متصف شدن چه این معرفت ناگزیر عقل و حالت ناچاریست نه صفت اختیاری زیرا که عقل چون آئینهٔ ایست دوست و دشمن و خویش و بیگانه هر که

اینجا بگویند که بمقتضای وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون مقصود از خلق جز معرفت نبود زیرا چه مراد
از معرفت نه مطلق معرفت است بلکه معرفت خاص
مقرون بمحبت و اخلاص است که مدح و اعتذار را شاید و با
معاندت جمع نه آید و اگر مراد مطلق معرفت بودی نبودن
ترتب اخلاص وثمرات اختصاص پس از هر یکی از معاندین که
بمقتضای کریمه وجحدوا بها واستیقنتها انفسهم یقین و معرفت
دارد در مخلصین و موحدین داخل شدی بعضی گویند که
خداوند سبحانه صمد است محتاج بعبادت ما نیست پس عبادت
ما جز فعل لغو و بی ماحصل نبود و او سبحانه طالب آن نباشد
گوییم عدم احتیاج او سبحانه بعبادت ما مستلزم لغویت عبادت
ما و عدم قصد و طلب فرمودن عبادت از ما نبود زیرا چه آن
نیست که قصد و طلب بدون ضرورت صورت نگیرد و هر قصد
و طلب مبنی بر احتیاج و ضرورت باشد مثلا پادشاهی
یک شخص بی حقیقت و ادنی را که بوجهی محتاج
الیه پادشاه نبود امیدوار سرفرازی فرمود و امر کرد که هر روز
بفلان مقام حاضر بوده ادای مراتب تسلیم و ادب و تعظیم
نموده باشی این امر پادشاه نه از راه احتیاج بآنکس است
بلکه مقصود از آن خرسندی ذاتی آنکس نبود و چندانکه از
حضوری و رسیدن بوسی آنکس نفعی بپادشاه نرسد همچنان

مستلزم تعظیم و اخلاص و تکریم و اختصاص ذات متصف
بان صفات نبود چه این معرفت باشد تعظیم واخلاص نیز
جمع آید غایة ما فی الباب انکه عداوت با ذات متصف
بان صفات باعتبار معرفت صفات کمالات وی نبود و بدیگر
اعتباری باشد بلکه اینهم ضروری نبوده است چه دربعض
مواضع همین معرفت صفات کمالات علت حدوث معادات
میگردد چنانچه در حالت حسد پس انقدر معرفت بزرگی
و پاکی و جلالت وقدرت اوسبحانه که باگریزعام و از بدیهیات
و متعلقات جمله ادوامست نه مکتفی باداء شکر و تعظیم
و مستلزم اخلاص و تکریم لائقه او سبحانه باشد بلکه مراحوز
جناب اقدس رب شکری و تعظیمی خاص باید که ابتدای
ان بر اطاعت و محبت و اخلاص اید و اگر مطلق معرفت
جلالت و بزرگی اداء شکر و حق تعظیم بودی ابلیس
لعین ازاکمل افراد اهل دین وارباب یقین شمرده شدی زیراکه
نفس معرفت و ادعان کمال قدرت وجلالت اوسبحانه چنانکه
بابلیس حسیس حاصل ست بکم کسی حاصل خواهد بود تاانکه
بعضی مدعیان تحقیق ابلیس پرتلبیس را سلطان العاشقین
خوانند و قدم وی در محبت و معرفت سابق درهمه دانند
لیکن این مدعیان چشم تحقیق را ازعناد ان بد نهاد پوشنده اند
و مراتب محبت و عداوت را از هم ممیز نکرد اینده کسی

نقصان نوعی در اظهار وجود البته احتیاج مخلوقات دارد
چنانچه اظهار صفت ترزیق و اسمه وجود مرزوق است و اظهار
صفت تخلیق موقوف بر ظهور مخلوق منقصت در ثبوت
احتیاج به نفس صفات لازم اید نه باحتیاج در اظهار زیرا که
معنی احتیاج در اظهار موقوف بودن اظهار انها ست
بر وجود متعلقات ان صفات و چون وجود ان متعلقات
خود محتاج بایجاد حضرت رب العباد است احتیاج فعل
اظهار بطرف غیر ثابت نگشت تا موجب منقصت باشد
البته توقف یک فعل او سبحانه بر فعل دیگر وسبحانه لازم
امد و این موجب منقصت نبود پس اگر گوئی که او سبحانه
بسبب عدم احتیاج از خلق عالم چیزی نخواسته است
وخلق عالم را مقصودی و مرادی و غایتی و فایدهٔ نبود
فعل حضرت علیم حکیم را متصف بلغویت کرده باشی چه
عمل بفعلی بی ماحصل از حکمت و مفید نفعی منقصت
و لغویت شدید باشد و از این سبب است که فرموده است
او سبحانه جلت حکمته و تعالی شانه افحسبتم انما خلقناکم
عبثا و انکم الینا لا ترجعون و اگر گوئی که از خلق عالم او
سبحانه اظهار کمال قدرت و حکمت خواسته است گوئیم چرا که
مقصود او سبحانه از خلق اظهار حکمت و قدرت است همچنان
مقصود و او سبحانه از امر بعبادت اظهار عظمت و معبودیت است

اگر اینکس حسب امر پادشاه حاضر نگردد یا درت حضوري
مراتب تعظیم خدمت بجا نه آرد عدم حضوري وتعظیم وي
هیچ ضرري بپادشاه ندارد اما با وصف عدم احتیاج پادشاه
بحضوري و تعظیم وی ممکن است که پادشاه عدم حضوری
ویرا یا درصورت حضوری عدم تعظیم ویرا نا فرمانی و
بی باکی و سوء چشمي دانسته خشم وعتاب فرماید و ان
خشم وعتاب موجب خرابی حال وی گردد یا مثلا شخصی
طفل غیری را تعلیم و تادیب میکند پس قصد تعلیم و
تادیب نه ازان بود که اینکس محتاج بتعلیم و تادیب ان
طفل است بلکه مقصود ازان خیر دولتی وشایستگي طفل
بود اگر ان طفل بوقت سبق حاضر نه آید یا دریاد گرفتن
خطاي نماید واین معلم اورا تعذیب بمراد تادیب فرماید می
سزد علاوه برین مراد از عدم احتیاج اوسبحانه اگر انست که او
سبحانه درصفات و کمالات خود هیچ منقصتي ندارد و در مرتبه
کمالست صفات هرگز محتاج بچیزي نبوده است نه قبل خلق عالم
منقصتی دروسبحانه بوده و نه بعد خلق کردن کمالي دراوسبحانه
حاصل شده یا صفتي افزوده اینمعنی مسلم است و مستلزم عدم
امر عبادت بمکلفین نیست واگر معنی انست که صفات او
سبحانه دراظهار خود هم احتیاج بخلق عالم ندارد اینمعنی خود
خلاف عقل ونقل است چه صفات اوسبحانه با وصف کمال وعدم

ادم را پیداکردن خواست عزرائیل علیه السلام مشت طینت
ادم را که از هر قسم زمین سرخ و سفید و زرد و شور و شیرین
گرفته بود بحکم ایزدی بهمین جا جمع کرد و ملائکه دیگران
طین را عجین نمودند سی و نه روز بران باران غم و هم
و یکروز باران سرور و حبور بارید سپس ان گلابه را مانند سفال
کوزه‌گران خشک نمودند بوریدن اینجا صدائی ازان برمی‌امد
قال تعالی صلصال کالفخار من بعد ان سفال را میان مکه
و طائف در وادی نعمان برده برای تصویر هیکل ادم انداختند
پس بنابر روایات صحیحه محل تخمیر طینت ادم علیه
السلام همین مقام است و بعد هبوط ادم علیه السلام
از بهشت تعیین بنای این بیت مقدس بدین وجه
قرار یافت که ادم علیه السلام بجناب اقدس ایزدی عرض
کردند که بار خدایا ملائکه تو در اسمان طواف بیت المعمور
میکنند و تسبیح و تکبیر و تهلیل مینمایند و من نه در زمین
طواف گاهی دارم و نه تسبیح و تهلیل ملائکه می شنوم
فرمان رسید که تو هم بمکانی که نشان دهیم قبلهٔ و طواف
گاهی برای خود بنا کن و حضرت جبرئیل بحکم رب جلیل
ادم را درجای کعبه اورده پر خود درانجا بزدند که تا طبقه
هفتم زمین شکافته شد و بنیادی ظاهر گردید فرشتگان
درهمان بنیاد سنگهای کلان که هریکی ازان زاید از طاقت

سب مصدق و لاکن من المقرین *

الباب التاسع

و این باب محتویست بر بیان صورت و حقیقت کعبه ربانی و دقایق و اسرار متعلقه آن

الفصل فیما یتعلق بخلق الکعبه

و تعمیر ابنیتها قال الفاکهی فی تاریخه حدثنی عبد الله بن ابی سلمة قال حدثنا الواقدی قال حدثنا ابن جریج عن بشیر بن عاصم الثقفی عن سعید بن المسیب قال قال علی بن ابی طالب رضی الله عنه خلق الله البیت قبل الارض والسموات باربعین سنة وکان غثاء علی الماء وایضا روی الفاکهی بسنده عن ابی هریرة رضی الله عنه الکعبه خلقت قبل الارض بالفی عام قیل و کیف خلقت قبل الارض و هی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان بالليل و النهار الفی سنه فلما اراد الله ان یخلق الارض دحها من تحت الکعبه و جعل الکعبة وسط الارض و روی عن الحسن البصری رضی الله عنه خلق الله الارض فی موضع البیت کهیأة الفهر علیها دخان ملتزق بها ثم اصعد الدخان و خلق منه السموات و امسک الفهر فی موضعه و بسط منه الارض فلذلک قوله تعالی کانتا رتقا و چون حقتعالی

استاده تعمیر نماید اسمعیل علیه السلام طلب سنگ
مرحجل ابوقبیس برسد جبرئیل علیه السلام بحکم حضرت
ملک علام در رسید حجر اسود و مقام ابراهیم را که همراه آدم
علیه السلام از بهشت آمده بود بدو داد و این هر دو سنگ
بسبب طوفان دفن کرده ادریس علیه السلام در یکجا بود
یکی را برای استادن ابراهیم و دیگر را برای نهادن در کنج
کعبه از جانب راست مقرر فرمودند ابراهیم علیه السلام بران
یک سنگ استاده کار عمارت میکرد و آن سنگ چون بخود بقدر
عمارت بلند میگردید تا آنکه کار تعمیر تمام گشت و نقش
هر دو قدم ابراهیم علیه السلام دران سنگ نشست و از
سنگ دوم که در گوشه خانه نهادند نوری بس عظیم منتشر
شده بچهار سوی کعبه رسید تا آنکه تحدید حرم بحساب
نهایات وصول آن نور گردید ابراهیم علیه السلام بعد فراغ بنا
حدود حرم را هم معلم فرمودند و روی عن عبد الله بن عمر
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
الرکن والمقام یاقوتتان من یواقیت الجنة طمس الله نورهما
ولولا ذلک لاضاء اما بین المشرق والمغرب و در دیگر حدیث
صحیح وارد شده که حجر اسود در اول بغایت سفید و نورانی
بود بلمس آدمی گناهگاران باین درجه سیاه گردیده است
وقتاده گفته که در عهد جاهلیت لمس و مسح مقام معمول

حمل می‌کرد بود انداخته تا سطح زمین بر افراشتند واین همه سنگها ازکوه لبنان و طورسینا و جودی و حرا و طور زیتا بود بعد ازان بحکم امر حق تعالی سابقه بیت المعمور از آسمان فرود آمده درانجا نهاده شد و محل طواف و قبله نماز آدم علیه السلام و اولاد ایشان و ازبادت و ازان باز همیشه این خانه معبد انبیا و اولیا و صلحا و محل استجابت دعا باید در وقت طوفان نوح علیه السلام بیت المعمور ازانجا برداشته شد و دار بمقام ابلیس مبدل گردید بعد دفع طوفان درین مقام تلی بلند ممتاز ازسائر روی زمین برامد تازمان ابراهیم علیه السلام همان تل معبد و مقصد اهل افاق بود و هر کسی قصدان مینمود چون عهد حضرت ابراهیم شد ایشان به بنای بیت مامور گشتند سکینهٔ بشکل ابر آمده در محل کعبه سایه درانگند و جبریل علیه السلام بردور قدر ظل خطی کشیدند و بهمان خط ابراهیم علیه السلام زمین کعبه را کندیدند تا بنیاد آدم بکندیدن ایشان عیان شد برهمان بنیاد تعمیر بیت بعمل آوردند وبشکل مستطیل و ارتفاع به گز بنا کردند کار بنا بابراهیم علیه السلام تعلق داشت و اسمعیل علیه السلام بگلابه کردن و سنگها ازکوه حرا و ورقان و ابوقبیس آوردن مشغول بود چون عمارت از قد آدم بالاتر شد از اسمعیل علیه السلام سنگی طلب کرد تا بران سنگ

اهل تاریخ ثابت است که اول عمالقه و جرهم طرح
بعد بنایش انداختند بعد از قصی ابن کلاب تعمیرش
کرد چنانچه پوشش سقفش چوب مقل ساخت و از چوب
خرما تخته ها بران انداخت این بنا تا اول عهد آنسرور
علیه الصلوة والسلام موجود بود لیکن چون اسباب طغیان
سیل عظیم دیوارهای بیت سست شده بود و آثار دست
زدگی بدن خوشبو بخور کعبه می‌کرد آتش افکنده
درون واکثر چوبهای سقف را هم سوخت قریش جمع شده
بار تجدید بناش خواستند و ولید ابن مغیره را میر عمارت
مقرر نمودند همه دیوارهای بیت منهدم کرده از سر نو بنا
نهادند و چنان قرار دادند که جز مال حلال درین کار صرف
نکنند چنانچه بسبب بهم نرسیدن مال حلال بقدر کفایت
در عمارت تبدیل و تغییر بعضی راه یافت یعنی از عرض
بیت چند ذرعه زمین گذاشته بحطیم درآوردند و دروازه
را از زمین بلند کردند تا هرکس را نخواهند درون بیت نیاید
هرکرا خواهند اندرون درآرد و نیز اندرون بیت شش
ستون چوبی دو طرف نصب نمودند و ارتفاع بیت که در
عهد حضرت خلیل نه ذرعه بود آنرا مضاعف کردند و
اندرون بیت بجانب رکن شامی زینه پایه برای رفتن بام
کنده نو احداث نمودند آن حضرت علیه السلام ... وقت

به نموده رواج این عمل درین امت گردید و اینانکه پیش از اسلام حجر معام را دیده بودند نقل اند که اثر پاسدههای حضرت خلیل دروی بخوبی مرئی میشد اکنون بکثرت لمس آن اثر کما ینبغی مرئی نیست واز حضرت عبد الله بن زبیر منع عمل لمس منقول است انهی درمش خود گفته که این سنگ در عهد صدیق رض پر متصل بیت بود اما درعهد عمر فاروق رضی الله عنه بسبب آمدن سیلی عظیم که مشهور بسیل ام نهشل است چون از محل خود جابجا شده دورگردیده بود حضرت فاروق بنفس نفیس خود جای را که حالا درانست برای این سنگ تجویز فرموده صیان سنگ نمنس مستحکم نهاد تا دیگر از جای خود نجنبد چنانچه ازان روز سنگ مذکور درهمان جاست پس آنچه معمول گردیده ابتدای بنای بیت از ابوالمشر ست نه از خلیل جلیل ماما آنچه مشهورست که اولا بانی این جابه ابراهیم بوده مرادش اینست که ابتدای بنای صورت بیتی ازابراهیم ست نه از ابوالمشر زیراکه درعهد ابوالمشر بنیاد چیزی نبود و بانی بنیاد بیت المعمور آورده نصب کرده بودند وان بصورت خیمه از یاقوت بوده ازطین رحمه ما الشیخ عماد الدین بن کثیر فی تفسیره ام یرد عن معصوم ان البیت کان مبنیا قبل الخلیل ماما بعد زمان ابراهیم پس آنچه نزد

تعمیر میدادیم پس در دوران جاهلیت شرف و عیب میگذاشتیم
انتهی پس بعد بنای قریش چون عبدالله بن زبیر بنای
کعبه پرداخت بموجب آنچه از حضرت عایشه صدیقه
مسموع بود تعمیر ساخت بنای حطیم را زیر اندر و اجزا
ده ذراع‌چه وارنمند ارزمین از رکن حجر با رکن عراقی
ملصق دیوار کعبه ساخت داخل کعبه نمود و در کعبه را دو
گردانید و درش را از زمین چسپانید و [illegible] کل
خوشبوی بعدی را داخل جدار نمود بمشک و عنبر کهگل
ساخت و دیباج ملبوس کرد بود این تعمیر در سال
شصت و چهار [illegible] ماه رجب بوده
بعد از آن حجاج بن یوسف [illegible] تعمیر خانه پرداخت
یعنی طرف شامی را منهدم ساخته بنا بر موافق قریش
بنا نهاد و دروازه غربی را مسدود کرد و شرقی را بر[illegible]
آورد و دیگر هیچ حالت را تغییری نداد و وقوع این امر در
سال هفتاد و چهار بود بعد از آن در سنه هزار و چهل سلطان
مراد بار تجدید بنا پرداخت [illegible] تمام بیت
را هدم نموده عمارت از سر نو بوضع حجاج ساخت چنانچه
همان عمارت الی یومنا هذا موجود است در کتب [illegible]
مذکور است که هارون رشید [illegible] امام مالک [illegible] تجدید
بنای کعبه بوضع عبدالله بن زبیر خواسته بود [illegible] مالک

بعثت پنج سال نمرداشت چون نوبت بنای حجر اسود
رسید هر یکی از رؤسای قریش حجر اسود را بدست خود
نهادن میخواست چنانچه برای دفع نزاع چنان قرار دادند
که فردا اول کسیکه بحرم داخل شود حکم وی را باشد اتفاقا
اول کسیکه از دروازهٔ بنی شیبه داخل مسجد حرم شد آنحضرت
بود علیه الصلوة والسلام برای فیصل کار همگنان رجوع نسید
ابرار آوردند آنحضرت چادری گسترده حجر را در میانش
بنهاد و جملهٔ سرداران قریش را فرمود تا از جملهٔ اطراف
گوشه‌های چادر را گرفته برداشتند چون حجر اسود بدین
تدبیر متصل محل خود رسید آنحضرت حجر را از دست
خود برداشته بمحل نهادنش جا داد و بعد دیگر سنگها وصل
فرمود جملهٔ سرداران راضی شدند و برکمال عقل آنحضرت
آفرینها گفتند باید دانست که در کتب صحاح مرویست که
آنحضرت عایشه صدیقه را رضی الله عنها نزدیک بیت برده
فرمود که قریش در بنای کعبه تغییر و تقصیر در قواعد
ابراهیم علیه السلام بکار برده اند و گرنه می بود خوف آنکه
چون مردم تازه باسلام درآمده اند می اگر کعبه را منهدم
ساخته بر قواعد ابراهیم بنا نهم طعن خواهند کرد و گمان
خواهند نمود که دیگر بنائی را از طرف خود ملحق کعبه
کرده ام هر آینه کعبه را بر قواعد اول ساخته نهادم و از سرنو

قرین عمل نمی نماید و اگر ازین هم گرسنگی و ثبوت تحدید را بوجهی قائل گشتیم از ثبوت ضرورت تحدید ضرورت تعیین و بدا چگونه ثابت تواند گردید این ست اعتراضات متعلقه بتعیین و تحدید و تعدد والان بشرع فی اجوبتها بفضل الله القدیر *

جواب

چون ضرورت مطلق جهت برای رکوع و سجود و عدم هما من العبادات بابدات رسانده و مطلق را جز در ضمن معین نتوان یافت چه مطلق من حیث هو مطلق را وجودی درخارج نباشد لهذا او تعالی جهات خاص برای محمدیان مقرر فرمود تا بتخصیص این جهة خاص از دیگر ارباب ملل و نحل ممتاز باشند و نیز تعیین واتحاد جهت دلیل بود برانکه سجود جملهٔ مومنان ومعبود اهل حق در تمام جهان یکذات ست یا آنکه چون عبادت نماز بمحوای امر جلیل القدر واركعوا مع الراکعین بوجهی مقرر شده که هزاران هزار افراد عباد صف بصف استاده درگزاردنش با هم گر شریک و انباز و موافق و دمساز باشند لهذا تعین و اتحاد جهت نیز لازم افتاده تا چنانکه در ادای صلوة توافق و یکرنگی میان ایشان راه یافت همچنان در جهت سجده هم موافق و یکسان امده وانما المومنون کنفس

اجازتش نداد و فرمود که اگرچه وضع این الرتیر موافق مرضی انسرور ست اما بار بار هدم و بنای کعبه مصلحت نیست و گرنه کعبه ملعبه سلاطین خواهد گردید و هریکی از سلاطین بعهد خود بهدم و بنای آن بطور خود خواهد پرداخت این بود بیان اجمالی خلقت و تغیرات عمارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی *

الفصل الثانی فیما یتعلق

بصورة الکعبة بدانکه آنچه در باب اول مدین و مبرهن شده همین قدرست که مقصود از وجود کعبه تعین جهتی ست برای بعضی عبادات مثل رکوع و سجود و غیرهما پس میرسد بگویندهٔ که گوید که چون رکوع و سجود و غیره عباداتی که وابستهٔ جهت باشد نمیخواهد مگر جهتی مارا نحهتی معین را لهذا تعین جهتی خاص برای این عبادت ضروری نمودلانه یمکن الاتیان بهذه العبادت متوجها الی ای جهة کانت من الجهات خاصة وبذلکه مقصود و معبود ذات منزه ازجهات باشد وجود کریمه ایمنما تولوفثم وجه الله درعدم تعین گواه بود ضرورت تعین جهة من الجهات هرگز دائرات نمی تواند رسید و با فرض اگر ضرورت تعین جهتی ثابت هم کرده اید ثبوت ضرورت تحدید بنوعی

در توجه ظاهری موجب توحد عزیمت در توجه باطنی
میگردد از این جهت استقبال قبله در نماز ضروری آمده
اما قبله را باید که یک جهت معین باشد برای جمیع
خلایق تا اتفاق ظاهری ایشان موجب اتفاق باطنی ایشان
باشد و چون اظهار ایشان در استقامت ادوار و حرکات عبادت
متفق گردد امر نظم اوراد عبادت در تاثیر دل پیدا شود
مانند اتفاق جماعت بسیار در مکان واحد بسمت واحد که
موجب تدویر نظام میشود و برای همین نکته جمعه و
جماعات مشروع شده‌اند اما در جماعات پنجگانه اتفاق
اهل یک محله موجب ازدیاد نور عبادت می شود و در
جمعه اتفاق اهل یکشهر و در حج اتفاق تمام جهانیان و چون
اتفاق اهل جهان در یک مکان در هر وقت متعذر است لاجرم
جهت آنمکان را قایمقام آن مکان ساخته امر باستقبال آن
در اوقات نماز و دیگر عبادات بطریق فرضیت یا ندب
عین مصلحت شد انتهی اما وجه تحدید و تعیین کعبه
مکرمه آنست که چون تعیین جهت کعبه برای عبادت
مقرر شده و مقصود از عبادت تعظیم معبود باشد لهذا تعظیم
از بندگان در صور اوهام و عقول عادیه ایشان خواستند و تعظیم
عادی ایشان آن باشد که بدرگاه ملوک حاضر شوند و زمین
خدمت ببوسند و مراتب ادب و تکریم بجا آرند پس هرگاه

و الحاصل بالجمله مواظبت در اوضاع و احوال جهات و خصوصیات
موجب ازدیاد مناسبت و محبت و باعث ترقی و شوکت
و قوة مر مزید تاکید در تسویه صفوف جماعت از انجا معلوم
توان کرد قال علیه الصلوة والسلام لتسون صفوفکم او لیخالفن
الله فی وجوهکم و صاحب فتح العزیز در بیان تعلیق مقام
الاتحاد باد کلام پرداخته است که ادمی را چنانکه قوت عقلیه
داده اند که بان قوت ادراک مجردات می نماید قوت خیالیه
نیز داده اند که بسبب ان در عالم اجسام درامد می کند
و قوت عقلیه را چون قوت خیالیه مدد میکند کار او قوی تر
میگردد و مستحکم تر میباشد چنانچه مهندس در وقت ادراک
احکام مقادیر تا وقتیکه صور و اشکال را مصور و متشکل نمیکند
و حس و خیال را مددگار قوت عقلیه خود نمی سازد بخوبی
دریافت ان احکام نمی نماید و همچنین هر که تقرب
بثنا و مدح بر پادشاهی یا امیری میخواهد اول استقبال
روی ان پادشاه و امیر کرده استاده می شود و بار به ثنا
و مدح مشغول میگردد و روح عبادت که خشوع است بدون
سکون و ترک التفات بجهت واحد متصور الحصول
نیست و سکون و ترک التفات حاصل نمیشد مگر وقتی که
عابد در وقت عبادت یک جهت معینه را التزام کند و از ان برنگردد
بالجمله ظاهر را با باطن علاقه ایست که توجه عرض

دایر بدایه ان شاء الله تعالی و دیگر سرّ اینکه در اسلام سمت
که چون جهات عالم را نهایتی نباشد که علم و نظر ساجد
و عابد بدان رسد لهذا حکم سجده بطرفی یا باطراف غیر
معلوم النهایه موهم تحیّر و تمکّن و جهل معبود باشد در آن
جهت اما در تعیین جهتی خاص پس ظاهر است اما در
عدم تعیین پس با همه تحیّر و تمکّن در اطراف احاطه
بود نه آن احاطه که لایق ذات مقدس از جهات است بل احاطه
که در حضور بهم ناصر اهل ظاهر است بالجمله اگر قبله جهتی
غیر معلوم النهایه می‌بود قوهٔ متخیله ساجد و عابد و واهمه
تحدید مسجود و دوام معبود در آن جهت لا محاله پیدا ننمودی
بعدی آنچنان گمانش می‌شد که شاید معبود و مسجود من
در آن جهت است علی الخصوص عقول عادیه و آرای بادیه
عوام بدین ایهام زیاده تر حرف اتسام داشت لهذا امر
التحدید جهات سجده واقع گردیده و حد هر جهتی تا ارض
کعبه رسیده پس چنانکه محدد جهات عالم محدب
فلک الافلاک است همچنان محدد جهات عبادت ارض
کعبه مکرمه باشد جمله جهات بدان محدود گردیده و سیر
قلوب علم و نظر ساجد و عابد بدان رسیده و معلوم شده که نهایت
جهات عبادت تا اینجا باشد و بس پس چون غایت جهت
مسجود الیه را براء العین بینند از خطرهٔ تحیر مسجود و وسوسه

طرح تجدید وتعمیر کعبه‌اند اخذند نمایش بصورت نفس بهمان مشابهت ومداست درگاه ملوك وسلاطین مقرر ساختند *

جواب دوم

اگر مراد سایل از تعین جهت است که از مشرق ومغرب و یمین وشمال وغیره جهتی برای سجدهٔ مومنان مقرر شد پس گوئیم که در حقیقت تخصیص جهتی معین بدینمعنی برای عبادت نموده نیست ودعوای هدایت انتمای اینما تولوا فثم وجه الله حضرت شارع گزاردن سجده بهر طرفی از اطراف جائز فرموده لهذا می بینی که سجدهٔ اهل مشرق بطرف مغرب وسجدهٔ اهل مغرب بطرف مشرق است و همچنین سجدهٔ اهل جنوب طرف شمال وسجدهٔ اهل شمال بطرف جنوب واقع گردد قال الرندویسی ان المغرب قبلة لاهل المشرق وبالعکس والجنوب لاهل الشمال وبالعکس کذا فی جامع الرموز پس در حقیقت از جهات عالم جهتی خاص برای عبادت کردن معین نشده وبهر جهتی سجدهٔ برای ذات غیر مقید لجهات جایز آمده واگر مقصود از تعین جهت جهت مکان مخصوص است پس وجه اشتراط جهت العین واستقبال کعبه است که کعبه مظهر تجلیات وفیوض خاصه است چنانکه اندکی از حالش در ما سبق مذکور ومسطور شد ودر فصل آتی

تجمیع وجوه درمرتبه پستی افتاده بس اصلا ابا نکردند و سمعا وطاعة گفته سجدهاها اوردند و این بدان ماند که پادشاهی یکی از غلامان را حکم نگاری حقیر فرماید ان غلام به تصیب از سر نخوت در لجا آرد ان کار انکار ورزد پادشاهی الغور ان نخوت سرشت را از مرتبه به اندازه ومطرود و مردود سازد سپس بدیگری از غلامان بمقابله ان حکم کاری دایل تر از انچه داول فرموده بود فرماید و بملاحظه سمع و طاعت وی رتبه اس را از همه مقربان بلند کند و ما مراد او ست بیان تحدید اما تعمیر پس بدانکه چون ضرورت تحدید ثابت شد وان ممکن نگردد مگر بشقی از شقوق ثلثه یعنی یا ان حصهٔ زمین مقدس را برای امتیاز بلند و مرتفع مساختند یا بصورت بیری و حوضی حفر دران می انداختند یا بمجرد تعیش و ترسیم در اعدر ها اکتفا می کردند اما تاعیش پس محو و انعدام رسوم و خطوط مادی سدی ممکن الحصول و صور خطیه و الواسه بجک و زوال سریع القاول بود لهذا بدین وجه تحدید حدود قابل اعتبار نبود اما حفر پس مشتمل بود بر دو قباحت اول انکه عور و تسفل منافی ان مقام عالی بوده دوم انکه تربت ان ارض مقدسه را که معدل و در گرده حضرت حومت و مخصص است بهمان محل اقدس ارانجا کندیدن و بجای

تمکن معبود بارع المثال شنیدند و بدانند که تعیین جهت مسجود الله صرف باتباع امر من له السجود جهت ببست بمکین و تحییز معبود ه

جواب سیوم

و یکی از وجوه تعیین و تحدید کعبه مکرمه برای قبله ساختن بجهت ادم و اولاد ادم است که چون کالبد ادم علیه السلام تخمیر بهمین مقام شده و بعد تخمیر و مصور کردنش جمله فرشتگان را حکم بسجده طرف وی علیه السلام فرمودند ابلیس لعین از سجده اباء نمود و بحسد و عداوت ادم و اولاد وی در امروز ابدا خداوند علیم حکیم همان محل تخمیر طینت ادم را قبله عبادت برای وی و اولاد وی مقرر ساخت تا چنانکه کمال بجوب و سرکشي ابلیس لعین از سجده نکردن بطرف ادم ظاهر شده همچنان کمال عبودیت و اطاعت ادم و اولاد وی بسجده کردن طرف موضع تخمیر کالبد ادم نیز همکنان ظاهر و عیان گردد و معلوم شود که ادم را با انکه خالق حقیقی مستجمع هر گونه جمال و کمال ظاهري و باطني خلق ساخته و بشرف نفخ روح و عطای نطق و ادراک بنواخته ابلیس لعین از سجده طرف وی انکار کرد و ادم و اولاد ویرا هرگاه حکم سجده طرف موضعي شد که کالبد ادم را درانجا درست ساخته اند و بسبب نادم

نه در تحدید و تعطیل امر شده در عدم تحدید و تعطیل نبوده *

جواب

خطور واهمهٔ تحدید معبود نهایت بدوا منع بود بعضی بواهمه مسجود له را دوستی کنند چه اگر بنده را بعضی عوام و نادانان مسجود له دانند و فرق از مسجود له و مسجود الیه کردن نتوانند لیکن اگر از خدای بر نمایند و مسجود الیه بودنش را بامر خدا دانند چندان نباشد و قباحت نباشد زیرا که ظاهر است که آدم علیه السلام بامر خدا مسجود ملائکه شده بود و بعضی علما مسجود له آن سجده غیر ذات آدم را فرموده اند و تجویز سجدهٔ تحیت برای غیر خدا گو در دیگر ادیان باشد قائل بوده لیکن واهمهٔ تحدید معبود پس شرک محض بود لهذا رفع دار الفس اوجب واهم بمقید دیگر وجه تعیین و تحدید قبله آنچه صاحب منهج العزیز فرموده است که بموجب روایات ثابت شده که از همین مکان در محمدیه اجابت ندای پروردگار خود فرموده چون حکم شد آسمان و زمین را که ائتیا طوعا و کرها و آنچه محاذی این بقعه بود از آسمان بمتابعت او در جواب شریک شده عرض کردند که اتینا طائعین پس هرگاه این بقعه و محاذات این بقعه از مخلوقات سبقت در توجه به پروردگار خود از همه ذرات عالم سبقت کرده باشد دیگر از [illegible] عبادت [illegible] بدن حلال قدوه ای و

دیگر انداختن بیرخلاف ادب بوده فلهذا سوی ثالث یعنی
مرتفع ساختن انقدر حصه زمین بجهت امتیاز متعین
و مختار افتاد و چون بلند ساختنش بوجهی که دکه را
ساخته میگرداستند خود لایق بدونمانه درخور مرتبه ان محل
افضل از بوده که اشرف و اکمل وجهی از وجوه ابنیه
برای ان باشد و ان بنای صورت بیت ست که ملوک و
سلاطین را بود لهذا صورت بیت را درانجا بنامرمودند و
جهت اظهار شرف و مزیدش ان بیت مقدس را اوسجانه
منسوب و مضاف نمودند واما بلند کردنش بوجهی که
صورت ستاره یا ادم یا جن یا ملک یا حیوانی یا شجری
درانجا می ساختند موهم اشتراک بود و*اعتقاد و مظنه
استقلال پیدا می نمود بخلاف صورت بیتی که نوعی اشتراک
و استقلال را نمی خواهد چه بیت از متعلقات و منسوبات
صاحب خود میدانشد و قطع نظر از احتیاج و تعاون بصاحب
خود و خودی مستقل مقصود بالذات ندارد *

سوال

در تجدید و تعمیر کعبه را همه مسجود له بودنش پیدا
گردیده یعنی عوام و اهل ظواهر چون همین بنا را غایت
جهت سجود خود بینند و تفرقه در مسجود له و مسجود
الیه کردن نتوانند همین بنارا مسجودله دانند و این واهمه

اردعا ممتاز گردیده یعني مدار عبادت ایشان بر کمال ذاتي معبود ست نه بر خوف و طمع وجه دوم انکه چون عبادت محمدیان اشمل اقسام عبادات جمله امتیانست بلکه شامل ست بر عبادت حیوانات و جمادات و سایر مخلوقات چنانکه گفته اند که عبادت جمادات نشستن است و عبادت جانوران چرنده رکوع و سجود و عبادت جانوران پرنده ذکر و تلاوت اسمای الهیه و عبادت حشرات سجود ست و عبادت اشجار و نباتات قیام و عبادت هر روده از ملایکه همین اقسام ست و عبادت کروبیان استغراق در مشاهده و نماز بر همه این عبادات مشتمل است از جهت انکه هیئت جامعه عبادات بدنی و بعضي واقع ست پس چون عبادت اهلکتاب جزئی بود از عبادات محمدیان لهذا قبله اهلکتاب نیز حکم جزئی از قبله ایشان واقع گردید وجه سیوم انکه حضرت حق سبحانه تعالي شانه چنانکه دیگر خصوصیات و امتیازات باحضرت علیه الصلوات والتسلیمات بخشیده ست همچنان قبله انحضرت را نیز از قبله دیگر انبیا مختص و ممتاز گردانیده یعني دو قبله در زمین مقرر فرموده یکي برای سائر انبیا و یکی برای حضرت خیر الوری و حضرت ادم و ابراهیم علی نبینا وعلیهما التسلیم که بسجود و طواف این قبله مامور شدند و الدین تخصیص از سائر انبیا عد اعتذار

خوش‌شناسی سید الهی داعی ماند اینکه صخرهٔ بیت المقدس
را برای امت موسی علیه السلام و امتان دیگر انبیا تا زمان
عیسی علی نبینا و علیهم الصلوات و التسلیمات چرا قبله مقرر
ساخته و کعبه را از مرتبه قبله بودن انچه سبب بر انداخته
بودند با انکه کعبه قبله ادم از اول مقرر شده و بمزید شرف
در جمله امکنه مخصوص آمده است و نیز با انکه قبله را باید
که بمحاذات سجده واقع گردد و صخرهٔ قدس صفت واقع
نیست زیراکه معلق است در هوا و هم فضائل و خصوصیاتیکه
برای کعبه معظمه ثابت شده در صخره یافته نمی‌شود و نیز کعبه
معظمه خانه مکمل است مبنی بنام خدای یگانه و صخرهٔ بیت
المقدس بحکم یک سقفی از خانه است که معلق از اثار قدرت
الخداوند یک علامت سقف را از تمام خانه نسبت جزئیست
با کل گو ان سقف طویل و عریض باشد اما با تمام خانه مقدار
نسبت جزئیت نتواند داشت وجهش اول انچه اکثر محققان
فرموده اند است که چون صخرهٔ معلقه بحکم آسمانست
و آسمان قبله دعای بندگانست پس نسبت بقصور
استعداد اهل کتاب از ادراک سر عبادت و اقتصار انظار
ایشان برخوف و رجا و انحصار اکثر عبادت شان بر دعا
صخره را درحق ایشان قبله عبادت مقرر فرموده بودند
بخلاف محمدیان که بکعبه عبادت رسیده اند و عبادت ایشان

رسیدن بدلت برانها دلیل بر کمال قدرت وجلالت او سبحانه و تعالی باشد وظاهر گردد که مسجودیت ادم و کعبه عزت نامرا و سبحانه بود نه بسبب کمالی ذاتی در ایشان و او سبحانه قادرست برانکه هرکرا خواهد عزت بخشد و هرکرا خواهد بذلت مبتلا گرداند اما انچه صاحب فتح العزیز علیه الرحمته دربیان تخصیص مقتدی اداده فرموده این ست آری درحق امت موسوی تازمان عیسی علیه السلام و درحق انبیا ئیکه بعدما دیدیما بودند صخره بیت المقدس را برای بکثره بملة ساخته بودند و ان نکته ان بود که ان بصورت هولنا کی که داشت ومعمابین الارض و السما معلق بود برای ترسانیدن مجرمان از راه عبادت و اطاعت مانند تازیانه جلاد ست که در احضار گناهگاران زبان سرخم میکنند و امت موسوی از راه محبت و سوق بحضر بودند بدون ترسانیدن حق عبادت را ادا کردن نمی توانستند لاجرم انبیا را نیز برای ادئه مقتدای لمرست می داستند داستقبال همان صخره معلقه حکم میشد و بدر ایمکان را در اخرت بخصوصیتی سعدکه تجلی عرش الهی درهمان مکان خواهد شد و صرف اهل بناست نیز در حوالی ان پس استقبال انمکان مذکر حالت رستخیز و خوف داز پرس اعمال و حساب و وزن ست و لهذا امیر سلیمان علیه السلام

یافتند این شرف بایشان بطفیل سرور دو جهان حاصل شد زیرا که چون ایشان حامل نوران حضرت بودند و نوران حضرت در عبدیت با ایشان شریک معبود ولهذا قبله آن حضرت قبله ایشان مقرر گردیده و باز درعهد انبیای بنی اسرائیل احکام عبادت انقباه روبجانبها کشیده و جهة چهارم ازانجاکه بیت معظم مانند حضرت ادم خلیفة الله ست لهذا مصلحت الهی برای چندي مقتضي هتك حرمت کعبه مکرمه گشت چنانکه نسبت ادم علیه السلام مقتضی هتک حرمت گردیده ویرا علیه السلام از جنت خارج گردانیده بود لحوق این مذاب از مقتضیات خلافت باشد چنانچه اهل تحقیق درلحوق مذاب بداود علیه السلام همین توجیه وجیه بمعرض بیان درآورده اند و سر درلزوم مذاب برای خلافت انست که خلیفه جامع صفات کونی والهی میباشد لهذا اثرجمله صفات درخلیفه مرور وظهور میکند و دیر خلیفه بائب مذاہب اصلست و اصل جامع صفات جلال وجمال پس ظهور هر دو صفت در خلیفه ضروریست و از مقتضای ظهور جلال ذلت و انکسار مظهر صفت و سبب دیگر برای لحوق مذاب بحضرت ادم وکعبه معظم انست که ادم وکعبه را او تعالی مرتبه بخشیده که مسجود خلایق شدند لهذا حکمت او تعالی هتک حرمت انهردو را اقتضا فرمود تا

عشر سهر اثم صرف الی الکعبه پس استقبال صخره بیت المقدس درین وقت برای تکمیل کمالات انبیای بنی اسرائیل بود که انوار بدوشان شب معراج احمالاً ملحق بانوار محمدیه گشته بود و بیرنداز انکه بسبب قرب معراج در انمقام انمعانرا شروی و مزیتی درحق ایشان بهمرسیده بود و استقبال ان باعث صدق اعتقاد بولاعتقاد شد که در خصائص احمدات ازانبیای پیشین مطواست میسد واشاره باستجماع کمالات جمیع انبیا می نمود گویا انحضرت علیه السلام در ابتدای بعثت چون خلاصه حضرت آدم وحضرت ابراهیم علیهما السلام بودند و بعد از معراج خلاصه انبیای بنی اسرائیل هم یافتند و هرگاه هجرت بمدینه فرمودند استقبال هرد وقبله ممکن نبود که هردو جهت مقابل ازانجا واقع اند لاجرم انحضرت صلی الله علیه وسلم درین جا اجتهادی بارنگ فرمودند و دانستند که چون حضرت از مکه بمدینه مامور شدم لاجرم پشت بمکه و رو به بیت المقدس خواهم رفت بهتر است که در وجه عبادت هم تابع همین امر شوم و استقبال بیت المقدس را بر استقبال کعبه ترجیح داده از روزخروج از مکه که اول ماه ربیع الاول تا نصف رجب سال دوم که مدت سا نزده ماه وکسری بایدمشودواین مدت را بطریق تقدیم کسری بعضی روات سیزده ماه بعضی

چون براه هجرت بندها فرموده اند و مسجدی بر پرس
کشیده و بدرون مسجد تصویر بهشت و دوزخ را بیر برای
تذکیر و یاد دهانیدن هول قیامت درست ساخته اند و
آنحضرت چون از ابتدای بعثت بکمال آدمی و ابراهیمی
متکمل شدند و در جوار کعبه معظمه نشو و نما یافتند و
بتعظیم آنخانه از صغر سن مالوف گشتند اول باستقبال همان
خانه که افضل و اکمل قبلها بود مامور شدند تا آنکه
ایشان را شب معراج به بیت المقدس بردند و بارواح انبیای
بنی اسرائیل ملاقات ایشان واقع شد و انوار و برکات نبوت انها
بحر ملحق بانوار و برکات نبوت آدمی و ابراهیمی گشت و
صعود باسمان از همان مقام حاصل شد ناچار حدتی ایشان
را ضرور بود که برای تتمیم و تکمیل اثار و برکات نبوت ان
انبیا و هم برای شکرانه معراج و ابقای اثر آن استقبال
ان قبله نمایند و توجه الی الله را باین صورت مشهود سازند
اول بار ان حضرت بنوعی در مکه ایستاده میشد که استقبال
کعبه و بیت المقدس هردو از دست نرود چنانچه بیهقی
در سنن خود و ابوداود در ناسخ و منسوخ و ابن ابی
شیبه بروایت ابن عباس رضی الله عنه آورده اند کان رسول
الله صلی الله علیه و سلم یصلی و هو بمکة نحو بیت
المقدس والکعبة بین یدیه و بعد ما تحول الی المدینة ستة

از ماوردین مقدار شود خصوصاً دران وقت که انتشار
مذاهب پیغمبر علیه السلام ومرتبهٔ ایران بود و واز ابا واجداد
خود تعظیم کعبه را خوکر گشته و همان بقعهٔ معظمه را قبله
حضرت ابراهیم علیه السلام قبله میدانستند و به مجاورت ان مقام
کریم فخر می نمودند و ما از عرب بیزار قریشیان بهر
معتقد ان مکان از هرگز بتعظیم او گشته انها را متبرک
اعتقاد ان مکان فرمودند و استقبال بیت المقدس را که
قبلهٔ جمیع خصوصاً قریشیان هرگز بان ابدا ننمودند و بحکم همه
خدای اسرائیل بنی اسرائیل دانسته وخود را از بنی اسمعیل
شمرده نهایت تعرب وزم از ان می نمودند قرار دادن خدای
مقام امتحان بود تم کلامه والله درة اکنون می باید شنید حدیث
اینکه تخمیر طینت ادم علیه السلام بزمین کعبهٔ مکرمه چرا
واقع شد مخفی نماند که چون حضرت ادم و کعبهٔ معظم
هردو خلیفهٔ حق و مظهر و مجلی همان یک ذات واحد و
صفات اند و از یک مشرب آب می خورند لهذا بمناسبت
کمال مناسبت در هردو زمین کعبه از مقام زمین ها
برای تخمیر طینت آدم مخصوص گردید وجه دوم انکه
تا تلاقی و انعکاس انها از یکدیگر نیک و نورانیت هردو
زیاده تر گردد و کمالات هر دو از یکدیگر مخفی نماند و
مرد تری بهم ساخته اینکه حق خدمت ادم اصل و مجزی

هم گفته اند نماز بسمت بیت المقدس میگزاردند و هرگاه عروج کمال محمدی باوج خود رسید و جامع کمالات آدمی و ابراهیمی و موسوی و عیسوی بلکه کمالات جمیع انبیای بني اسرائیل گردید و غیره بدرکه ابتدای ظهور حالت کعبوی بود قریب رسید لاجرم ایشانرا بحکم النهاية هي الرجوع الى البداية باز بسمت کعبه متوجه ساختند و این تحویل اشارة شد بنهایت کمال ایشان زیرا که توجه ظاهر بدن باین سمت چون مستلزم توجه باطن بجناب حق است پس در اینجا مسافتی نیست و یاد کرد معراج میسر بوجود مسافت و طي مراحل و قطع منازل است و آن از بعد و دوري نشان میدهد در عین قرب یاد بعد دوری نباید کرد پس آنحضرت را باین ترتیب استقبال بهردو قبله اتفاق افتاد اولا بسمت کمال نساء ایشان اکمل قبلهها بایشان داده شده و باز برای مزید عروج و تحصیل کمالات انبیای دیگر بصخرهٔ بیت المقدس توجه ضرور افتاد تا هیئت جامعه کمالات حاصل نماید باز بهمان کمال رجوع واقع شد و لهذا این راه نزدیکترین راه های عبادت شد که جامع هر نوع کمال و حاوي برکات هر دو استقبال گردید انتهی و نیز صاحب فتح العزيز در جای دیگر فرموده است که فائدهٔ نسخ کعبه به بیت المقدس همین بود که مخلصین

از کعبه بیرون آوردند زیراکه قبل از تصویر هیئت جسد مایه آدم غیر از قابلیت مخصوصه معینه هیچ کمالی نداشته و چون متشکل گردید و کمالات سمع و بصر و قدرت و حیات و اراده بفعلیت یا قوه بعد بفعلیت رسید حامل گردیدش مربی صفات و حالات و خصوصیات و کمالات را در وقت قرار و تمکن درین بیت دو راز پاس عبدیت وی بود و بوی از شرک میداد * دوم آنکه چون بعد تعینش صورت و دمیدن روح سجود کنانیدن آدم منظور بود پس اگر آن مسجودیت در همین ارض کعبه واقع میشد خلاف ادب بود چه محل کعبه مخصوص برای سجده عبادت حضرت حق ست سجده دیگری دران محل که از سر تحیت باشد نه عبادت جایز نبود و نیز اگر سجده بطرف آدم بهمین موضع واقع میگردید ظهور فرق و تمایز درمیان آن سجده و سجده که بطرف کعبه در عبادات کرده می شود و تفاوت درمیان مرتبه آدم و کعبه مشکل می بود لهذا مسجودیت آدم بمحل علاحده از کعبه معظمه واقع شد اما سر در استطالت ارض کعبه مکرمه آنست که کعبه مکرمه محراب طاعت و قبله عبادت است و محراب طاعت و قبله عبادت را بالحسان مستقبل که بهیئت استطالت بطرفی واقع شد موازی و منطبق بودن باید لهذا ارض کعبه را که محراب

جمله حقایق است وجمله موجودات ازوي اکتساب فیض می‌نمایند وحظ خود می ربایند تا انکه کعبه نیز مقتبس منص از کمالات انسانی بودة ست لهذا طینت آدم را در ارض کعبه مخمر نمودند تا باستفاضه از کمالات آدم کعبه را ترقی مدارج و عروج بمرتبهٔ کمال خود حاصل شود وجه سوم انکه چون کعبه را قبلهٔ عبادت مقرر فرمودن خواسته بودند لهذا همان زمین مقدس را مبدء ترابی انسان نیز مقرر فرمودند زیرا که چون کمال انسان رجوع بمبدء خود ست لهذا هنگام متوجه شدن بطرف این قبله رجوع بمبدء ترابی و اصل خاکی خودش حاصل آید و بسبب تطابق نشئتین غیب و شهادت رجوع بمبدء ظاهري بر رجوع بمبدء حقیقي دلالت نماید وجه چهارم انکه تا پیش نظر بودن محل تخمیر طینت در وقت عبادت متذکر حالت اولی انسان که مشت خاکي و جمادی پیش نبود گردند و کمال انعام و احسان او سبحانه را که از مشت خاك گوهر پاك گردانیده و از جمادیت بمرتبه انسانیت رسانیدهٔ یاد دهد اما سرانکه وقت تصویر هیئت و تنقیش صورت خمیر مایه آدم را چرا از زمین کعبه بیرون کشانیدند پس بشنو که چون کعبه بیت حضرت واحد لاشریک ست وقبله عبادت اوست سبحانه لهذا در وقت تصویرصورت خمیر مایه آدم را

فی البیت وجد حرارة عظاما مایطیق الحمل منها ثلثون رجلا ثم انتهی علی اساس آدم الاول و تطوقت السکینة بالمهاجرة علی الاساس الاول وقالت یا ابراهیم ابن علی وعدا علیها ولذالک لایطوف بالبیت اعرابی دامرولا جبار الارایت علیه السکینة وبنا البیت و جعل طوله فی السماء تسعة اذرع و عرضه فی الارض اثنین و ثلاثین ذراعا من الرکن الاسود الی الرکن الشامی الذی عند الحجر من وجهه و جعل عرض ما بین الرکن الشامی الی الرکن الغربی الذی فیه الحجر اثنین و عشرین ذراعا و جعل طول ظهرها من الرکن الغربی الی الرکن الیمانی احد و ثلثین ذراعا و جعل عرض شقها الیمانی من الرکن الاسود الی الرکن الیمانی عشرین ذراعا فلذالک سمیت الکعبة لانها علی خلقة الکعب قال و کذالک بنیان اساس آدم علیه السلام الی آخر ما ذکر و داند مرام اینکه چون آدم و کعبه در اصل خلقت کمال مناسبت و ارتباط دارند و هر دو خلفای حضرت حق اند بتشکل کعبه بنوعیکه ذکر یافت بانطباع تشکل آدم علیه السلام صورت ظهور گرفته است اما در یافتن سر دو ول حجر اسود و حجر مقام با آدم علیه السلام و تخصیص ادخال حجر نفس بنای کعبه و وضع مقام خارج کعبه پس موقوف است بر تمهید بعضی مقدمات مقدمه اول بدانکه حجر مقام ظهر صفت ما است ... علو

طایف و قبلهٔ عبادت است بنا برین مناسبت بشکل مستطیل
مقرر ساختند • وجه دوم آنکه چون خمیر مایهٔ آدم علیه
السلام در محل کعبه تخمیر کرده بر آورده شده است بسبب
آنکه پیدا کردن هیکل عنصری آدم بشکل مستطیل منظور
بود مادهٔ پیکر آدم را بوضع مستطیل ساخته درین محل انداخته
بودند پس هر قدر حصهٔ زمین که محل تخمیر و تعجین
بود کعبه قرار یافت لهذا شکل زمین کعبه بصورت مستطیل
واقع گردید • وجه سیوم آنچه ذکر کرده است محمد بن عبد الله
بن احمد ازرقی رحمة الله علیه در تاریخ خود قال حدثني
جدی عن سعید بن سالم عن عثمان بن ساج قال اخبرني
محمد بن اسحاق بن احمد بن اسحاق بن نافع الخزاعی ۲
قال لما امر ابراهیم خلیل الله تعالی ان یبنی البیت الحرام
اقبل من ارمینیة علی البراق معه السکینة لها وجه یتکلم وهي
بعد ریح هفافة و معه ملک یدله علی موضع البیت حتی
انتهی الی مکة و بها اسماعیل و هو یومئذ ابن عشرين
سنة وقد توفیت امه قبل ذلک و دفنت في موضع الحجر
فقال یا اسماعیل ان الله تعالی قد امرني ان ابنی له بیتا
فقال له اسماعیل و این موضعه قال فاشار له الملک الی
موضع البیت قال فقاما یحفران عن القواعد لیس معهما
غیرهما فبلغ ابراهیم الاساس اساس آدم الاول فحفرا عن ربض

با بنای کعبهٔ مکرمه است همان نسبت را که آن حضرت را
با قصر رسالت و ایوان نبوت است لهذا فرمود اما البقعة
الاخرة و حدائکه حجر مقام با آثار و برکات اقدام ابراهیم علیه
السلام خصوصیتی تمام دارد و نسبت خصوصیت مقام با اقدام
اینست که حجر مقام مظهر نسبت منصب امامت را که
استادن بتقدیم و تقدم عبادت جناب رب العالمین و ذکر
خدمات متعلقه بدین متین تعلق باقدام دارد و چون قیام
از صفات اقدام است لهذا حجر مقام مختص گردید بظهور
برکات و آثار اقدام و مسمی گشت باسم مقام همچنین حجر
اسود با آثار و برکات دست مبارک آنسرور مختص آمد و این
است که بدست مبارک آنسرور وضع و نصب این حجر
واقع شده و نسبت خصوصیات این حجر با ایادی است که
این حجر از مظاهر نسبت و خصوصیت است و اظهار صفات
و خصوصیت را با ایادی اختصاص داده اند و [illegible] رابطه
تجاذب برایادی نهاده و ازین سبب [illegible] الحجر
یمین [illegible] گردیده [illegible] توان
دریافت مقدمه سیوم اگرچه کعبه [illegible]
و مظهر نسبت جمله اسماء و صفات را اما جزء اعظم و مقصد
اتم در کعبه ظهور صفت [illegible] است و ادراک مدار عبادت
بر معرفت بود و بدون آن هرگز صورت نگیرد و ازین جاست

تحلیل دارد علیه السلام یعنی امامت از توابع خلت است و تخصیص امامت بذات حضرت خلیل از کلام بلاغت نظام رب خلیل ثابت و متحقق کما قال الله تعالی انی جاعلک للناس اماما مقدمه دوم چنانکه حجر مقام اضافت و مناسبت دارد با ذات خلیل همچنان حجر اسود مناسبتی داشته است باذات حبیب رب خلیل یعنی مظهر اثار محبوبیت است چنانچه حکم تقبیل بر این معنی نیکو دلیل تواند بود چه پیدا است که از تقبیل اظهار محبت و صفای حق شوق محبوب مطلوب می باشد و چون مرتبه محبوبیت از مخصوصات آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات است و حجر اسود را باعلاوه آن هرکرا حصه از صفت محبوبیت رسیده بطفیل آنحضرت علیه الصلوة و التسلیمات روزی گردیده است پس کمال مناسبت حجر اسود باذات ذات البرکات آنحضرت علیه الصلوات و التسلیمات ثابت از اینجاست که چنانکه حجر اسود اخر اجزای بنای بیت و متمم بیت و اشرف است از جمله اجزای وی و اتمام بنای کعبه بر همین حجر گردیده است همچنان ذات انور اخر افراد انبیا و خاتم انهاست و اشرف است از جمله افراد انبیا و تکمیل ایوان عالیشان رسالت و تتمیم قصر بلند بنیان نبوت گردیده است مگر از ذات ذات البرکاتش پس دستی که حجر را

ابراهیم علیه السلام بود وچون این همه دریافتی پس بشنو که روزیکه هبوط آدم علیه السلام ز بهشت برین بطرف زمین واقع شد همه خلفای ارض را همراه ادم نازل فرمودند یعنی انوار سائر انبیا و خلفا با ادم فرود امدند و کعبه را که از اعاظم خلفاست و با ادم علیه السلام هم بسبب اشتراک منصب خلافت و هم بسبب اینکه کعبه محل تجدد آدم است و ادم باعث تجلیی کعبه نیز همان روز همراه ادم بفرستادند یعنی حجر اسود را که اشرف اجزای بنای کعبه و مظهر صفت محبوبیت ست و بمنزله قلب و روح کعبه است همراه آدم نازل فرمودند و سر نهادن صفت محبوبیت در حجر اسود این بوده که چون حقیقت کعبه مظهر جمله اسما و صفات آمده و اعظم واتم جمله صفات کعبه ظهور محبوبیت واقع شد لهذا خواستند که انچنان جزئی در صورت بنائی کعبه داخل کنند که اختصاص بمظهریت ان صفت اعظم و جزو اتم داشته باشد تا دلالت کند بر مقصود اتم و جزو اعظم بودن صفت محبوبیت و قصاد و زوار محبت معنوي را بتقبیل ان جزء ظاهری هویدا سازند و بقضای حق شوق پردازند و نیز حجر مقام را که مظهر منصب امامت واز لوازم کعبه ست همراه حجر اسود نازل فرمودند پس انجا که نور جنت وخلایل همراه ادم نزول فرمود حجر و مقام که تعلق و مناسبت بان هردو

که سجده ارواح بعد خطاب الست بربکم واقع شد و معرفت
متفرع باشد بر محبت احببت ان اعرف فخلقت الخلق
وما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون نیکو دلالت
دارد برین معنی پس چون اصل معرفت و عبادت محبت
و محبوبیت است که از خصایص ذاتیه جنابست علیه
الصلوة و السلام لهذا صفت محبوبیت که بکعبه رسیده یا
اینکه بحجر اسود که جزء اعظم کعبه مکرمست حاصل گردیده
بطفیل آنحضرت باشد علیه الصلوة و السلام و هرگاه صفت
محبوبیت جزء اعظم و مکمل ادم کعبه ست و حقیقت کعبه
بمنتهای نقطه عروج خود نرسیده ست مگر بحصول این
صفت پس همانا که تکمیل و تتمیم و کمال تجمل و تفخیم
کعبه بطفیل ذات بابرکات حضرت حبیب علیه الصلوة
و التسلیمات جلوه ظهور گرفته ست وضع حجر بدست مبارك
ایشان و ختم بنای کعبه بدان حجر که اشرف اجزای ویست
و مظهر صفت محبوبیت را که مکمل حقیقت کعبه
ست اشارتیست لطیف برین معنی که گفته شده مقدمه
چهارم منصب امامت از لوازم کعبه مکرمه ست و خادم
ست مر کعبه را چه ترتیب محراب طاعت و معمور
داشتن ان بعبادت و تقدم باقدام خیر و سعادت کار امام
باشد ازینست که حجر مقام درخدمت تعمیر کعبه شریک

متصل ومقابل آن واقع شدن میباید وازینست که فرموده اند واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى من برای اقتدای غایت اید وچون اقتدای غایت مستقبلان کعبه از محل امام بود که تقدم بالرتبه داشته است لهذا حجر مقام که مظهر منصب امامت است اقتدای غایت قرار یافت ه

فائده

ثانی مذکور شده که حضرت فاروق رضی الله عنه حجر مقام رانسبت ازحارتفدس ازمحل ام تبسهل تحای دیگر از محل اول پستر نصب نمایند اند پس در تحویر فرمودن محل دیگر بعید از کعبه مکرمه دو سبب بود اول انکه تا جای مطاف که پر متصل کعبه واقع شده برای طائفین وسیع تر گردد زیراکه بعد انحضرت علیه الصلوة و السلام بسبب زیادت تروی اسلام کثرت و ازدحام در المقام یوما فیوما رو بازدیاد داشت تا انکه بهمین ضرورت مسجد حرم محترم ومسجد نبوی را صلی الله علیه وسلم بشرپهن ترکرده اند دوم انکه چون تا عهد آن حضرت منصب امامت متعلق بانبیای کرام علیهم السلام بود ویکی بعد دیگری تبهدان منقرمود و بعدانقراض زمان نبوت این منصب بنیابت انبیا مفوض اولیای امت عندی گشت ازانجاکه اولیا اتباع انبیا اند ورتبه انها پستر از رتبه انبیا است لهذا منصب امامت را پستر نهادند ه

حضرات داشته است و از مظاهر و اثار جلب و محبوبیت است نیز همراه بود تا آثار و بود وجود کعبه دان هر دو صورت گرفته خلعت ظهور و کسوت بروز بکعبه مکرمه بخشیده آید حجر مقام بمنزله علت فاعلی کعبه مکرمه است اما حجرا سود پس اگر چه مظاهر . . . ار ماده . ست لیکن بحکم علت صوری و علت غائیش هم توان گفت زیراکه حجر اسود چون مظهر محبوبیت . ست و صفت محبوبیت مدار اعظم و مقصد اتم وجود کعبه ست بایدمعنی بحکم علت غائیش نیز توان دید و چون اتمام صورت کامله بیتی کعبه و عروض آن صورت نشده ست مگر بحجر اسود که اجر اجرای بنای بیت ست در بمعنی بحکم علت صوری بودنش هم توان تصور نمود پس گویا نزول حجر و مقام همراه آدم علیه السلام بحکم نزول علل اربعه کعبه بوده پس ادخال حجر در بنا و عدم ادخال مقام بنا بر آنست که حجر مقام از علل فاعلیة و بمنزله خدام است بخلاف حجر اسود که داخل بحکم علت مادی صوری هر دو ست و بحکم علت غائی نیز واقع ست آری درخلوت کده محبوبان و شاهان دیگری را خانند اما انرا که خادم خاص ست برای کار و خدمت بیرون در حاضر بودن لازم باشد شاه اندرقصر وصی درون در . بسته اهر دم پی خدمت کمر و نیز ظاهر ست که محل اسامت را خارج از کعبه پر

صورت ظاهر این بیت مظهر آن حقیقت است و آن حقیقت
را با این صورت تعلقی است خاص مثل تعلق حال بمحل
و صفت بموصوف و گر عقل تو بفهم این معنی کوتاهی
ورزد و بگوید که چیزی را که ماهیتش جز سقف جدا ورندی
باحجر بنظر دیگر در چندین حقیقتی بود چسان مسلم توان
کرد ما نیز الی بدین خاطر نشان تو سازیم وان بمثال قلب است
که ظاهرش جز مضغه نبود و حقیقتش آنچه بخرد جمله علما
و حکما ثابت و محقق است دیر نیست از آنکه بشرح و بیان
در آید و عقول و اوهام درک آنرا احاطه نماید و قد ذکروا فی
الکتب اعلم ان القلب معنیان احدهما اللحم الصنوبری
المودع فی الجانب الایسر من الصدر و هذا القلب یکون
للبهائم ایضا بل للمیت ایضا و ثانیهما لطیفة ربانیة روحانیة
لها تعلق بالقلب الجسمانی کتعلق الاعراض بالاجسام و
الاوصاف بالموصوفات و هی حقیقة الانسان و هذا هو المراد
من القلب حیث وقع فی القرآن والسنة وقد یذکرون القلب
و یریدون به النفس و یذکرون و یریدون به الروح معنی اول
بدان صورت قلب است و معنی ثانی بیان حقیقت وی
امام غزالی رحمة الله علیه در کتاب احیاء العلوم در بیان
علاقه لطیفه ربانی با لحم صنوبری مرقوم است و …
مع القلب الجسمانی و قد تحیرت عقول اکثر الخلق فی

الفصل الثالث

فی حقیقة الکعبة و اسرارها بدانکه کعبه را صورتی هست
و حقیقتی و چنانکه صورت کعبه مسجود الیه صور و اجسام است
همچنان حقیقتش مسجود الیه است مر حقایق و جانهارا
لهذا کعبهٔ حقیقی و کعبهٔ جان گویند و محققان فرموده اند
که کعبه اعجوبه ایست درین عالم که بظاهر صورت ازین
عالم است و بحقیقت از عالم دیگر است و نیز فرموده اند که
حقیقت کعبه ربانی عبارت از ظهور سرادقات عظمت و
کبریای ذات است سبحانه و تعالی که بدینجا رسد عظمت
و کبریائی او سبحانه مشهود وی میگردد و همانا در باطن
علامه مکه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان معنای
الم نشرح که نشیمن دوازدهم فرموده است قوله درین نشیمن
دوازدهم محدوث یاربندی ماه جبیدی بلکه کعبه مثالی که
تجلی جمال الهی بدان اورا استیانه چون ساخته بطور تمثالی
به انوار حسن آرائی سران تابنده سان محبوبیت الهی درو
جلوه‌گر شده صید دلها بجان قبضه میکند و هزاران عاشق
حسن ازلی بدو به وادی توقع مدعفی و استعداد کمالی
از دور دست بجاذبه کمان او دویده می آیند و دراستانه او سجده
میکنند و مشتاق لمعه از جمال او بندانتهی با جمله حقیقت کعبه
عبارتست از شان جامعه الهیه که ظاهر شده است درین بیت

* صورت رحان هردو طفیل دل ست *

و لبعض العلماء فی تشبیه نسبة اللحم الصنوبري الی القلب الحقیقی * شعر

* نیست این پیکر صنوبری دل *

* بلکه هست این قفص طوطی دل *

خلاصه اینکه جان از عالم امرست و جسم از عالم خلق قال الله تعالی الا له الخلق والامر اما دل پس برزخی ست میان ان هردو این مظهر نیرنگی واسطه انعقاد رنگ و بیرنگی واقع شده لهذا حقیقت کعبه را با حقیقت دل تشابهی ست تمام و تماثلی ست مالاکلام لهذا دل را کعبه نسبت دهند رجاء خدای یگانه گویند معنی لایسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المومن و قلب المومن عرش الله تعالی را ازینجا مناید نمیند حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی روح الله تعالی روحه ثانی دربیان حقیقت دل چنین فرموده است ارباب ولایت دل گویند و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امرست ولسان نبوت علی صاحبها الصلوة و السلام قلب عبارت ازمضغه ست که اصلاح ان صلاح جسد مربوطست و بفساد ان فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث ان فی جسد ابن ادم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب و نیز حضرت

ادراک وجه علاقته فان تعلقه به یصاهی تعلق الاعراض بالاجسام و الاوصاف بالموصوفات او تعلق المستعمل للالة بالالة او تعلق المتمکن بالمکان وشرح ذلک مما لا تتوفر لمعنیین احدهما انه متعلق بعلوم المکاشفة ولیس غرضنا من هذا الکتاب الا علوم المعاملة و الثانی ان تحقیقه یستدعی افشاء سر الروح و ذلک مما لم یتکلم فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیس لغیره ان یتکلم فیه انتهی مولانا جامی قدس سره السامی در بیان حقیقت قلب در شرح فصوص میفرماید القلب حقیقة جامعة بین الحقایق الجسمانیة و القوی المزاجیة و بین الحقایق الروحانیة و الخصائص النفسانیة انتهی و فی مخزن الاسرار لمولانا نظامی رحمة الله علیه شعر

* چون ملک العرش جهان افرید *

* مملکت صورت و جان افرید *

* داد بترکیب کرم ریزشی *

* صورت و جان را بهم امیزشی *

* زین دو هم اغوش دل امد پدید *

* این خلفی کو بخلافت رسید *

* دل که در و خطه سلطانیست *

* اکدش روحانی و جسمانیست *

* نور ادیمت ز سهیل دل ست *

بشناسی پس اگر صورت کعبه را بینی راندتر از آب و گل ندارد
احجار نشناخته باشی معنی نبود چه مرتبه ایست خود تست
و تو اینرا ندانی تحقیقت چیزیکه خارج از خود تست
رسیدن کی می توانی راست گفته اند * بیت

* تو در اوج فلک چه دانی چیست *
* چه ندانی که در سرای تو کیست *

الحق انها که بحقیقت مقصد قاب رسیده اند از حقیقت بعد
دیگر نیکو آگاه گردیده اند ذلک فضل الله یوتیه من یشاء
و الله ذوالفضل العظیم حافظ شیراز فرماید * بیت

* هرکه شد محرم دل درحرم یار بماند *
* وانکه این کار ندانست در انکار بماند *

پس هرکه حقیقت انجوهر فانی دید ازانجوهر حقیقت کعبه
مذکور نیز واقف گردید و قائل همه اوست گردید و چون جوهریکه صورتش
جز خاک و خون یا آب و گل نبود و حقائقش بمرتبهٔ رسیده باشد
که از مرتبهٔ فوق جمیع مراتب است آری صورت اکسیر خاکست
اما حقائقش خود از زر هزار درجه بهتر است پس وجود کعبه
مکرمه گو بظاهر همه خاکست اما حقیقت آن خاک اکسیریست
که مس وجود ساجدان و عابدان بادنی التفات خاک زر
پاک می برآید و اوساخ و آفات شرک و کفر و عصیان معاصی
را از زر قلب ارباب نفاق و ریا خوش می زداید *

ایشان قدس سره در بیان کمالات مضغه میفرمایند ای برادر
این مضغه را پرچه گوشت لایعبأ به خیال نکنی که آن جوهر
نفیسی است که خزائن و اسرار عالم خلق در وی مخزون گشته
است و دفائن و خفایای عالم امر در وی مدفون شده با زیادتی
معاملات خاصه که بهیئت وحدانی او منبسط است اولا اجزای
عشره را بتصفیه و تزکیه بجذبه و سلوک و فنا و بقا مزکی
و مطهر ساخته اند و از قید تعلقات ماسوا آزاد گردانیده اند
مثلا قلب را از قلب گردانیده بتمکین رسانیده اند
و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند و جزء
ناری را از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی
و پست فطرتی ارتفاع داده علی هذا القیاس جمیع اجزای
او را از افراط و تفریط بحد اعتدال توسیط آورده اند بعد از آن
بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین
ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب این شخص را که خلاصهٔ
اوست بمرکز وجود او تخصیص فرموده اند اینست حقیقت
مضغه که باین عبارت درگفته آمده است و الامر الی الله
سبحانه انتهی عبارته رضی الله عنه راقم گوید حقیقت مضغه
قلب انسانی که آن را مشایخ علیه گفته رأسی گفتیم چنین
است که آن گوهر نورانی و قندیل عرش رحمانی در خزانه
و نهانخانهٔ وجود موجود و نتوان را بجز از گوشت پارهٔ

پس انسان مظهر و مرآت و مربوب آمده مر اسم الله را
که مظهر میگردد بالذات الواحد المستجمع لجمیع صفات
الکمالات واین اسم ذات رب حقیقت انسانیه واقع شده است
و ازین است که شرف معرفت ومشاهده حضرت حق بوجه
کامل یعنی بجمیع اسما وصفات و بقدر تسبیح حضرت حق
بجمیع اسما وصفات مخصوص بانسان آمد و دیگر مخلوقات ازان
ناقص حظ ابداند معرفت ومشاهده وتسبیح هر مخلوقی از
مخلوقات دیگر نباشد مگر در اسمی که رب اوست وصفاتی که
ظاهر باشد دروی و بدر ملائکه بصفات و اسمای تنزیه مختص
شده اند و حیوانات بصفات و اسمای تشبیه وانسان جامع
مر مراتب جمله را لهذا بتشریف خلافت کبری مشرف
وممتاز گردید و مرتبه الانسان سری و انا سره رسید پس
آنچه در کل عالم از سلطنت و حکومت و ملک و ملکوت
و عرش و فرش و اشجار و انهار و جبال و اطلال و کواکب
و افلاک و سمک و سماک و صغیر و کبیر و قلیل و کثیر
نهاده اند حصه ونظیری ازان تنها بانسان داده اند چنانچه
روح پادشاه وعقل وزیر وقهر و رحم بدان وبیگان ملک وسپاه
پادشاه و همچنین حلم و حیا و حسد و بغض و دیگر صفات
حسنه و سیئه ملائکه واجنه و شیاطین و دماغ آسمان وچشم
وگوش ومنخرین و دهان شمعه سیاره و استخوان کوه و موی

فائده

بدانکه مقصود ازخلق موجودات معرفت ذات وصفات حضرت خالق کائنات صانع ممکناتست کماورد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لهذا هر جزوی از اجزای عالم را مظهر صفتی و شانی و مجمر سراعی و نشانی ازان بیچون وچگون و بی شبه وبمون ساخته وهر فردی را از افراد کائنات مرأت صفتی از صفات خلق فرموده اند و از عالم شهادت بطرف غیب و غیب الغیب بدیذوجه راهی نموده پس این عالم رنگا رنگ باغیست رنگ وبوی حد اگانه هر گلی ازان براه معرفت حضرت خلاق یگانه چراغی هر انچه افریدست بیننده را * نشان میدهد افریننده را

وفی کل شئ له ایة * تدل علی انه واحد

و چون ارایش این باغ باتمام رسید از انهمه گلهای رنگارنگ گلدسته ساختند که انچه درتمام گلهای ان گلستان بنجد و پایان از شمایم والوان نهاده اند باین گلدسته که مجموعه جامعه است بیرادمودجی ازان داده اند و ان گلدسته حقیقت انسانیست که مظهر اتم و ائینه جمال و جلالست وجامعیت جمله اسما وصفات حضرت ذات دارد معنی ان الله خلق آدم علی صورته وانی جاعل فی الارض خلیفه و نیز معنی من عرف نفسه فقد عرف ربه ازینجا باید دریافت

الکامل لانه ان یسری فی جمیع الموجودات کسریان الحق فیها انتهی صاحب تفسیر عزیزی فرماید پرورش ازتعالی هرچند عام است بجمیع مخلوقات لیکن ترتیبی که مردمان را واقع شد درهیچ مخلوق صورت نبسته زیراکه وجود انسان نمونه عالم است پس گویا مختصریست جامع درحضرت الهیه و خلاصه عالم تفصیلش انکه وجود وحیات و علم و اراده و قدرت و شنوائی و بینائی و گویائی همه پرتو صفات حضرت الوهیت ست وحرارت و برودت و رطوبت ویبوست همه بدل از عناصر اربعه‌اند و وجود او بسبب ترکیب مشابهت بمعادن دارد وبسبب غذا وتولید مشابه نبات ست و بسبب حس وتخیل وتوهم وتلذذ وتعلم مثل حیوان ست و ازاقسام حیوان بهریکی مشابهت پیدا کرده پس در بی‌حراب وغضب چون سبع درنده است ودر وقت شهوت وحرص چون بهیمهٔ چرنده و در مکر وحیل و اغوا و درهم زدن نظام صالحان مثل شیطانست و در معرفت وطاعت وعصمت فرشته ایست معرب و بسبب احتمام حکمتها دروی مانند لوح محفوظ ست و بسبب انکه بتاثیر اوصوراشیا در قلوب تلامذه و مسترشدین ثبوت و استقرار پیدا میکند مانند قلم اعلی ست بالجمله نقصانی که آدمی درحالت نطفیت دارد و کمالی که بعد از بلوغ مرتبه خاتمیت علی صاحبها الصلوة و السلام نصیب او شده

سات و رکها انهار، علی هذا القیاس دیگر صفات و آثار آنچه
در تمام عالم پید است نمونه ازان تنها در ذات انسان موجود
ست لهذا انسان را عالم صغیر و انسان صغیر و دیگر جمله کائنات
را انسان کبیر و عالم کبیر گویند قال الله تبارک و تعالی
سنریهم ایاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق صاحب جواهر الحقایق گوید هرگاه انفس را بحرف
فی بر افاق عطف کرده گنجایش توزیع نماند بلکه دال ست
بر انکه هرچه در افاق ست در انفس نیز هست چنانکه گوی
این مسائل در هدایه ست و در کنز است یعنی این همه
مسائل در هر دو ست بخلاف انکه گوی در هدایه و کنز ست
یعنی بعضی در هدایه و بعضی در کنز ست قال القیصری
فی شرح الفصوص و یوید ما ذکرنا ای ان العالم هو صورة الحقیقة
الانسانیة قول امیر المومنین ولی الله فی الارضین قطب
الموحدین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فی خطبة کان
یخطبها للناس انا نقطة باء بسم الله انا جنب الله الذی
فرطتم فیه و انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا
الکرسی و انا السموات السبع و الارضون الی ان صحا فی اثناء
الخطبة و ارتفع عنه حکم تجلی الوحدة و رجع الی عالم البشریة
و تجلی له الحق بحکم الکثرة مشرع معتذرا واقر بعبودیته
وضعفه و انقهاره تحت احکام الاسماء الالهیة ولذلک قیل الانسان

می فرمایند محققان گفته اند که مقام حضرت
ادم مقام قلب بود و احکام لطیفه قلب در ایشان غالب و
بیت المعمور بمثال قلب ست در شخص اکبر لهذا موافق
بعضی روایات در اسمان چهارم جادارد که وسط عالم کبیر
ست پس فرمودند حضرت آدم را بطواف ان بیت وساختن
بنیاد برای او صورت دوران ایشان فرتکمال لطیفهٔ قلب بود
که باین رنگ ظهور نمود و در عهد حضرت ادریس لطیفه
عقل بر روی کار امد و احکام او غالب گشت ودرعهد حضرت
نوح لطیفه روح استیلا نمود لهذا طواف بیت المعمور و
مناسک این خانه رو ناختفا آورد چون حضرت ابراهیم بار
متوجه اصلاح این لطیفه شدند واحکام او را غالب ساختند
درعهد ایشان احکام حج و اقامت مناسک که همه ازجوش
محبت و شوق و دیگر صفات قلبی نشان میدهد بشروع
تمام جلوه فرمود انتهی مناسب همین مقام حکایتی
از مثنوی مولانا روم علیه رحمة الحی القدیم بیاد امد
بسبیل انتخاب درج کتاب میگردد * شعر

* سوی مکهٔ شیخ امت با یزید *
* از برای حج و عمرهٔ می دوید *
* او بهرشهری که رفتی از نخست *
* مرعزیزی را بکردی باز جست *

ست هردو را قیاس باید کرد ورو بیت او تعالی را تماشا باید نمود انتهی قال المحقق الدوانی في حاشیة الرسالة الزوراء ان النشأة الانسانیة مظهر جمیع الاسماء والصفات اذ قد اجتمع فیها جمیع الحقایق من المجردات و المادیات و اللطائف و الکثائف الي غیر ذلک من التماثیل التی یعرض انها مشتملة ایات الافاق و الانفس فهو انموذج جمیع العالم ولذلک سمی بالعالم الصغیر وچون دریافتی که عالم صورت حقیقت انسانیه ست و انسان مجمل ست و عالم مفصل پس بدانکه قلب در انسان صغیر بر مثال کعبه است در انسان کبیر و کعبه در انسان کبیر بر مثال قلب ست در انسان صغیر بر اکه هریکی ازین دو انسان مبنی نهاده اند و هریکی ازین دو عالم قبله دارد یعني هریکی از هردو قبله یست و ان قلب و یست کعبه قلب انسان کبیرست و قلب کعبه عالم صغیر و ازینجاست که حضرات محققین فرموده اند که چنانکه انسان مظهر ذات با اسما و صفات ست همچنان کعبه نیز مظهر ذات با اسما و صفات ست یعني حقیقت انسان که عبارت از قلب ویست با حقیقت کعبه مکرمه همعینیت و اتحاد دارد و ار یکعالم ست و موید همین معني ست انچه صاحب فتح العزیز قدس سره در بیان تخصیص کعبه و بیت المعمور بادم و ابراهیم و ادریس علیهم الصلوة و السلام

* گفت قصد کعبه دارم از وله *
* گفت هین با خود چه داری زاد ره *
* گفت دارم از درم نقره دویست *
* نک ببسته سخت بر گوشهٔ ردیست *
* گفت طوفی کن بگردم هفت بار *
* وین نکوتر از طواف حج شمار *
* وان درمها پیش من نه ای جواد *
* دانکه حج کردی وحاصل شد مراد *
* عمره کردی عمر باقی یافتی *
* صاف گشتی بر صفا بشتافتی *
* حق آن حقی که جانت دیده است *
* که مرا بر بیت خود بگزیده است *
* کعبه هر چندی که خانهٔ بر اوست *
* خلقت من نیز خانهٔ سر اوست *
* چون مرا دیدی خدا را دیدهٔ *
* گرد کعبهٔ صدق بر گر دیدهٔ *
* خدمت من طاعت وحمد خداست *
* تا نپنداری که حق از من جداست *
* چشم نیکو باز کن در من نگر *
* تا ببینی نور حق اندر بشر *

* گرومدگشتی که اندر شهر کدست *
* گو بر ارکان حضرت متکدست *
* گفت حق کاندر سفر هر جا روی *
* باید اول طالب مردی شوی *
* قصد گنجی کن که این سود و زیان *
* در تبع آید تو آنرا فرع دان *
* قصد کعبه کن چو وقت حج بود *
* چونکه رفتی مکه هم دیده شود *
* قصد در معراج دید دوست بود *
* در تبع عرش و ملایک هم نمود *
* بایزید اندر سفر جستی بسی *
* تا بیابد خضر وقت خود کسی *
* دید پیری با قدی همچون هلال *
* دید دروی فر و گفتار رجال *
* با یزید اورا چو از اقطاب یافت *
* مسکنت بنمود و در خدمت شتافت *
* پیش او بنشست و می پرسید حال *
* یافتش درویش و هم صاحب عیال *
* گفت عزم تو کجا ای با یزید *
* رخت غربت را کجا خواهی کشید *

هرگاه مبین شده که آنچه در عالم کبیر است در عالم صغیر هست لهذا عالم کبیر مسمی بانسان کبیر گشت پس معلوم گردید که پیش از تحقق و تعین صورت آدم هیچ خللی و نقصانی در عالم نبود و انسان کبیر مرتبهٔ مظهریت جمله اسما و شئون و صفات حاصل داشت پس آدم چرا مختص بشرف خلافت عظمی گردید و خلق آدم را که بمقتضای انی جاعل فی الارض خلیفه برای منصوب گردیدن بعهدهٔ خلافت اتم گفته اند حاجت تخلیق آدم برای عطای خلافت اتم چه بود زیرا که هرگاه خود انسان کبیر متکفل این عهده گردیده و بمرتبهٔ مظهریت جمله اسما و شئون و صفات رسیده بود خود این منصب عظمی بدون وجود آدم هم حاصل نموده ۰

جواب

هرچند خلل و نقصانی در عالم کبیر پیش از تعین صورت عالم صغیر حسا نبود اما معنی و حکما خلل و نقصان پیدا و هویدا بوده زیرا که چون بحکم احببت ان اعرف مقصود از ایجاد عالم کمال پیدائی بود و کمال پیدائی در ظهور حقیقت ذات اجمالا و تفصیلا موقوف بود و مظهر آن حقیقت جامعیت کماهی جز این صورت عنصری انسانی نمانده آری آنچه در نشأهٔ عالم است در نشأهٔ انسان هست و در نشأهٔ انسان دو چیز هست که در عالم

* با یزیدا کعبه را دریافتی *
* صد بها و عز و صد فر یافتی *
* بایزید آن نکته ها را هوش کرد *
* همچو زرین حلقه اش درگوش کرد *
* آمد از وی بایزید اندر مزید *
* منتهی در منتها آخر رسید *

بالجمله چون در هر یکی از عوالم صغیر و کبیر قبله ایست و آن قلب ویست لهذا حقیقت قلبی و قبلتین یک آیم آفریده شده یعنی قلب وقبله هر دو مظهر ذات باسما و صفات واقع شده و مرایای ظهور جامعیت اسما و شیون و صفات حضرت ذات دارد و بحیثیت این جامعیت برزخ واقع ست میان امر و خلق و ظاهر و باطن و غیب و شهادت ورنگ و بیرنگی و دنیا و اخرت حاصل انکه قبله عبارت از جزئی ست از عالم ناسوت که اشرف و افضل سائر اجزای وی باشد بسبب قابلیت و اتصاف و مناسبتش بعالم جبروت و لاهوت و صفات و تجلیات آن هر دو

فائده

دربیان انکه باوصف ظهور جملهٔ اسما و صفات ازسبحانه درعالم کبیر عالم صغیر راچرا خلق ساختند و از سائر مخلوقات تخصیص او را بچه سبب به رتبهٔ خلافت کبری نواختند *

عظیم کلی ایجاد عالم بر تعین این صورت عنصری تقدیم کرده
قد لهذا ان توجه ایجادی این صورت انسانی بود از جهت آنکه
مقصد و مقصود او بود فان الانسان الکامل هو الاول بالقصد لما ذکره
الله سبحانه العین المقصودة و العلة الغائیة لایجاد العالم و من
شان العلة الغائیة التقدم فی العلم والارادة کما ان [illegible] الاخری
ان یکون [illegible] الوجود [illegible] هو القلم الاعلی ثم اللوح
المحفوظ ثم العرش العظیم ثم الکرسی الکریم ثم العناصر ثم السموات
السبع ثم المولدات ثم الانسان فانه منتهی تلک الآثار و [illegible]
بشابهٔ درخت [illegible] درخت [illegible]
و تا ساق درخت بلند نشود و شاخها [illegible] و برگ [illegible]
ندارد شکوفه نکند پس میوه در مرتبهٔ علم [illegible] مقدم [illegible]
و در مرتبهٔ وجود ازینها متاخر و بهمین [illegible]
[illegible] عالم [illegible] و قال صاحب النقد
النصوص و من شان الحکم الالهی انه ما سوی جسدا الا
عدل [illegible] الا و کمله بنفخ الروح [illegible] اراد
الی تکمیل جسد العالم و جعل روحه ای روح العالم
و سره المطلوب منه آدم و [illegible]
[illegible] علیه السلام الی [illegible] اولاده
الکاملون [illegible] و قال [illegible] آدم [illegible]
الحقیقة [illegible] الانسانیة الدائمة الموجودة فی صور

نیست مگر آنکه هر یک از شئون و صفات الهیه در
مرتبهٔ انسان کامل بزرگ جمعه و احکام همه منصبغ
گشته مصاحبا للسان الکلی الذی هو المتعین دیگر آنکه
شئون و صفات در مرتبهٔ جمعیت الهیه مجمل است
و بالقوه و در مظاهر متفرقهٔ عالم مفصل و بالفعل و نشأ
انسان جامع بین الاجمال و التفصیل و القوة و الفعل است
زیراکه همه در وی دفعة مجمل است و بالقوة و علی سبیل
التدریج مفصل است و بالفعل کذا فی جواهر الحقایق لهذا
مولانا شرف الدین عبد السلام مقدسی علیه الرحمة میفرماید
اعلم ان الکون نسخة منك لانك نسخة من الکون لان منك
ما فی الکون و تزید علی ما فی الکون بما حصلت به من
معارفه و حکمه و سرائره و انواره و تجلیاته و مبارزته کما ان
الفیل و ان کبر نسخة فی البعوضة و ان صغرت لان فیها ما
فی الفیل من جمیع اجزاء جوارحه و تزید علیه باجنحتها
انتهی قال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه * شعر

دواءك منك و ما تشعر * و داءك منك و ما تبصر
و تزعم انك جرم صغیر * و فیك انطوی العالم الاکبر
و انت الکتاب المبین الذی * باحرفه یظهر المضمر

صاحب جواهر الحقایق گفته مقصود کلی از آفرینش عالم دانش
و بینش نبی آدم است و عالم را چون نسخ جامع و مصحف

البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان كذا في جواهر الحقايق
و صاحب فتح العزيز نور الله مضجعه در بيان سر تخصيص
خلافت عالم بآدم چنين داد تحقيق و تدقيق داده ست
بواه بالجمله آدمی را که باين شرافت ممتاز ساختند و
جميع ما في الارض را برای او پيدا کردند و هفت آسمان را
برای کار بار او درست ساختند از آنست که او جامع همه
اسرار است اسرار خدای و اسرار عالم و قابل خلافت او تعالی
است بر جميع عالميان زيرا که حق تعالی مخلوقات گوناگون
را پيدا کرده است از علويات و سفليات و با وجود خالقيت
و مالکيتی که دارد بسبب کمال بی احتياجی بهيچ چيز
از اشيای عالم منتفع نيست زيرا که انتفاع را بهر چيز که
فرض کنيم احتياج بآن چيز لازم ست واو تعالی بوجهی از
وجوه ها و بچيزی از چيزها احتياج ندارد زيرا که احتياج
منافی صمديت اوست پس لابد شد از مخلوقی که تخلق
باخلاق الهی و اتصاف باوصاف او تعالی و تنفيذ اوامر و
نواهی او و سياست مخلوقات ديگر و تدبير امور آنها وحفظ
نظام آنها و مشغول کردن آنها بطاعت الهی ازو سرانجام
توانند شد الا اين همه مخلوقات گوناگون معطل و بيکار مانده
و حکمت منافی است پس باين تدبير گويا منافع جميع
مخلوقات را بواسطه اين خليفه استيفا نمودن منظور افتاد

ای درین کل می افرادها انتهی پس انسان بمرتبه روح
ست و عالم بمرتبه جسم و شرافت انسان در رتبه از عالم
شرافت جان بر جسم و مقصود بر مبادی و خلیفه بر
مستخلف علیه ست و دیگر وجه شرف آدم ، عالم انست که
حقیقت ادم تحت مرتبه خلافت ترود میکند همه عالم
را و مدد میدهد مظاهر جمیع اسما و صفات را حتی که
شیطان که مظهر اسم مضل ست هم تربیت از حقیقت ادم
می یابد ازینجا وارد ست در قران عظیم فلاتلوموني ولوموا
انفسکم و محققان فرموده اند که حق تعالي درآئینه دل
انسان کامل که خلیفه اوست تجلی میکند و عکس انوار
تجلیات از آئینه دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول ان
فیض عالم باقي میماند و تا این کامل در عالم باقیست
استمداد میکند از حق تجلیات ذاتیه و رحمیه و رحمانیه
و رحیمیه را بواسطه اسما و صفاتي که این موجودات مظاهر
و محل استوای اوست پس عالم بدین استمداد و مصار
و تجلیات محفوظ می ماند مادام که این انسان کامل دروي
هست پس هیچ معنی از معانی از باطن بظاهر بیرون نه
آید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن در نیاید مگر
بامر او اگرچه این کامل درحال علمه بشریت بداند فهو البرزخ
بین البحرین والحاجز بین العالمین و الیه الاشارة بقوله مرج

را در منافع انها مصروف ساخته اید عنقریب تحصیل آن منافع از ایشان سرانجام نخواهد شد و منظور ایشان دقایق آن منافع نیست بلکه کم و کاست و دیگر از خدایان تصرف ثابت مستغرق آنهمی که مصدر آثار ند نه دائمه نتواند بود بجهت علاقه خیال و ملوث احوال و اعمال انها ممکن نیست چنانچه گفته اند نما ندوم علی حال تکون بها کما تلون فی اثوابها الغول بلکه اگر نظر امعانی کرده اید واضح گردد که رتبه خدایان نیست برتبه اوصاف مانند سرتبه نقاش و تصویر ده است نیست بیان درینکه قولا و فعلا و شکلا و لباسا حکایت انها میکنند و ظاهر است که ع لیس التکحل فی العینین کالکحل دیگر خدایان نیست الطاف بدنه و قدرت نمود در مصایف و مشام دقیقه و علاقه باریک سرمزاج ایشان تحقق بجمیع اخلاق الهی مثل صبر و حلم و رزانت نفس و مانند آن ممکن نیست و نه بالاکثر مخلوقات مثل ماده و حیوانی و عمارت و اسلحه و مانندان انتفاع و احتیاج نیست پس این فرقه نیز مانند ملائکه استیفای منافع جمیع مخلوقات نمی تواند کرد چنانچه اتصاف بجمیع نعوت ربانیه و تخلق بجمیع اخلاق الهیه از ایشان نمی تواند میسر شد پس از جمیع مخلوقات آدمی است که متعین برای سزاواری این منصب گردیده انتهی ٭

چنانچه گوینده گفته است * شعر

* سرمد که عندلیب مست پروای زر ندارد *

* یارب گل ست وگل رایکمشت زر ضرورستا *

و این خلیفه را واجب است که بعد از خلقت جمیع انواع پیدا شود تا استیفای منافع جمیع مخلوقات از وی متصور گردد و مخلوقات دیگر مانند ملائکه و اسباب خانگی که در کدخدائیت ضرور میباشد قبل از وجود او مهیا گشته بلسان استعداد خود تقاضای وجود این خلیفه نمایند و زبان حال آنها باین مقال مترنم گردد مثنی ترکیب الناقة المسرجة و این مخلوق نیست مگر انسان زیراکه قبل از وجود او ازذوات الشعور و الارادة بغیر ازدو قسم موجود نبوده ملائکه جن ملائکه شایان این نیستند که استیفای منافع مخلوقات علوی و سفلی توانند نمود زیراکه از اثر وجود احتیاج مبرا و معرا مخلوق شده اند از خوردن و خوردن و پوشش و لوازم این امور ایشان را در کار نیست که شهوت و غضب ندارند جن هرچند شهوت و غضب دارند لیکن قوت خیالیه بر قوت عقلیه ایشان غالب است تاحدی که هرچه راتخیل میکنند اورا حقیقت می پندارند مانند طفل بی سوار که خود را حقیقت اسپ سوار پندارد و ... سواری خود را لوازم فرسیت ثابت میکند پس اگرچه جمیع مخلوقات

لهذا قلب بتقابل بيت الله منعكس ميگردد از تجليات انواريكه
بكعبه رسيده و كعبه بآن متجلي گرديده است مانند آئينه
كه در پيش آئينه گذارند بصورتيكه درآن بود دراين منعكس
گردد واگر قلب حاضر نباشد وروی توجهش بطرفي ديگر
بود مقابلهٔ كعبه كه متجلي بظهور رب كعبه است نشايد
كه پشت آئينه را مقابل چيزي دارند و هيچ صورتي و اثري
درآن ظاهر نگردد و ازينست كه توجه قلب شرطي اعظم
و ضرورتي اهم امده است در نماز وقال عليه السلام لاصلوة
الا بحضور القلب پس كعبه مكرمه كه درحقيقت براي انتفاع
انسان صغير مخلوق شده است درحق انسان كبيرش ازان
نهاده اند كه چنانكه انسان صغير بصورت حق مخلوق شده
كما ورد في الخبر خلق الله ادم على صورته همچنان خلق
انسان كبير بصورت انسان صغير واقع شده انسان صغير
بمرتبه اجمالست وانسان كبير بمرتبه تفصيل پس كعبه در
عالم كبير بمقابله قلب است در عالم صغير وچنانكه قلب واسطه
فيض است براي انسان صغير همچنان كعبه مكرمه اگرچه
درعالم كبير واقع است نيز واسطه فيض است براي انسان
صغير و اگر پرسي كه باوجود موجود بودن قلب بواسطه
احتياج واسطه ديگر چه بوده پس توسط قلب عالم كبير
را براي عالم صغير چرا افزوده اند گويم احتياج انسان بواسطه

فائده

چون دانستی که اصل مقصود از خلق عالم وجود آدم است و هرانچه در عالم افریده اند برای وی افریده اند پس بدانکه کعبه مکرمه که قلب انسان کبیر است و برای اکتساب فیوض الهی و جهت رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه بودن ساخته شده است غرض اصلی از خلق کعبه نیز انتفاع انسان صغیر است که ادم باشد پس قبله عالم صغیر که قلب است و قبله عالم کبیر که کعبه است هر دو برای انسان واسطه اکتساب فیوض الهی و ذریعه رجوع و عبادت و معرفت او سبحانه واقع شده اند لهذا حضور قلب و قبله هر دو شرط عبادت آمد اگر عبادت بوجهی گزارده شود که قلب بجای بود و قالب بجای بشمر داده نگردد واگر باانحراف از قبله بجا آرد نیز سودی ندارد بلکه می باید که اول قلب را پیش خود حاضر کند متوجه گرداند بطرف قلب و قالب را تابع وی ساخته توجه بطرف قبله نماید پس فیضان الهی که بقبله عالم کبیر یعنی کعبه مکرمه رسیده است بقبله عالم صغیر یعنی قلب مستقبل در آید و از قلب او بطرف جمله لطایف و سائر اعضا و قوای جسمانی و روحانی او سرایت نماید یعنی جمله وجود او را در انوار فیوض در گیرد چون حقیقت دل وحقیقت کعبه از یک جنس است

ويدخله كل يوم سبعون الف ملك ثم يخرجون على الباب الذي
يقابله ولا يعودون اليه ابدا ويدخلون من الباب الشرقي لانه
باب ظهور الانوار ويخرجون من الباب الغربي لانه باب ستر
الانوار فيحصلون في الغيب فلا يدري احد حيث يصيرون
وهؤلاء الملائكة يخلقهم الله في كل يوم [illegible] من الخواطر
التي تخطر من ابناء [illegible] في كل يوم
غفلة في بحر الحياة . وعدد هؤلاء الملائكة في كل يوم يكون
خواطر بني آدم فما من شخص مؤمن ولا غيره الا وخواطره سبعون
الف خاطر في كل يوم لا يشعر بها الا اهل الله وهؤلاء الملائكة
يدخلون البيت المعمور يجتمعون عند خروجهم منه مع الملائكة
الذين خلقهم الله من خواطر القلوب فاذا اجتمعوا بهم كان ذكرهم
الاستغفار الى يوم القيامة فمن كان معمورا بذكر الله
كانت الملائكة المخلوقين من خواطره تستغفر من الملائكة التي
خلقت من خواطر قلب ادمي الى هذا المقام سواء كان الخاطر
فيما ينبغي او في ما لا ينبغي والقلوب كلها من هذا البيت
خلقت ولا تزال معمورة دائما وكل ملك يتكون من الخاطر
يكون على صورة ما خطر سواء انتهى پس كعبه نسبت
انكه منشاء اصلي قلوب است رجوع قلوب بروي عبادت
بطوف كعبه براي حصول مناسبت باصل خود وانقطاع
از علائق ما سوي اثرها دارد سبب چهارم عبادت در اصل

گرفتن کعبه بار جوع واسطه قلب که بادشان حاصل دانکه در ۲
نفس حقیقتش داخل ست لیکن سه قسم است قسم اول
چنانکه سیر انسان در مراتب عالم صغیر واقع گردد همچنان
در مراتب عالم کبیر نیز واقع گردد سفر اول را سفر انفسی
گفته اند و سفر دوم را سیر آفاقی چون مراتب سیر انسان
در هردو مرتبه متحقق است و مرتبه تکمیل بادشان حاصل
نمیگردد مگر بطی کردن این هردو مرتبه لهذا واسطه
فیض هم در هر دو مرتبه علاحده علاحده نهاده اند و انسان
را بتوسل و استفاده ازان هردو واسطه حکم داده قسم
دوم کعبه مجمع القلوبست یعنی جمله دلها در وقت
عبادت متوجه کعبه گردیده مرتبه اتفاق و اتحاد بهم میرسانند
و از کمالات یکدگر منصبغ و مقتبس میگردند مانند اجتماع
افراد انسانی بمصاحبت و مجالست یکدگر و نورانیتی
عظیم در ادوار عبادت و برکات سعادت ایشان پیدا می اید
مانند اجتماع چراغان که بانعکاس یکدگر نورانیتی عظیم
بهم می رسانند چون مدار حصول کمالات انسانی بر کسب
و اکتساب از یکدگر نهاده اند و کسب و انتساب از یکدیگر
موقوف بر اتفاق و یک جای مفید و مستفید باشد چنانچه
اکتساب تلمید از استاد واکتساب مرید از مرشد بدون اتفاق
و یک جای یکدگر میسر نگردد و ناقدری و برکندی که مر

حضور قلب است و از آنجاست که بعضی طالب استقبال کعبه
حاصل گردد پس چنانکه عبادت شان در حق [illegible]
موجب دفع سیئات و جبر نقصان و در حق کاملان باعث
رفع درجات و حصول کمال تقرب بحضرت ملک منان باشد
همچنان استقبال قبله برای ناقصان [illegible] می باشد
و جابر نقصان آن بوده است و برای کاملان موجب مزید
ترقی و تقرب شان [illegible] که [illegible]
استقبال قبله حاصل گردد [illegible] است که چون کعبه مجمع
القلوب است کاملان پس [illegible] جمله کاملان و
ناقصان و صالحان و طالحان در یکجای خاص متوجه [illegible]
و کعبه جامع [illegible] و اتفاق [illegible] صالحان را بناقصان
و طالحان موجب قبول عبادت شان [illegible] بحکم هم قوم
لا یشقی جلیسهم [illegible] برکات [illegible] و
یکرنگی اهل قبول ایشان را محروم از [illegible] ندارد سوم
چهارم ازآنجا که کعبه مکرمه [illegible] و بحکم [illegible]
[illegible] و موجب تحقق [illegible] جمله [illegible]
کعبه پیدا شده [illegible] که از [illegible]
[illegible] ذات [illegible] که بحکم [illegible]
مکشوف گردیده چنانچه حضرت [illegible]
در بیان [illegible] المعمور [illegible]

٢

ترجبه نقداه که جامع قلوب ست بحکم سیر کردن در وجود یکدیگر باشد برای ترئیه کمالات و تکمیل حالات چنانکه طالبان حقیقت و سالکان طریقت در وجود یکدیگر سیر نمایند و بدین مشق قوت و نورانیت یکدگر افزایند یا آنکه طلبه علم ظاهر باهم در مباحثه و قیل و قال درایند و قوت علمیه را بدین گفت و شنید و مناظره و مباحثه افزایند سبب شیوم انکه چون مرتبه حضور قلب که اصل عبادت و روح انست هرکس را میسر نبود زیراکه عوام بهره از درك حقیقت قلبیه نداشته‌اند و از مراقبت قلب غیر از مضغه مجوفه که برای حیوان نیز است دیگر نصیب ایشان نشده لهذا وارد است اولئك کالانعام بل هم اضل بلکه افراد عوام از مرتبه مضغیت هم گذشته بمرتبه حجریت اصل گشته اند قال تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة او اشد قسوة پس برای عوام که بهره از حضوری قلب ندارند حضوری کعبه مقرر شده چه کعبه نائب قلب ست و تمثال قلب ست در عالم کبیر تا استقبال قبله در حق ایشان قایم مقام حضور قلب گردد و عبادات ایشان بدین حیله و وسیله خارج از درجه قبول نه افتد گویا این جبر نقصان در حق عوام بمثابه جبر نقصانی ست که از ترئیه سنن در فرایض خواسته اند و چنانکه سنن متمم نقصان فرایض است همچنان کعبه متمم نقصان

عبادت از تذلل و تعظیم است و در شرع اطلاق می یابد بر
افعال و اعمال مخصوصه که شارع انرا برای تعظیم حضرت
حق او جاده است و جهت تذلل نفوس پیش خالق
مخصوص گردانیده پس اگرچه عبادت بمعنی لغوی
مطلق تعظیم و تذلل عامست شامل تعظیم و معبود ان
معنی میباشد که هر چیزی که تعظیم او معبود او گرفته میگردد
و هر موجودی یا هر چیز دیگر ممکن است اما در حقیقت
معبود کل العالمین جز ذات حضرت حق تعالی نیست ما دون او
باید ادا اعتداد هرکه میکند از عبادات حقیقت عبادت
حق است زیرا که حضرت حق فقط فرد در مجالی معبودات است
و هر امری که باعث تعظیم معبود بنظر عابد و موجب
تذلل عابد باشد معبود است نه ذاتی آن معبود است
بلکه عارضی است مثل خود صور در مرات پس عبادت
معبودات و باز مدح معبودات در حقیقت مدح و عبادت
حضرت خالق کائنات است که الا الله هست و جمله عبادتهای
که اهل شرک پیش اصنام و آلهه باطله میکنند همه
اینهمه در حقیقت حضرت حق است گو ایشان بجهل شرک
خود ندانند و فرقی از آلهه حق و آلهه باطله کردن نتوانند و
ازینجاست که گفته اند * بیت

* حمد را با تو نسبتی است درست *

صحبت را باشد درهیچ چیزحتی که درنسبت بسدی هم حاصل نگردد بعدی زید هرچند که بعلوم ظاهری و باطنی علامه عصر خود باشد اما پسر زید باوصفیکه بحکم جزئی از زید بود اگر اکتساب از صحبت زید ننماید از کمالات زید هرگز نصیبی به پسر زید حاصل نه اید ازینجا ست که مرتبه صحابیت را افضل مراتب بعد نبوت گفته اند خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم ازینجا معلوم توان کرد پس هرگاه مدار کسب و اکتساب بر صحبت و اجتماع است تحصیل و تکمیل این استفاده مقتضی ان بوده که جمله افراد صلحای جهان را بهر روز حکم اجتماع بیک جا بنمایند بلکه لازم گرفتن اصرار و تکرار این عمل بدوام فرمان فرمایند لیکن چون تحصیل اینمعنی خارج از طاقت بشری بوده لهذا همگنان را برای جمع گردانیدن قلوب در یک جا امر فرموده تا این اجتماع قلبی نائب مناب اجتماع جسمانی ایشان باشد گویا این اجتماع قلوب در کعبه بمنزله صحبت اهل اشراق است که از مسافات بعیده بمواجهه قلوب نما ئد و بدین وسیله جمله حظوظ و منافع صحبت ربایند وهمین سرست در تعین اوقات مخصوصه برای نماز های پنجگانه تاجمله افراد صلحا یا اکثر انها دریک وقت خاص متوجه این کار گردند پس

بشرک حقیقی اما با وجود عدم شرک این عبادت ظاهر
در مظاهر اگرچه مشهود حق ظاهر باشد مجاز نیست شرعاً
مگر در کعبه همچنین خواستن اعانت از ظاهر در مظاهر گرچه
مشهود حق ظاهر باشد خارج از آداب شریعه است مگر بقدری که
از شرع مجاز باشد از طلب بعض مقصدات از بعض اسباب
پس میماند که معبود اله مطلق مرید ملاحظه به مظهری از
مظاهر یا کل آن مظاهر را که او مستعان در حق وی عبادت
گردانید سوی او متوجه شده عبادت اله مطلق از مظاهر
کند همچنین عون نخواهد مگر از اله مطلق ملاحظه مظهری
از مظاهر اگرچه در آن حق ظاهر مشهود شده باشد مگر آنکه
سبب را از سبب طلب نماید در وجه شرعی تا حکمت
وضع اسباب فوت نشود لیکن اعتماد بر اله مطلق از مظاهر
می باید هکذا فی شرح المثنوی لمولانا بحر العلوم علیه رحمة
الحی القیوم و چون حصر و اختصاص عبادت و استعانه
دریافتی پس دریافتنی است که حقیقت عبادت عبارت
از تعظیم معبود است و مناط تعظیم بر باطن بود نه بر افعال
ظاهره اما افعال ظاهره بجهت اشعار بر تعظیم باطنی مخصوص
در عبادت شده و شرطش افتاده و بهمین هر صورت عبادت را
بغیر آن نتوان سنجید تا حکم باطن که عبارت از حضور
قلب است بدان منضم نشد و عبادات معاندین و منافقین

* بر در هرکه رفت بر در تست *

مولانا جامی فرماید * نظم

* توئی مقصود اگر مشغول غیرم *

* توئی معبود اگر نزدیک دیرم *

لیکن باید دانست که هرکه عابد معبودات یعنی مجالیست بانکه معبود او در حقیقت حق ست ظالم و عاصی ست بسبب اینکه در طی حدود عابد متعدی بمانند متعین ست و همچنین ست حال استعانت چه بانکه استعانت از اسباب استعانت ازین متعینات نیست که این متعینات نیش از مجالی و مرایا نیند وطاقت رسانیدن نفع وضرر ندارند پس نیست این استعانت مگر از حق ظاهر دران وچون نمیکند مگر حق ظاهر در مظهر اما طلب عون از مظاهر که اسباب اند نما ئیها متعددات از معبودات ست همین ست وجه تقدیم مفعول در ایاک نعبد و ایاک نستعین که مفید حصرست چنانچه شیخ عبدالقاهر تصریح کرده است بانکه تقدیم ما حقه التاخیر مفید حصر واختصاص میباشد لهذا ابن عباس رضی الله عنه فرمود در معنی این آیه نخصک بالعبادة لانعبد غیرک و نخصک بالاستعانة لانستعین غیرک لیکن کسیکه عبادت ظاهر در مظاهر کند بمشاهده ظاهر پس مظهر در حق وی نیست مگر قبله عبادت لهذا او درین عبادت مشرک نبود

غیر بود و بعد از احتمال داخل است در حکم آیه ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء مندرج نیست نشان
باید بود و اگر معظم شده است الّا عابد حق نیست بود له
مما یکسبون قال الله تعالی قل هل ننبئکم بالاخسرین
اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا و چون بادلهٔ وارده ... پس ... که
شرک فی العبادة ثابت است پس اشراک در عبادت بمعنی
شرعی است یعنی اشراک در عبادت مخصوصه شرعیه و آن
مطلقا حرام و داخل نهی عام است و از اکبر کبائر است
و مصدر وعید شدید و تهدید تمام قال الله تعالی ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین و ایضا
قال ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک و علت
تحریم و نهی مطلق اشراک درین قسم عبادت است که
این عبادت مقتضی کمال مرتبه و منتهی درجه ... تام
باشد و نهایة التعظیم لا یستحق الا الله تعالی لان نهایة
التعظیم لا تلیق الا لمن یصدر عنه نهایة الانعام و نهایة الانعام لا
یتصور الا من الله تعالی دوم اشراک در عبادت بمعنی مطلق
تعظیم و تذلل است و آن مباح است در ارباب ظواهر که
ارباب رخصت اند و حرام است در اصحاب باطن که
اصحاب عزیمت باشند لهذا اهل باطن تعظیم هیچ چیزی

بدسر از حرکات مجانین و بائمین گردید و حرکات ایشان کو همه شب و روز سرور و در حال مالعد بجوی بعرزید واگر فقط ان اعمال طاهره حقیقت عبادت بودی تمامی منافقان و مرائیان درعباد حقیقی داخل مشدند و قول حضرت رسالت را که لاصلوة الا بحضور القلب و انما الاعمال بالنیات هیچ معاد و تعیین مراد نمي بود پس تعظیم باطني که عبارت از علبهٔ عظمت معبود بر باطن عابد ست جزیں میصر نیست که مدرکه عابد از تذکر معبود پر باشد و از غیر معبود خالی بود خواه غیر افاقی باشد یا انفسی لهذا هر عابدي را حصه از عبادت هما نقدر ست که دلش باعدر از غیر معبود فراغ یافته و من لافراغ لقلبه لاعبادة له ذلك هو الخسران المبین و هر چیزیکه غیر معبود بر دل میگزرد جز التفات مدرک بان و تعظیمش ممکن نیست و همین تعظیم در باطن حقیقت عبادت ست پس کسانیکه در باطن شان غیر حق را انفس باشد یا افاق گنجائیست از اشراک فی العبادة نجات نیافته اند غایة المرام اینکه اگر معظم همت ایان حضرت حق سبحانه ست و غیر مطلوب ست بمقتضای ان الحسنات یذهبن السیئات مایوس از رحمت نباید اما از ترک حکم عبادت که بمقتضای و قضی ربك الا تعبدوا الا ایاه بعصبیه حصر با هی عبادت

وقت لا یسع فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل چون نهایت
غایت قرب و خرق حجابات قرب تجلیات حضرت ذات
از کمال بیرنگی بچشم دل جلوه‌ای مشکل منظور برای چشم
دل باید تا حدت ... ی اورا ید وان منظور کرده مکرمه
است که ذات عالم ... واسطه نبوت و تجلیات خاصه
خداوند ندیده است حضرت عیسی علی الصلوة را از ... تمام
دریافت پس ذات واسطه ... ... و ... و ...
واسطه ... و حضرت ... که اصل مقصود
است و ... این دو واسطه است که چون عادة
... گرفتاری این عالم از ادراک حضوری ... دور و
... مهجور افتاده است لهذا اول ... را ... او و قبله
واسطه ساختند بعد از ان قبله را ... و ... او
ذریعه آوردند چه اول مناسبت ... ذات است
سپس مناسبت قبله با ذات بعد از ان قبله را بطرف کمال
خصوصیت و قرب راه است چنانچه خطاب ... بران
کمال قرب و خصوصیت گواه است پس ... و عروج این
... خاک طرف ان عالم پاک ... ... تدریجی
واقع شده گویا ... موسی ... داده ... از ... ریعه
اورا بسوی عالم قدس شرف عروج داده و ... است که
... الصلوة معراج المؤمن •

نمایند مگر آنکه مقصود ازان تعظیم حضرت حالق کون و مکان بود و چون حکم هر دو قسم عبادت و اشتراک مبین گشت پس معلوم باید کرد که قبله عالم کبیر قبله خاصه ست برای عبادات مخصوصه شرعیه و قبله عالم صغیر قبله عام ست یعنی قبله مطلق عبادت ست سرعبده کانت او غیرها و تخصیص اوقات و حالات هم ندارد بلکه اخلاص باطن نه تطبیق ظاهر از حواس هر لحظه مطلوب ست اگر بعضی بغفلت گزارند مورد عتاب سواد کبریا تفاوت مابین این هر دو قبله تفاوت نظر و منظور ست چه اگرچه برای درک بعضی مرئیات لطیفه و محسوسات دقیقه یا بعیده منظره لازم بود اما رویت اکثری از مرئیات موقوف بران نباشد پس چنانکه بدون نظر هیچ چیز را نتوان دید و بودنش برای احساس هر محسوسی ضروری است و بودنش مرا سر کوری و محجوریست بخلاف منظره که جز برای دیدن محسوسات دقیقه و مرئیات بعیده نباشد و برای حس مرئیات قریبه غیر دقیقه کار نه اید همچنان توجه قلب بطرف معبود درجمله اوقات و مباشر عادات و عبادات لازم افتاده ست اما در وقت نماز که عبادت خاص و اقرب مدارج قرب و اختصاص ست کما یدل علیه قوله علیه السلام اقرب مایکون العبد الی فی الصلوة و ایضا قوله لی مع الله

الاطلس بزاته و یقابل الفلك المکوکب بمذکرته و یقابل
السماء السابع بهمته و یقابل السماء السادس بوهمه و یقابل
السماء الخامس بهمه و یقابل السماء الرابع بفهمه و یقابل
السماء الثالث بخیاله و یقابل السماء الثانی بفکره و یقابل
سماء الدنیا بحافظته ثم یقابل زحل بالقوی اللامسه و یقابل
المشتری بالقوی الدافعه و یقابل المریخ بالقوی المحرکه
و یقابل الشمس بالقوی الناظره و یقابل الزهرة بالقوی المتلذذة
و یقابل عطارد بالقوی الشامه و یقابل القمر بالقوی السامعه
الی اخر ما جر الکلام و بین المناسبات علی وجه التمام و
قیصری درین مقام بمسلکی دیگر رفته بعض کل را قلب انسان
کبیر گفته ست کما قال بسمه العقل الاول الی حقایقها بسمة
الروح الانسانی الی البدن و قوله و ان النفس الکلیه قلب
العالم الکبیر کما ان النفس الناطقه قلب الانسان لذلک یسمی
العالم بالانسان الکبیر انتهی پس وجه توفیق و اصل تحقیق
درین همه اقوال متغائره چه باشد و قلب بودن کعبه با این همه
اختلافات محققان چسان مسلم نموده آید

جواب

محققانیکه بیت المعمور را قلب انسان کبیر گفته اند
این حکم شان بعینه حکم بر قلب بودن کعبهٔ مکرمه است
زیراکه کعبه مکرمه و بیت المعمور متحد التحقق اند

سوال

کعبه را که قلب انسان کبیر گفتند این معنی نه متفق علیه جمله محققانست زیراکه در اقوال محققان بتعیین قلب انسان کبیر اختلاف کثیر یافته می شود بعضی از یشان بیت المعمور را قلب انسان کبیر قرار داده اند و بعضی فلک رابع را قلب انسان کبیر نام نهاده قال صاحب الفتوحات قدس سره فی الباب الثامن والتسعین ومایة توجه هذا الاسم ای الاسم النور علی ایجاد السماء الرابعة وهی قلب العالم و السموات فاظهر الله عینها یوم الاحد و اسکن فیها قطب الارواح الانسانیه و هو ادریس علیه السلام و سمی الله هذه السماء مکانا علیا لکونه قلبا فالذی فوقها اعلی منها الی اخر ماقال وبقول بعضی دلالت برآن دارد که قلب انسان کبیر عرش است کما قال صاحب الانسان الکامل فی الباب الستین اعلم ان الانسان الکامل مقابل لجمیع الحقایق الوجودیه بنفسه فیقابل الحقایق العلویة بلطایفه و یقابل الحقایق السفلیه بکثافته واول ما یبتدی فی مقابلة الحقایق یقابل العرش بقلبه قال علیه الصلوة و السلام قلب المومن عرش الله تعالی و یقابل الکرسی بانیته ویقابل السدرة المنتهی بمقامه ویقابل القلم الاعلی بعقله و یقابل اللوح المحفوظ بنفسه ویقابل العناصر بطبعه و یقابل الهیولی بقابلیته و یقابل الهباء بهیکله و یقابل الفلک

فصل الطواف داقلا عن نزهة المجالس اما قلب بودن ملک رابع پس بدانکه ملک رابع بدو معنی بحکم قلب عالم واقع ست یکی آنکه قلب افلاک ست یعنی وسط افلاک سبعه ست دوم آنکه بیت المعمور که قلب عالم ست بنابر اکثر روایات در همین ملک ست پس این از باب تسمیه کل باسم جز باشد چنانکه مکه معظمه را قلب عالم گویند ازانکه کعبه مکرمه در وسط ست و حضرت شیخ اکبر رحمه الله علیه که قائل قلب بودن ملک رابع اند محل بیت المعمور بتحقیق ایشان ملک سابع ست نه رابع کما ذکر فی الباب الثامن و التسعین و مائة من الفتوحات وتوجهه ای توجه الاسم الرب علی ایجاد السماء الاولی و البیت المعمور و السدرة المنتهی و التحلیل و ایضا ذکر فی الباب المذکور اوجد الله فی هذه السماء البیت المعمور المسمی بالضراح وهو علی سمت الکعبة کما ورد فی الخبر لو سقطت منه حصاة لوقعت علی الکعبة لان الله جعل هذه السموات ثابتة مستقرة و هی لنا کالسقف للبیت ولهذا سماها بالسقف المرفوع انتهی درینصورت اگرچه اصل قول قلب بودن ملک رابع موافق مااختیار شده است اما بنابر تحقیق حضرت شیخ قلب بودنش بوجه این بود که با مقام ارواح خصوصیتی خاص داشته است کما اشار بقوله و اسکن علیها قطب الارواح الانسانیة وهو ادریس اما اطلاق قلب بر

چنانچه از دلالات صریحه و روایات صحیحه واضح ولایح شده ست که از تخوم ارض سابعه تا سقف بیت المعمور بلکه تا مطح عرش اعظم هرقدر که محاذات کعبه ست از کعبه ست و از بعضی روایات بودن بیتی برهر ملکی بمحاذات بیت مکرم ثابت میگردد وانچه درفلک رابع ست مسمی به بیت المعمور ست پس گویا بیت المعمور درجهٔ از مدارج کعبه ست و داخل ست دروی و همین کعبه باعتبار انکه برروی زمین ست لقب ان کعبة الله و بیت الله و درفلک رابع بیت المعمور گفته میشود و نیز کعبه خلیفه بیت المعمور ست درین عالم زیراکه اول بنائی که درموضع کعبه ظاهر شده بیت المعمور بود که از اسمان فرود آورده نهاده بودند باز در وقت طوفان باسمانش بردند اما علت گفتن مر عرش را پس ازانست که عرش برزخ است میان عالم خلق وامر چه منتهای عالم خلق ست و رو بعالم امر دارد و نیز اصل ست مر لطیفه قلب انسان صغیر را زیرا که اصل این لطیفه فوق عرش و تحت اصول لطایف دیگر واقع شده و همچنین اصل ست مر لطیفه قلب انسان کبیر یعنی کعبه را زیراکه کعبه بمشابهت عرش بنا کرده شدهٔ ست و طواف این کعبه بمشابهت طوافی است که ملائکه هشت روز کامل گرد عرش معظم کرده بودند کما ذکرناه في

و این نسبت خاصه را به مثالی واضح سازیم و آن
تشبیه نسبت خاصه عقل کل است با پیکر عنصریه و هیئت
بشریه سرور عالم صلی الله علیه و سلم پس نسبتی که عقل
کل راست با ذات سرور معظم همان نسبت نفس کل راست
با کعبه مکرم قال القیصری فی مقدمة شرح القصیدة
الفارضیة و هذا العقل الاول المشار الیه هو الروح المحمدی
صلی الله علیه و سلم کما اشار الیه بقوله اول ما خلق الله
نوری و فی روایة روحی و ذلک باعتبار اتصاف روحه
بالکلیة و ارتفاع التقیید الموجب للجزئیة الحاکم بتعینهما
بالاولیة و اما باعتبار التعلق بالصورة البشریة و الهیئة
الناسوتیة فالمغایرة بینهما کالتغایر بین الکلی و جزئیه لا کا
التغایر بین الحقیقتین المتباینتین کما ظن المحجوبون ممن
لا یعلم الحکمة المتعالیة فانهم ظنوا ان کلا من العقول المسماة
عند الطائفة بالارواح المجردة حقیقة نوعیة مباینة لما سواها
منحصر نوعها فی شخصها و هذا الکلام و ان کان له وجه و هو
ان الکلی الحقیقی اذا تشخص بصفة کلیة یصیر نوعا من
الانواع لکن ذلک لا یبطل الحقیقة الجامعة الکلیة
عن افرادها الذی هو فردها فان الروح الکلی الذی یصیر بظهوره
فی صفة کلیة اخری نوعا و فی صفة جزئیة شخصا بعینه الروح
الکلی المسمی بالعقل الاول بالنسبة الی باقی الارواح

نفس کل کما قال العنصری پس چون در تحقیق معنای قلب معلوم کردی که چنانکه اطلاق قلب بر مضغه می‌شد همچنان بر نفس و روح انسانی نیز میشود فانهم یذکرون القلب ویریدون به الروح و یذکرون و یریدون به النفس لهذا اطلاق قلب بر نفس کل در انسان کبیر بمعنی یکی از اطلاقات ثلثه سمت یعنی چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب کنند و مراد ازان فقط نفس ناطقه انسانی دارند همچنان در انسان کبیر کما هي مراد از قلب فقط نفس کل داشته اند و چنانکه در انسان صغیر اطلاق قلب بر مضغه اند همچنان در انسان کبیر بر کعبه اند پس اگر کسی پرسد که خصوصیت نسبتی که نفس ناطقه را با مضغه در انسان صغیر میباشد و همان خصوصیت نسبت مصحح حمل قلب تارة بر مضغه و تارة بر نفس ناطقه میگردد اما همان خصوصیت نسبت نفس مجرده را باکعبة در انسان کبیر هم یافته میشود یا نه جوابش بدو وجه توان داد اول انکه انسان کبیر عالم تفصیل و تعریف است حاصل بودن نظم و ترتیبی که بهیئت مجموعه انسان صغیر نهاده اند در انسان کبیر ضرور نیست پس وجود آن نسبت درمیان نفس مجرده و کعبه مکرمه ضروری نباشد دوم انکه گوئیم که نسبت خاصه مابین نفس کل و کعبه مکرمه حاصل است

صوری در نوع عالم صغیر اند اما در عالم کبیر پس آدم صوری و حوا صوری صورت یافته در عالم و کعبه مکرمه ست زیرا که خلق همه عالم از نور آنحضرت ثابت شده ست لهذا چنانکه آدم ابوالبشر ست همچنان ابوالعالم ذات انور ست و کعبه مکرمه مبدء زمین چون آدم است پس گو یا تمام افراد انسانی از کعبه بر آمده اند بلکه اصل مبدء خلقت ارض و افلاک نیز بدایر بعضی روایات کعبه مکرمه معلوم میشود پس کعبه بحکم حوا باشد و نیز چنانکه خلقت حوا از آدم ست همچنان خلق کعبه از ذات منور عالم است چون دره محمدیه از همه جا جواب پرورد گار خود داده بود لهذا کعبه مکرم همانجا قرار یافت این بود بیان تطبیق و توفیق میان اقوالی که در تعیین قلب عالم کبیر مختلف واقع شده اند اما تقریر حواشی بوجهی دیگر است که آنچه گفته اند که عالم انسان کبیر ست و انسان عالم صغیر مرادش همین ست که هر آنچه از ظهور صفات و شیون در عالم یافته میشود در انسان هم یافته میشود نه آنکه انسان و عالم در جمله حالات و تشخصات و لوازم و خصوصیات نظیر یکدگر واقع شده اند و هرگز تفاوتی در صورت با همدگر ندارند پس ضروریست که چنانکه در جوف انسان صغیر حرکت قلب یافته نمیشود همچنان در جوف انسان کبیر نیز حرکت قلب یافته نشود بلکه در انسان کبیر بعضی

العلمية و الحيوانية و الانسانية عند من انكشف الغطاء عن بصره و ارتفع الحجاب عن بصيرته كنسبة الجنس الى انواعه و اشخاصها فلا مباينة بينهما بالكلية فان قلت النفوس الناطقة المتعلقة بالابدان هي المسماة بالارواح الانسانية المدبرات لابدانها و هي مباينة بالحقيقة للعقول المجردة و غاية ما ذكرتم ان العقول المجردة ليست مباينة بالكلية لكون العقل الاول كالجنس لها فلنا النفس الكلية التي هذه النفوس الناطقة جزئياتها ليست مباينة بالحقيقة للعقل الكلي المسمى بالروح الكلي بل المباينة بينهما باعتبار التعلق و اللا تعلق و الصفات الخارجة عن حقيقة الشيء لا توجب المغايرة و المباينة بالحقيقة كما ان الذكورة و الانوثة في الانسان و باقي الحيوانات لا توجب ان يكون لكل من موصوفيهما حقيقة مغايرة للاخرى في الحقيقة العقل الاول هو آدم الحقيقي و النفس الكلية هي حواء الحقيقية و العقول و النفوس المتولدة منهما اولادهما لا غير و آدم ابو البشر و حوا صورة ما في العالم العقول و النفوس المجردة المسمى بعالم الجبروت في عالم الملك و الشهادة كما ان لكل ما في العالمين صورة في العالم المثالي و من ههنا يعلم ان الروح و القلب و النفس المدبرة للبدن الانساني شيء واحد يختلف اسماؤه باختلاف صفاته انتهى گویم آدم ابو البشیر و حواء ام البشر ادم صوری و حوای

هرچند کعبه مکرمه دلیل عالم سفلی و نشأ عنصریست اما مورد
فیوض و برکات ادوار و تجلیات جمله فلوک عوالم علویه است
و سلسلهٔ فیوض و برکات مرحمه را و مانند انسان هر چند
که در نهایت نقطه بعد واقع است اما قدر در غایت منزل
قرب ادرک مواقع است گویا مصداق منه المبدء والیه المعاد می
تواند گفت پس کعبه دلیل الملکوت است در عالم کبیر وارد است
که در عنوان این فصل ذکر کعبه مکرمه را قلب عالم کبیر
گفته ام اکنون اندکی از حقیقت عقل کل و نفس کل می رسانیدن
می دانی بدانکه عقل کل و نفس کل از جمله ملائکه اند قال
القیصری فی شرح فصوص الحکم اسماء الارواح ثم منهم
اهل الجبروت کالعقل الاول والملائکة المهیمنة والعقول السماویة
والعنصریة البسیطة و المرکبة التی هی المولدات علی اختلاف
طبقاتها و صفوفها و درجاتها و منهم اهل الملکوت کالنفس
الکلیة والنفوس المجردة السماویة و العنصریة البسیطة و
المرکبة علی ان ما فی الوجود شیء الا انها من الجبروت والملکوت
عقل و نفس و منهم النفوس المنطبعة فی الاجرام العلویة
والسفلیة و منهم الجن ... النفوس المنطبعة
و منهم الجن والشیاطین ولا یطلق القوی الا علی التوابع من
الروحانیة و النفوس المنطبعة و توابعها کما یقال قوی الروح
و قوی القلب ولا یجعل الروح الا قوة من القوی الا بهما

و معنی دیگری که دارد چند چیز بر صفت قلبی واقع شده
اند و هر آنچه بر صفت قلبی است بقلب موسوم آمده یعنی
چون عالم کبیر مشتمل بر عوالم کثیره است در هر عالمی قلبی
باشد چنانچه قلب افلاک فلک رابع است و قلب کواکب
شمس است و قلب عالم عقول و نفوس که عالم جبروت و
ملکوت است نفس کل و در عالم اجسام که عالم ناسوت است قلب
عالم علوی عرش اعظم است و قلب عالم سفلی کعبه مکرم و
بیت المعمور بمنزله واسطه است میان این هر دو پس گویا بیت
المعمور قلب عالم اوسط است لهذا بحکم قلب عالم گویند پس غرض که
کثرت قلوب عوالم بقدر کثرت عوالم است تا اینکه بعضی از حکما
در هر فلک کلی بوجود قلبی قایل شده اند گفته اند که کوکبی
از کواکب سیاره در هر فلکی کلی بمنزله قلب حیوانست و
استحقاق عقل و نفس علی التحقیق مر او راست و بعید نیست
که گفته شود که چنانکه اشتمال وجود انسان صغیر بر لطایف
خمسه عالم امر یعنی قلب و روح سر و خفی و اخفی ثابت است
همچنان در انسان کبیر نیز همین پنج لطیفه نهاده اند کعبه
بحکم قلب است و فلک رابع بحکم روح و بیت المعمور بحکم
سر و عرش اعظم بحکم خفی و نفس کل بحکم اخفی و از اینجا
که لطیفه قلب اشمل لطایف است لهذا هر یکی را ازین لطایف
عالم کبیر حکم قلب دهند و اسم قلب بروی نهند و بدانکه

نفوس منطبعه خوانند چه در تحت طبیعت واقع اند چنانچه حکما افلاک را دو نفس گفته اند یکی ناطقه دوم منطبعه ناطقهٔ مجرد و محرک و مدبر جمیع امور ملک بمنزلهٔ نفس ناطقه انسانی باشد و منطبعه مادی و بمنزلهٔ قوای بدنی انسانست که فایض میشوند از ناطقه برو و ساری میشوند در جمیع اعضا اول محرک بعد و ثانی محرک قریب گفته میشود کذا نقل صاحب جواهر الحقایق عن شرح الحقیقة المحمدیه پس دانکه عقول در امامه خلیفه الله اند و نفوس ناطقه خلیفهٔ عقول و نفوس منطبعه خلیفهٔ نفوس ناطقه و پس ازین همه ارواح مدبره اند که انرا خدام و قوای نفوس گویند وانکه در صف اول عقول رئیس ارواح اقلام و سلطان عالم تدوین و تسطیرست انرا باعتبار انکه حی بالذات و متجلی بمرتبت روح اعظم و باعتبار تعقل مخترع خود وذات خود و سائر اشیا عقل و باعتبار اولیت عقل اول و باعتبار کلیت عقل کل و باعتبار انکه ظاهر خود و مظهر غیرست نور و باعتبار انکه محیط اشیا ست اجمالا ام الکتاب وباعتبار انکه در لوح محفوظ وصفحات نفوس نقاش علوم ست قلم اعلی گویند عقل کل و عقول جزئیهٔ ملکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها درهمین مقام جبروت قیام دارند و اسرافیل

سید احمد المطهر ابدی مهیمه ان ملائکه اند که با اجسام هرگز علاقه ندارند نه علاقه با ثیری نه تدبیری و خبری از خود و ازعالم ندارند و یک دیگر را نشناسند بسبب آنکه در شهود حق شیفته و هایم میباشند ملاء اعلی مراد از ایشان بود و ایشان مکلف بسجود آدم نشده بودند زیراکه تکلیف فرع شعور ست ولا شعور ثمه لهذا حق جل مجده استثنای ایشان درکلام قدیم خود بدان میفرماید استکبرت ام کنت من العالین و برشدگانی که باجسام تعلق دارند یا عقول مجردة اند نه تعلق ایشان بتاثیر بود نه بتدبیر ملائکه مقربند وملائکه مسخره نامیده شده‌اند و حجاب بارگاه الوهیت و واسطه فیض ربوبیت ایشان‌اند یا آنکه نفوس مجرده‌اند که تعلق شان باجسام بتدبیر بود ایشان را ملائکه ملکوتیه و ملائک مدبره و قلوب مجرده و نفوس ناطقه گویند تدبیر اجسام نورانیه و ظلمانیه طبیعیه و عنصریه بسیطه و مرکبه بتوسط همین ملائک بوقوع می‌آید و گاهی تاثیر در اجسام دیگر هم میکنند بدون آله جسمانیه مانند معجزه و کرامت و سحر و چشم زخم قسم سیوم نفوس منطبعه اند که تدبیر اجسام فقط بتوسط انها بوقوع آید و انتقاش صور جزئیه مادیه متغیره در انها بود و انها قوای نفوس مجرده اند و انها را در لسان شرع کتب المحو و الاثبات و در اصطلاح صوفیه

تابنده اسماء الهی و عزیمت جوادان ازین جسم اند و اینکه
در صف اول نفوس ست نفس جسم کل ست نفس جسم کل
و نفوس جزئیهٔ فلکیه و عنصریهٔ بسیطه و مرتبه علی اختلاف
طبقاتها و صعودها و درجاتها درعمدی مقام قدام دارند چون
ماده یک بار بفیض الهی مهیا شد قبول نفسی کند و
چون بفیض دیگر مهیا شد قبول نفسی دیگرکند که الطف
و اصفی و افعل از اول باشد نفوس دیگر که اول دورهٔ نفوس
ست و نفوس کاملهٔ انسانی اخر دورهٔ نفوس و مابین اینها
نفوس عنصریه و معدنیه و نباتیه وحیوانیه و ملکیه و جنیه
و ناقصهٔ انسانیه اند چنانچه مخلوط مراتب را اخراج
ازمخارج نماید که پس از تکمیل وی قبول معنی مخصوص
کند و دال بران معنی بود همچنان مصور مطلق هر صورت
را اظهار از مظاهر نماید که پس از کمال تعدیل وی قبول
روح مخصوص کند و دال بران روح بود قال الشیخ فی
الفتوحات اللوح المحفوظ هو النفس الکلیة وهو الروح المنفوخ
منه فی الصور المسواة بعد کمال تعدیلها فیجعلها الله بذلک
النفخ ای صورة ماشاء من قوله فی ای صورة ماشاء رکبک
انتهی بالجمله چه نفوس مجردهٔ سماویه و چه قوای وی
که نفوس منطبعهٔ ارضیه اند هر جسمی را بود و هر یکی
ازین نفوس سماویه و ارضیه جداییست از دریای نفس کلیه

و میکائیل و عزرائیل و جبرئیل نیز از همین قسم اند و امور عظام مانند نفخ صور و تقدیر ارزاق و اجال و هبوب ریاح و نشو سحاب و انزال باران و انبات نبات و انزال امات و قبض ارواح و انزال وحی و فتح و شکست دادن و غیره بتوسط همین ملائکه در عالم صورت صورت میگیرد و انکه در صف اول نفوس رئیس ارواح الواح و سلطان ملائکهٔ بقدر ...ب ا را باعتبار کلمت نفس کل و باعتبار ظهور اشیا دروی مفصلا کتاب مبین و باعتبار عدم تغییر وتبدیل لوح محفوظ خوانند ودرین ارواح ملکوتیه ارواحی را که درعلویات متصرف اند ملکوت اعلی گویند نفس کل و نفوس جزئیهٔ ملکیه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اعلی مقام دارند حاملان عرش و خازان کرسی ودارو‌غه‌های بهشت و دوزخ و ساکنان سدرةالمنتهی ومجاوران بیت المعمور وکشندگان کواکب و محرکان سموات و دربانان انها که تعلق باجسام علوی دارند ازین قسم باشند و ارواحی را که در سفلیات یعنی عناصر متصرف اند ملکوت اسفل و ادنی گویند نفوس جزئیهٔ عنصریهٔ بسیطه و مرکبه علی اختلاف طبقاتها و صفوفها و درجاتها در همین مقام ملکوت اسفل مقام دارند ملائکه ابر و باد و قطار امطار و بحار وجبال و اوراق و اشجار ومحافظان بنی آدم و کاتبان اعمال ومعاونان

حتى لا تبدل ولا تدام ولا تنسى فهو احفظ الموجودات المحدرة

واضبطها لما علمه الله من صروف العلوم وتذكرتها كلها مسطورة

في اللوح المحفوظ عن التبديل والتحريف وماكتب فيه

یا تمثالی ست از شمع نفس کلیه یا مردیست او کلی یا حصه ایست او حقیقتی هریکی ازین امثله بوجه من الوجوه منطبق میتوان شد اکنون مجملی از ایجاد خلق عقل کل و نفس کل انچه در کتب محققین مذکور ست مسطور میگردد قال صاحب الفتوحات ان اول صورة قبل نفس الرحمان صورة العماالذي كان فيه ربنا قبل ان يخلق الخلق فهو بخار رحماني فيه الرحمة بل هو عين الرحمة فكان ذلك اول ظرف قبله وجود الحق فكان الحق له كالقلب للانسان كما انه تعالى لقلب الانسان العارف المومن كالقلب للانسان فهو قلب القلب ثم اوجد العالم وفتح صورته في جوهر ذلك العماء وذلك الجوهر قبل صور الارواح المهيمة فلم تعرف غير الجوهر الذي ظهرت فيه و هو اصلها فهامت في انفسها ثم ايد واحد من هذه الصور الروحية بتجل خاص علمي انتقش فيه علم ما يكون الى يوم القيامة مما لاتعلمه الارواح المهيمة فوجد في ذاته قوة امتاز بها عن سائرالارواح مشاهدهم وهم لايشهدونه و لايشهد بعضهم بعضا فرای نفسه مركبا منه و من القوة التي وجدها علم لها صدرة كيف كان و هو العقل الاول الذي اصطفاه الله و قدمه وولاه على ديوان ايجاد العالم كله و ملكه النظر في مصالحه و جعل ذلك عبادته التي تقربه من الله فماله نظر الا في ذلک و جعله بسيطا

معنوی گویند و ظهور عقول و نفوس مجردهٔ جزئیه بلکه ظهور طبیعت کل و جوهر هباء و شکل کل و عالم اجسام ازین هردو مثل ظهور ذکور و اناث عالم ست از آدم و حوای صوری و نکاح و ازدواج درمیان عقل کل و نفس کل عبارت از رابطهٔ معنویست که میان زوجین یعنی موثر و متأثر معقول بود معنی النکاح الساری فی جمیع الذراری ازینجا توان دریافت الحاصل نفس کل را بدان سبب قلب عالم کبیر گویند که مبدء ظهور جمله عالم نفوس و اجسام ست مانند قلب که مبدء حیات جسد میباشد و نیز مدبر و متصرف در جسم کلست مانند تدبیر و تصرف نفس ناطقه در جسم انسان و نیز باید دانست که عالم دو اند عالم جمع و عالم تفریق عالم جمع عالم صغیرست که مسمی ست بانسان صغیر و دوم تفصیل و تفریق عالم کبیر و انسان کبیررا گویند پس در حقیقت قلب انسان کبیر و عالم کبیر همین عالم صغیر و انسان صغیر ست زیرا که اول مخلوقات و باعث و مبدء و مربی جمله ممکنات اوست و باعث و مربی بودنش مرجمله مخلوقات را درماسبق بیان نموده ایم امابیان اول مخلوقات بودنش پس بدانکه علما اختلاف نموده اند در انکه اول مخلوقات کیست و اصل موجودات چیست نزد فریقی اول مخلوقات نور انسرور ست و گروهی باولیت عقل رفته

اللطیف الخبیر بعسا و هو اللوح المحفوظ و هذا الملک اول موجود وجد عن سبب و هو العقل الاول والعقل الاول وجد عن الامر الالهی بلا سبب و النفس الکلیه هی الموجود عن الامر الالهی و السبب کذا فی الفتوحات پس ابداع عقل اول بامر الهی است بی توسط چیزی و النفس الکلیه قد انبعثت بتوسط العقل انبعاث الصورة فی المرآة و العالم الجسمانی قد ظهرت بتوسط النفس الکلیة کذا فی اصل الاصول بالجمله نفس کل مدبر و متصرف در جسم کل ست همچونکه مدبر و متصرف نفس ناطقه در جسم انسان و از نجاست که ابرا نفس کل و قلب عالم کبیر گفته اند و مدبر باعث عقل ست بر ایجاد اشیا و حق جل مجده پس از تسویه صور اشیا و کمال تعدیل انها نفخ صورت خاص ازو می فرماید باید دانست که جمله عقول و نفوس از بهم آمدن عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و طبیعت کل و جوهر هباء یعنی هیولی دیگر از عقل کل و نفس کل پیدا شده اند و شکل کل و جسم کل از بهم آمدن طبیعت کل و جوهر هباء پیدا شده اند قال الشیخ فی الفتوحات النفس الکلیه اول منکوح لنا کح کونی فکل ما دونها مهوس عالم التوالد العقل ابوه والنفس امه و ظهور نفس کل از عقل کل همچو ظهور حوا ست از آدم علیهما السلام عقل کل را آدم معنوی و نفس کل را حواء

در ذات مقدس نبوی از مبدع تعالی چون بتوسط وی واقع شده
انرا دور گفته بنحو اضافت فرموده و باعتبار انکه نقاش علوم سبب
بر لوح محفوظ یا بر صفحات نفوس معبر بقلم گشت و از پس
جهت که مخترع خویش و ذات خویش و سائر اشیارا تعقل
نموده موسوم بعقل شد و بواسطهٔ انکه محل نقوش اعیان ثابته
سبب لوحش گویند و ازین حیثیت که حی الذات و محیی
غیر سبب روحش خوانند و این معنی از اجلای بدیهیات
مینماید که تعدد اسما موجب اختلاف مسمی نیست انتهی
پس بدانکه اگرچه قلب عالم تفصیل همین عالم جمع است
که مسمی سبب بانسان لیکن درصورت تفصیلیه عالم تعریف
نیز بعضی چیزها بر صفت قلب نهاده اند زیرا که مجموع
ما فی الاجمال را در هیئت تفریقی تفصیلی داده اند عرش
اعظم و فلک رابع و شمس و بیت المعمور و کعبه مکرم همه
بر صفت قلب واقع گردیده اند چون اول حامل مظهریت
اسما وصفات و قابل تجلیات ذات در عالم اجسام عرش سبب
و واسطهٔ افاضه سبب دیگر جمله اجسام علویه و سفلیه را لهذا
بحکم قلب و صفت قلبیه واقع شده سبب و فلک رابع که
بمنزلهٔ قلب در وسط سماوات سبعه جا دارد بحکم قلب از
انست که تصرف وتاثیرش درتمام اینعالم جاری و ساریست
مانند تصرف و تاثیر قلب در جسد زیرا که کوکب این

و جمعی علم را اول مخلوقات گفته و منشأ اختلاف ورود احادیث مختلفه ست درین باب حیث جاء فی الاخبار اول ماخلق الله نوری او روحی و اول ماخلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر و اول ماخلق الله العلم وجه جمع مابین این احادیث بعضی چنان گفته اند که اول حقیقی نور محمدیست صلی الله علیه و سلم و اولیت عقل و قلم اضافی ست یعنی اول مخلوق از مجردات عقل و از اجسام قلم ست و بعضی گویند که اول انوار نور آنحضرت ست علیه الصلوة والسلام و اول عقول عقل اولست و اول اقلام قلم اول اما اهل تحقیق برانند که مراد ازین عبارات ثلثه یک چیزیست که باعتبارات مختلفه و تعبیرات متعدده مذکور گردیده ست باعتبار انکه کمالات محمدی از پرتوان نور ست نور محمدی گویند علیه الصلوات والتسلیمات و باعتبار انکه ذات خود مبدء خود و سایر اشیارا تعقل کند عقل گویند و باعتبار انکه نقوش علم در سائر مصنوعات یا در لوح محفوظ بتوسط اوست قلم خوانند کذا فی روضة الاحباب قدوة المحققین مولانا عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی درکتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ازاین عبارات یک جوهر ست بنابران که جوهر بخود طاهر ست و مطهر غیر و فیضان کمالات

هذا الفرق الخلق قائمون في هذا المقام العلي الذي بذاته
فرق مشهور عرش عبارت از فلك اطلس است پس تفاسیر قول
شان معنی قلب بودن این فلك ان باشد که این فلك متصرف
ومقلب مسافرزای لم اخرتما بعد تصرف وتقلیب ملك رابع در
عالم دنیا کما قال صاحب الفتوحات وهذا الفلك هو سقف
الجنة وعن حركته يتكون في الجنة ما يتكون وهو لايخرم
نطاقه والجنة لاتفنى اثاتها ابدا ولايتحلل بعدمها الم
ولا ينتقص طبايع اقسام هذه الفلك مختلفة وما اختلف
الا لكون الطبيعة فوقه تحكمت عليه بما تعطيه من حرارة
وبرودة ورطوبة ويبوسة الا انه لما كان مركبا ولم يكن بسيطا
لم يظهر فيه حكم الطبيعة الا بالتركيب فتركيب الناري من هذه
الاقسام من حرارة ويبوسة وتركيب الترابي منها من برودة
ويبوسة وتركيب الهوائي منها من حرارة ورطوبة وتركيب
المائي منها من برودة ورطوبة فظهرت على اربع مراتب
لان الطبيعة لايقبل منها الا اربع تركيبات لكونها متضادة وغير
متضادة على السواء وكذلك لم يقبل الا اربع تركيبات كما هي عينها
على اربع لاغير ايضا قال اعلم ان الله خلق في جوف هذا
الكرسي الذي ذكرناه جسما شفافا مستديرا قسمه على اثنى
عشر قسما سمي الاقسام بروجا اسكن كل برج منها ملكا هم
لاهل الجنة كالعمال و [illegible] من [illegible] الناري والترابي والهوائي

فلك شمس ست كه حدوث اكثر موجودات عنصريه
وابستهٔ اوست شمس را نيرِ اعظم بين سبب قلب عالم گفته
اند قال صاحب الانسان الكامل الشمس اصل لسائر
المخلوقات العنصرية كما ان اسم الله تعالى اصل لسائر المراتب
العلية نزل ادريس عليه السلام هذا المقام الاعيس لعلمه
بالحقيقة القلبية فثمر عن عدة فى مدينة الربوبية جعل الله
هذه السماء مهبط الانوار و معدن الاسرار ثم ان الملك الجليل
المسمى باسرافيل هو الحاكم على الملائكة هذه السماء وهو روحانية
الشمس ذات السماء لايرتفع فى الوجود بعض ولا يحدث فيه
نقص ولا نقص الا بتصريف هذا الملك الذى جعل الله محتده
هذا الفلك و هو اعظم الملائكة هيئة و اكثرهم و سعا و اقواهم
هيبة له من سدرة المنتهى الي ما تحت الثرى تصرف
في جميعها و يتمكن من شريفها و وضيعها منصته عند الكرسي
ومحتده الفلك الشمسي و عالمه السموات و الارض و ما فيهما
من عقلي و حسي و ايضا قال اعلم ان الله تعالى جعل
الوجود باسره مسرورا في قرص الشمس تبرزه القوي الطبيعية
فى الوجود شيئا فشيئا بامر الله تعالي فالشمس نقطة
الاسرار و دائرة الانوار اكثر الانبياء من اهل التمكين فى هذا
الفلك مكين مثل عيسي و سليمان و ادريس و داود و
جرجيس وغيرهم مما يكثر عدده و يطول امده كلهم نازلون فى

واسطهٔ برزخ و صدور جسمانیت و روحانیت قلب انسانی و حقیقت وحدانی او هستند رسیده و هریکی ازین هردو که درحقیقت متحد اند ما صحب نصمت مذکور گردیده است یعنی بعد از انقلابات بسیار در اواخر ادوار بفیض الهی استعداد تهذیبی نماند حاصل شد و قبول عنمی کرد که ادب و اوسع نسب بقلب انسانی و از مبادی و مبداء قریبه حقیقت وحدانی اوست و مسمی است بکعبه و بیت المعمور کعبه بجهت انکه منشاء جسمانیت انسانست در عالم سفلی ظلمانی واقع شده و بیت المعمور بسبب انکه منشاء روحانیت انسانست بعالم علوی نورانی مخصوص امده و مجموع انهردو مانند یک حقیقت واحده است برای شخص کبیر چنانکه مجموع روحانیت و جسمانیت یک حقیقت واحده بود در شخص صغیر چون نزدیک محققین هریکی را از مخلوقات روحی جبروتی و نفسی ملکوتی ثابت است کویا بیت المعمور محمل روح جبروتی و کعبه مکرمه منزل نفس ملکوتی این حقیقت واحده است و مانند قلب و دماغ که مقوم حقیقت انسانی در عالم جسمانی هستند کعبه و بیت المعمور بجای قلب و دماغ این حقیقت واحده واقع شده اند پس قلب شخص واحد است مرکب ازان هردو که بجای قلب در انسان کبیر واقع شده است چنانکه

ثاني و عن هولاء يذكون في الحمام مايذكون و يستحيل منها مايستحيل و يفسد فيها مايفسد و معنى يفسد يتغير بطامة الى امر اخر ما هوالفساد المذموم المستحسن في العرف انتهى پس اطلاق عرش بردو ملك كردة مي شود يكى بر عرش عظيم كه مستوي الرحمانست دوم بر فلك اطلس قال الجامي قدس سرة السامي في شرح الفصوص اثبت رضي الله عنه هذين الفلكين اى الكرسي الكريم و العرش العظيم ايضا في الباب الخامس و التسعين وماتين من الفتوحات وذكر ان الاطلس هو عرش التكوين اي عنه ظهرالكون و الفساد بواسطة الطبايع الاربع ومستوي الرحمان هوالعرش العظيم الذي مافوقه جسم و مستوي الرحيم هو الكرسي الكريم انتهى اما بيت المعمور و كعبة ازان صدت بحكم قلب اند كه بيت المعمور و كعبة منشاء روحانيت و جسمانيت انسان صغير واقع شدة اند و قلب انسان كه حقيقت او هست از همين دو محل مخلوق شدة ست روحانيتش از بيت المعمور ست و مصغيت و جسمانيتش از كعبة كما قال الشيخ الاكبر رحمة الله عليه فالقلوب كلها من هذا البيت خلقت پس قابليت قلب مدينة انسانية كه عبارت از جامعيت اسما و صفاتست قبل از ظهور هيئت ناسوتى انسان اول بكعبة و بيت المعمور كه منشاء ظهور و

ان المسمى بالجماد والنبات عند نا له ارواح لطيفة مدبر
لها راك اهل الكشف اياها فى العادة فلا يحس بها مثل ما يحس
بها من الحيوان فالكل عند اهل الكشف حيوان ناطق بل
حي ناطق غيران هذا المزاج الخاص يسمى انسانا لا غير وايضا
قال حيث وجد الاصل وجد جميع لوازمه فحيث كان الوجود كان
العلم والعقل لكن المظهر ان لم يبلغ الاستواء الانسانية اعنى الاعتدال
الموجب لظهور العقل، الادراك فى الجدوة و الادراك فى
الباطن و لم يظهر على المحل فلا حس له ولا شعور كالمحجوب و
المعمى عليه والجماد و النبات بوجدوة و ادراك فى الباطن
لا فى الظاهر اى فى جمعه الذى صدراى شيرازى در رساله
مصا و ددرگوید اعلم ان اثبات الشعور و الادراک لجميع
الموجودات حتى الجمادات والنباتات على مايلزم من القرآن
والاحاديث مما دلت عليه المباحث البرهانيه و تنبيهات
العلوم الذوقيه و انداء المقامات الكشفيه و هو مذهب كثير
من المحققين كصاحب الاشراق والمحقق الطوسى و العلامه
الرازى وصاحب المحاكمات راس كدموده وادو الدركات العدادى
وذرق جم غفير من المكاشفين منهم الشيخ العارف و المحقق
المكاشف محى الدين بن العربى ومتابعوه الحاصل هر
مخلوقى را از جواهر و اعراض روحى هست جبروتى كه اورا
عقل گويند و نفسى هست ملكوتى كه اورا نفس مجرد خوانند

انسان صغیر بجای قلب واقع شده است لیکن انسان قلب حقیقی عالمست چه بعض انسان کامل اصفی و اعقل و الطف و اعدلست از بعض قبله خلاصه اینکه این چیزهایی که در انسان کبیر بصورت قبله واقع شده اند نسبت بانسان صغیر کعبه مکرمه است لهذا و استفاضه قلوب انسانیه افتاده نسبت مناسبت و جنسیت و استفاضه قلوب از کعبه مانند استفاضه قلب است از قلب دیگر زیرا که بمقتضای القلب یهدی الی القلب چنانکه در میان دلهای عالم صغیر راهی نهاده اند همچنان دلهای عالم صغیر را بطرف کعبه مکرمه که بصفت قلب در عالم کبیرست راه استفاضه گشاده اند و ازان راه بطرف اصل واصل الاصل عروجی داده و چون قائل ثبوت روح و حس برای کعبه مکرمه شدیم مدفوع گشت اعتراض اینکه قابلیت ظهور جمله اسما و صفات در کعبه مکرمه که از جمادات ست و اصلا شائبه از روحانیت و عقل و ادراك ندارد چگونه متصور باشد آری محققان برای جمله موجودات روحانیت و ادراك و شعور ثابت نموده اند و حیات و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر وغیره صفات ذاتیه را دیده اند بلکه من حیث الشرع معنی این نیات و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسبیحهم وکل شیء یسبح بحمده را برای شاهد آرند قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی الباب الثامن من الفتوحات

ارواح مذکوره محجوب و مستور شده و در قرب قیامت این تعلق بدرجهٔ بدوام و سریان خواهد کشید چنانچه در احادیث اشراط ساعت اخبار این چیزها بسیار وارد است واما در عالم آخرت ظهور آثار این ارواح در ابدان خود دائمی خواهد گردید لهذا متکلم خواهد بود و ادای شهادت خواهند نمود و اعضاء و اشجار جنت ندای بهشتیان را باجابت خواهند پرداخت کذا فی جواهر الحقایق وفتح العزیز وچون روح جبروتی و نفس ملکوتی برای کعبه مکرمه ثابت شد معنی حدیثی که واحدی از ابی هریرة رضی الله عنه درباب خلقت کعبه مکرمه روایت نموده است نیز واضح ولایح گشت وهو ان الکعبة خلقت قبل الارض بالفی عام قیل وکیف خلقت قبل الارض وهی من الارض فقال انه کان علیها ملکان یسبحان باللیل و النهار الفی سنة فلما اراد الله ان یخلق الارض دحیها من تحت الکعبة و جعل الکعبة وسط الارض یعنی دو ملک که عبارت است از روح جبروتی و نفس ملکوتی کعبه دو هزار سال پیشتر از خلقت جسد کعبه و خلقت زمین پیدا شده بودند زیراکه خلق ارواح دو هزار سال قبل اجسام ثابت است قال القیصری فی شرح القصیدة الفارضیة الروح قبل البدن موجود ثابت عند اهل الحق لقوله علیه السلام ان الله خلق الارواح قبل

کعبه معظمه بهمین جوهر روحانی در روز قیامت شفاعت حجاج وزوار خواهد کرد کما ورد فی الخبر و همچنین شفاعت صور قرآنی و دیگر اعمال صالحه در برزخ و روز قیامت و گریستن خانه و آواز دادن کوهی مر کوهی دیگر را هل مرتک احد بذکرالله ونیز تکلم احجار وبکای زمین ومساجد بمرگ مسلمانان بهمین جوهر روحانیه ثابت ست واما تفارق علاقه روحانی حیوانات و سائر مخلوقات انست که تعلق روح حیوانی دائمی ومشابه حلول سریانی باشد بخلاف تعلق ثانی که غیر دائمی ومماثل حلول طریانی ست یعنی در صورت اول روح بجمیع قوای حیوانیه و طبعیه و نباتیه درآید وهمه را بحت حکم خود داخل نماید و بتدبیر وتصرف در بدن وتغذیه و تنمیه و احساس حرکت دائما مشغول باشد و در صورت ثانی به تدبیر و تصرف و اراده او را نبود ونه اثرش بتوسط روح حیوانی در بدن رسد ازین باعث تعلق ان ارواح باجسام از نظر عوام مخفی ماند وتکلیف شرعیه هم برانها مترتب نگردد و احیانا اگر در رنگ ارواح ملائکه که باندان خودها بدون توسط روح حیوانی تصرف نمایند این ارواح نیز پرتو اثر خود برجسم خود اندازند درانوقت اعمال وحرکات احیا و ارباب شعور ازان اجسام ظهور کنند چنانچه تکلم احجار واشجار باانبیا که بیمن همت ایشان جلوه ظهور زده باز پرتو

را در هردو طرف واقعیت و عدم واقعیت آن را محال ممدود لیکن چون تعداد اهل این مشاهده از لکوک هم گذشته است و باجماع جمله اهل بصیرت ثبوت آن گشته عوام بیچاره را از تسلیم چاره نبود . عجب ست از عوام که حقیقت فراماسونی را مسلم دارند و در تسلیم حقیقت کعبه ابا و انکار بمیان آرند با آنکه حقیقت فراماسونی که هر آنکه کشف آن بر داخل شدن دران زمره موقوف و منحصر ست نسبت عوام از حقیقت کعبه مکرمه مجهول تر است یعنی حقیقت کعبه هرقدر که برسم و عبارت کشیده شود در اکثر کتب مبسوطه مبین گردیده ست بخلاف حقیقت فراماسن که گویا مجهول محض است مگر جمله عوام قائل اند و هیچ مخصش هرگز ندانند از زمره عوام صدها ارباب فهم و فراست . آن مجهول را مثلقی بقبول دارند و بصرف زر خطیر خود را در زمره فراماسان در آرند بلکه هزاران هزار از خارجان آن زمره بعضی صفات برای فراماسنان ثابت نمایند و ایشان را بدان ستایند و این عدم انکار با واقفان از حقیقت فراماسونی محض بنابر آنست که صدها مردم داخل آن فرقه گردیده اند و اتفاق دارند بر واقعیت آن حال آنکه اغلب مردم که داخل آن زمره شده اند بشمار عوام اند نه از خواص عالیمقام زیرا که

الاجسام بالفعل عام و ذهب اليه الاشراقيون و ايضا من الحكماء انتهي پس ان هر دو مرتبه حقيقت قبله اند در عالم ارواح چنانکه مجموع کعبه و بيت المعمور قبله ست در عالم اجسام *

فائده

و اگر کسي از عوام گويد که ظهور اسما و صفات درکعبه چنانکه درانسان برائي العين مشاهد ست هيچ درمي يابيم پس چگونه اين معني را مسلم توانيم کرد جوابش است که ظهور تجليات الهيه درکعبه مکرمه مانند ظهور تجلي ار مجالي مظاهر محض نزاهل شعور نيست بلکه ظهور تجلي مرطوارئي بود و اين تجلي دواميست گو اهل ظاهر که مادد البصيرت اند از درک ان محروم باشند واما از اهل باطن و ارباب علوم حقه هزاران هزار بلکه زياده ازين بمشاهده و ادراك فائز شده اند و ميشوند و همگنان بران اتفاق دارند و تخصيص خواص باين مشاهده ازان ست که اين مشاهده موقوف بر نظر کشفي ست و عوام ناتمام ازان نظر عمي بصر دارند عدم مشاهده عوام ناتمام در برابر مشاهده خواص عالي مقام هيچ ولا يعبأ به ست هان اگر معدودي چند از خواص درين مشاهده تفرد و اختصاص داشتندي بسبب امکان خطا في الکشف مظنه خيال و شک و احتمال

حواله طالبان و نثار سحاب بود آری تطرق اینجمله مطالبات
واحتمالات از صاحب مراتب درحقیقت مجهوله مراد بسی
قابل قبول ارباب کدامست بست بامده در حقیقت کعبه
چه حقیقت کعبه متعلق علته عقلا نیست که در جامعیت
علوم ظاهره و باطنه قصب السبق ربوده اند و در کمال عقل
و تحقیق و تدقیق فاقد المثل بوده و قطع نظر از کمالاتی که
در علوم دینیه و معارف حقه یقینیه حاصل دارند در علوم
ظاهره و حکم عقلیه ملکه و دستگاه شان بدان مرتبه رسیده
است که هیچ فرقه مرتبه تحقیق و تدقیق را در ایشان غیر مسلم
نتواند داشت و کمال علوم و عقل ایشان را غیر معتبر نتواند
انگاشت پس در چیزیکه اینقسم ارباب حکمت و مراتب
و علم و عقل حرف حرف اتفاق نموده یکدل و یکزبان بوده
باشند چه جای دخل و مجال همچو مطلبه و خیال است
و این همه که گفتیم سخن در کشف حقیقت کعبه بود و
اگر از بحث کشف حقیقتش درگذریم توانیم گفت که درک
جلالت و عظمت کعبه که بسبب تجلی الهی این عظمت
و جلالت ظهوری دائمی در کعبه دارد نه موقوف بر نظر
کشف است بلکه از خواص و عوام هرکه از زائران کعبه
مکرمه بتحدیق نظر در آن می نگرد سکینتی ووقاری و
عظمتی مقرون بجلال درمی یابد و میفهمد که درینجا

کمال علم و عقل و عدد هیچ از شرایط داخل شدن دران زمره نیست پس هرگاه اتفاق جمعی از عوام بر حقیقت مرامیس بااینکه علم و اتفاق ان فرقه از مستحدثات جدیده ست و مانند حقیقت کعبه که بر عظمت و جلالت ان علاوه اهل اسلام جمله فرقه های اهل ادیان سماویه سابقه اتفاق داشته اند از زمان قدیم مقدس ومتفق علیه نگردیده موجب تسلیم وتلقی با وادعان گردد و هرگز ایشان را برسر انکار اران نه‌ارد حقیقت کعبه که واجب التصدیق ومجمع علیه ارباب حل و عقد و اصحاب تحقیق و تدقیق ست و دیر عظمت و جلالت کعبه ثابت از زمان قدیم و بموجب کتب سماویه لازم التسلیم ست و علاوه انبیای کرام علیهم السلام بسیاری از اولیای عالیمقام که تعداد الجمله از مرتبه لکوک هم متجاوز گشته ست باثر بمشاهده اتحققت گردیده اند و اتفاق برای دارند عوام را از مواشی کجارا قرار و کدام صورت انکار میب عایه مافی الباب از اهل ظواهر کسیکه بفهم و فراست درانبای جنس خود پیشقدمی داشته باشد البته بحقیقت مرامیس قبل از کشف ان اینقدر گمان خواهد کرد که شاید امری مموه عام فریب باشد که ارباب اذهان سطحیه بحقیقت و اعتقاد ان پی نبرده اینقدر شیفته اش شده اند یا اینکه از قبیل و همیات

با همه علم و عقل ظاهر از شناخت ان عظمت و جلالت ظاهره نسبت محروم بودن از مناسبت و مذاق عاجزاید ا-معنی موجب انکار واستعجاب نتواند بود زیرا که بسیار کسان با انکه بانواع فنون و صناعات دستگاهي دارند از تمیز اکثر اوزان یا بعض ان بالمه بحت باشند ولطف وزن را برابر یک کس عامی هم نشناسند اري شعر

* انکه از وزن عروضی جاهلست *
* و زشنای بحر طبعش کاهل ست *
* حکم نظم و نثر پیش او یکي ست *
* اوچه داند لطف موزون وانکه چیست *
* جز بتقلیدی نگوید بیت را *
* کین ست موزون وعجیب واطف زا *
* وانکه دارد بهرة از ذوق سلیم *
* لفظ موزون بخشدش درج عظیم *
* از یکی صد میشود لطف کلام *
* درحقش از خوای ورن ای همام *
* بیت موزون در اثر امد چو می *
* بهر ان طبعي که دارد ذوق وي *
* وجد و شوقي در دلش پیدا کند *
* مردلش را واله و شیدا کند *

شایست عظیم که درهیچ مکان ظهوران شان یافته نمی شود
پس درک عظمت و جلالت کعبه که ازل واسهل مرتبه از
مراتب ادراک حقیقت کعبه ست موقوف در نظر کشفی
نیست بلکه از اجلای مظاهر ومشهود و مدرک بهمین عین
ظاهرست ما ما از اهل ظواهر بعضی انرا دریابند و بعضی
محروم ازان مانده اند واگرکسی از فحول ایدمعنی انکار ورزد
وبگوید که تخصیص ادراک امري بدیهی ببعض دون بعض
خلاف عقل ست گوییم از امور بدیهیه ظاهره بسا امورست
که ادراکش مختص ببعض دون بعض بود نمي بیني وزن
بیت که از امور بدیهیه ظاهره است ودرک ان بهمین حواس
تعلق دارد اما هرکسی انرادر نمی یابد یعنی بعضي جمله
اقسام اوزان را فهم کردن نوانند و بعض هیچ وزني را ندانند
وفهم بعضي بدریافت بعض اوزان مناسب بود و بدریافت
بعض غیرمناسب خلاصه اینکه چنانکه درک وزن عروضی
با انکه از قبیل بدیهیاتست موقوف ست بر ذوقی خاص
که هرکسي را ان ذوق میسر نبود همچنان درک عظمت و
جلالت کعبه که نیز از بدیهیات است امریست ذوقي که
بمناسبت و مذاق خاص مدرک میگردد پس اگر از اهل
قبله یک شخص عامی عظمت و جلالت ظاهره کعبه را
بمناسبت و مذاق ادراک نماید و از اهل خلاف شخصي

سقف کعبه مکرمه یعنی دروقت پریدن چون مقابل
پس رسند بچپ و راست منحرف شوند و از بالا گذشته
هرگز نروند و ازانجمله خوسیدن و تا آب چاه رسیدن
آب زمزم است درلیالی البرات و ازان جمله سیر شدن
مردمست از آب زمزم مانند سیری ایشان ازطعام وازانجمله
عدم لحوق مرض جذام است ناخدی از متوطنان و مجاوران
آن مقام و ازانجمله حصول صحت و صحت ست داربات
این مرض بعد مایر شدن درین بلده مبارکه ثبوت اینهمه
آیات ازان بقعه مبارکه حدیثست که شک و شبه را دران
دخلی نیست اگرچه از سنه شصت و یک احیانا گذشتن
بعضی کبوتران از بالای کعبه بنظر بعضی از افراد مردم
رسیده و وقوعش بطوریدرت ازجمله اعاجیب منقول گردیده
ست صاحب فتح العزیز قدس سره که قبل سنه شصت و یک
بوده در بیان نگذشتن طیور از بالای کعبه معظمه میفرماید
قوله و این آیت همیشه در نظر مردم جلوه گرست انتهی
وفقیر را تم محاله که از او اخرسنه هفتاد و چهار تا تمامی
سنه هفتاد و شش حاضر حرمین شریفین بود تا زمان
حضوری فقیر نیز این آیت باحسن وجه بروجهی وشهودی
داشت یعنی با آنکه لکوك کبوتران درفضای حرم پرورش
میدادند و جوق جوق می پرند اما این قسم گذشتن کبوتران

* نیست دیگ نعت است چون دریچهش دوسو *
* میر و ند اهل شعور ای نیک خو *
* نیست اصوات و حروف ای نیکنام *
* می نگردد مدرک هر خاص و عام *
* چون دود نیست هوائی ایلچیدین *
* چون دود نیست خدائی ای مهدن *
* نعت شاعر را دود این گونه حال *
* پس دکن نیست مشاعر را حدال *
* نیست لفظ مت و بداند هرکسی *
* نعت معنی را چه داند هرحسی *

فائده

و علاوه عظمت و جلالت که بنظر حسی درکعبه مکرمه مرئی و مشاهدست دیگر بعضی ایات عظام است که ظهورش دران بقعه عالیه بمشاهده عیدی هرخاص و عام رسیده و بالبداهه مرئی و محسوس گردیده ازانجمله باز ماندن درندگانست از شکار جانواران یعنی چون جانور داخل حد حرم شود درنده از تعاقبش باز گشته مردود و اصلا داخل حد حرم نمیشود و ازان جمله استیناس و اختلاطست میان اهوان و سباع درنده در حدود حرم محترم و ازانجمله نگذشتن طائران پرنده است از بالای

مرحیم بوده و بعمر خود گاهی گذشتن طیور را برسقف
کعبه معاینه ننموده احیانا بدیدن این امر جدید که درزمان
غیبتش بوحادث شده بود خیلی دوالعجب ماند و بخدمت
مولانا عبد الله مرعشی رحمة الله علیه که در آن عهد مفتی مکه
معظمه و از اخیار ناس بود و بکمال ورع و تقوی اختصاص
داشت رفته از وجه حدوث این امر جدید مستفسر گردید
مولانا عبد الله مرعشی فرمود که این همه از آثار قرب
قیامت است و هیچ گونه استعجاب را نمی خواهد در آن
عهد که شما کمال مراعات ادب و تعظیم نسبت این خانه
از طیور معاینه میکردید در نوع آدمیان بچه مرتبه تعظیم
و تکریمش مرعی میشد یعنی احدی را در آن زمان مجال
آن نبود که در مسجد حرم رفع صوت بیان کلام کردن نماید
یا سخن دنیا از زبان احدی برآید و درین زمان چون خود
آدمیان بحدی بی ادب گردیده اند که بحرم محترم از
صیاح و صخب و غیظ و غضب و مخاصمه و مشاتمه و قصص
و حکایات دنیا و کلمات خاو و بیجا باکی ندارند و ادب و
تعظیمش مطلقا بجا نمی آرند از طیور چه گفته آید
زیرا که بی ادب گردیدن آدمیان از بی ادب گردیدن طائران
عجیب تر می نماید همان انقلاب زمانی که در نوع انسانی
تغیر کرده در نوع طیور هم تاثیر کرده باز فرمود که ای شریف

باوصف گرانی و نقص بسیار هر یك دو بار بمعاینه فقیر نرسیده و از اعجب ایاتی که فقیر دران بقعه مبارکه دیده است که روزی از روزها فقیر برجبل ابو قبیس بر آمد و بزیارت سقف کعبه مکرمه که ازانجا بخوبی تمام مرئی میگردد مشرف شد باوجود کثرت کبوتران که ازحد بعد گذشته ست درة از روث انها برسقف کعبه مکرمه پیدا نبود سقف کعبه جلی نظیف ومصفا بنظر در امد معلوم میشد که همین وقت جاروب کشیده اند حال انکه احدی بر سقف کعبه بر نمی‌آید الا بکمال ضرورت درسالی یکبارومن کعبه یااولی الابصار انجا اصل بدل ازینها شصت ونك گذشتن طیور بدین قسم هرگز بطور ندرت هم بوقوع نرسیده بود و احدی انرا ندیده هزاران مردم الوقت بزمان حضوری فقیر بحرمین مکرمین موجود بودند بلکه تا این زمان هم موجود اند که برعدم وقوع تخلف درین ایه بینه کاهی بطریق ندرت هم اتفاق ایشان علی سبیل الاجماع و التواتر ثابت شده چنانکه نقل ست که شریف مرحوم عبد المطلب بعد بست و پنجسال که بحبس درقسطنطنیه گرانیده بود چون درسنه شصت وهفت اران بندرهای یافته بحرم محترم رسید ازانجا که ارض طیبه مکه معظمه راد بوم و مسکن و موطن قدیم حضرت شریف

جناب مصالح انتظام باشد حکم کند تا تعلقات خاصهٔ دار السلطنت و متعلقات دولت را بتدریج بردارند یعنی یکمرتبه برداشتن دوا کرو مرتبه دوم بنقل و تحویل خزائن و ذخائر امر نماید و همچنین در مرتبه سیوم و چهارم توشک خانه ودیگر لوازم شاهانه را حکم جدا کردن از اینجا فرماید بالاخره همچنین جمله لوازم و خصوصیات خاصه از اینجا شیئا فشیئا برآید و باخر امکان نوبرادن گراند تا اینجا که گفته شد تشریح جناب مولانا عبد الله مرعشی رحمة الله علیه بود اکنون بعضی وجوه دیگر ورای وجهی که مولانا عبد الله رحمة الله افاده فرموده بیان نموده میشود جه اول بدانکه ظهور خوارق و تاثیرات کعبه و قران و دیگر شعار ایات الهیه بحسب قوت اعتقاد و کمال ایمان عباد میباشد و از اینجا ست که ظهور هرگونه تاثیرات اسما و ایات که از انحضرت علیه السلام و صحابه و اولیای کرام بتواتر منقول گردیده دل بدرجه مشاهده رسیده ست مشرعشیران از زمان دیگر مومنان بنداشت یافت بلکه از زمان منکران وارباب فسق وفجور شائبه از تاثیرات هیچ اسمی و ایتی ظهور نماید و اصلا فائده ازان بروقوع نه آید لهذا وارد شده است هذا قوم یقرءون القران و لایجاوز حناجرهم اورده اند که ملک زاده رنجور شد پادشاه از عالمی سوال کرد که اگر حدیث سور المومنین شفاء صحیح ست باید

چون او سبحانه تعالی را تخریب دنیا منظور افتاد و اثار و علامات
قرب ساعت را باین عالم فرستاد ابتدای انهدام اثار بتخریب
بیت مکرم خود فرمود و شروع از هتک حرمت این بیت معظم نمود
حدوث این عجب ازین جهت است تمام شد خلاصه جواب
مولانا عبد الله رحمه الله پس اگر کسی پرسد که ابتدای
تخریب از بیت بکدام علت است و چه سبب ست که این
تخریب بسبیل تدریجی روداده دفعی نه افتاده جوابش
است که وجود بیت در دنیا باعث حفظ و بقا و زینت
و ابادی دنیا ست پس تا اولا بیت بخرابی نگراید تخریب
دنیا هرگز بوقوع نه آید و اما این تخریب اگر دفعة واحدة
رودادی عالم دنیا دفعة واحدة رو بکتم عدم نهادی پس
چون تخریب دفعی دنیا خلاف مشیت و مصلحت بود
تخریب بیت مکرم هم بیک مرتبه رو نه نمود و این
ابتدای تخریب از بیت بمثابه ایست که پادشاهی
در شهری طرح دار السلطنت افکند یا بمیدانی خیمه زند
و ان شهر و میدان بسبب ان رونق و ابادی گیرد باز اگر ویران
کردنش خواهد تا دار السلطنت و خیمه را از انجا بر ندارد
رونق و ابادی انمکان هرگز رو بانحطاط نه آرد پس اگر برداشتن
خیمه و موقوف کردن دار السلطنت از ان مقام بیک مرتبه
موجب تخریب دفعی ان مقام و حدوث برهمی تمام و

که داشت بازمانده وجه دوم چون کعبه قلب عالم است و
از خلفای الهی است درین عالم پس بسبب غایت ترقی
و عروج لطیفه قلبیه و کمال استغراقش در مشاهده الهیه
روحانیت کعبه بنهایت بی مناسبتی و کم توجهی ازین
عالم بهم رسانیده است لهذا ظهور بعضی خوارق و معجزات
باهرات کعبه درین عالم که منشاء آن توجه و مناسبتش
باین عالم بود شیئا فشیئا مختفی و منعدم گردیده وازین
قبیل است آنچه بعضی محققین قدس الله تعالی اسرارهم
درین زمان آخر بی مناسبتی و کم توجهی روحانیت
آنسرور را علیه الصلوات و التسلیمات ازین عالم بسبب کمال
استغراق در مشاهده الهیه بیان فرموده اند و حدوث اکثر
حوادث و فتن را درین آخر زمان نسبت بآن نموده وجه
سیوم قوت و ضعف روحانیت و کمی و زیادتی ظلمت و
نورانیت کعبه وقلوب انسان صغیر که از یک جنس اند باهمدگر
وابسته است و در یکدیگر اثر می نماید و بتاثیر یکدیگر کم
میشود و می افزاید سیاه گردیدن حجر بظلمات قلوب بشر و
روشن شدن قلوب بزیارت کعبه و تقبیل حجر چنانکه آینده
مفصلا مذکور خواهد شد برین معنی دلالتی صریح دارد پس
درین زمان چنانکه برکات و تاثیرات قلوب بسبب ضعف
و انحطاط ایمان کاسته همچنان برکات و تاثیرات کعبه نیز

که پسر مرا از سور مسلمانان شفا حاصل آید عالم فرمود
که در صحت این حدیث شکی نیست واما برای استشفا
اثر سور نهم رسیدن مومنی صرور مسلمانان در کور
ومسلمانی درکتاب مثل مشهور است والحق ما اجاب الحاصل
ظهور خوارق و تاثیرات کعبه منوط بوفور اعتقاد و کمال ایمان
عباد بود و چون ایمان و اعتقاد مسلمانان این زمان بنهایت
درجه کاهیده و ضعف گردیده است و در اکثر افراد جز نامی
ازان باقی نمانده لهذا خوارق و تاثیرات کعبه مانند خوارق و
و تاثیرات دران مستتر گردیده و رو بحالت اختفا کشیده واما
در بعضی افراد خاصه اولیا و مقربان خدا کو درین زمان
مستور و نا معلوم و بحکم النادر کالمعدوم اند اندرین زمان هم
همان خوارق و تاثیرات جلوه گر و هردم پیش نظر است
سعود بن عبد الوهاب در عهد سلطنت خود عمارات مرتفعه
مکه را از بام کعبه بلند تر دیده منهدم و پست کردن
خواست واهل مکه بشنیدن این خبر خیلی پریشان ومضطر
شدند یکی از مجاذیب که دران وقت مجاور حرم محترم
بودی سعود را علاحده با خود برده فرمود که نظر کن بطرف
کعبه مکرمه چون نظر کرد بام کعبه را نهایت بلند تا بام
فلک مماس گشته بلکه ازان هم بالاتر گذشته یافت خطره
بلندی بیوت از کعبه از دلش بیرون رفت و از قصدی

كما قال القونوى فى كتاب الفكوك . الكامل بالذكر يريد فى
الأرض من يقول الله قولا حقيقيا اذا اراد من يقول كلمة الله
لم يؤكد بالتكرير ولاشك انه لا يذكر الله ذكرا حقيقيا و خصوصا
بهذا الاسم الجامع الاعظم المنعوت بجميع الاسماء الا الذى يعرف
الحق بالمعرفة التامة و تم التحقق بمعرفته فاذا هو فى كل عصر
خليفة الله وهو كامل ذلك العصر وكانه قال عليه السلام لا تقوم
الساعة وفى الارض انسان كامل و ايضا قال القونوى فى كتاب
الفكوك الانسان الكامل الحقيقى هو البرزخ بين الوجوب و
الامكان و المرآة الجامعة بين صفات القدم و احكامه و بين
صفات الحدثان وهو الواسطة بين الحق و الخلق و به ومن
مرتبته يصل فيض الحق والمدد الذى هو سبب بقاء ماسوى
الحق الى العالم كله علوا و سفلا ولولاه من حيث برزخيته
التى لا تغاير الطرفين لم يقبل شئ من العالم المدد الالهى
الوحدانى لعدم المناسبة و الارتباط ولم يصل اليه فكان يفنى
انتهى پس چون كعبهٔ مكرمه هم از خلفاى الهى است و
واسطهٔ فيض وجود او سبحانه درين عالم است لهذا ارتفاعى بقرب
ساعت منعدمش كردن خواسته ازين سبب آيات و تاثيرات
كعبه سدنا مشيدًا ارتفاع ام برخاسته • رحه هفتم قيامت
عبارت است از موت قال صلى الله عليه و سلم من مات فقد
قامت له القيامة پس موت انسان كبير را قيامت كبرى گويند

ازین جهان برخاسته وجه چهارم کعبه مکرمه همراه آدم و بسبب آدم درین عالم آمده بود یعنی حجراسود که اعظم اجزا واصل مادهٔ بنای کعبه ست بمعیت آدم درین عالم فرود آمده و باز بیت المعمور هم صرف بپاس خاطر آدم باین عالم نازل شد لهذا بمعیت همین نوع انسانی رفع گردیدنش هم از عالم خواسته پس چنانکه کمالات نوع انسانی یوما فیوما رو بتنقص و زوال است همچنان برکات و تاثیرات کعبه ازین جهان شدنا مشیئا ماده اختفا و اعتزال ست وجه پنجم چون رفع گردیدن جمله آیات هدایت و آثار برکت ازین عالم قبل قیام قیامت مقرر است حتی که الفاظ و حروف قرآن از صفحات کتب و الواح قلوب محو و مسلوب خواهد گردید و یک کس الله الله گوینده هم باقی نخواهد ماند پس بسبب قرب قیامت که اکثری از علاماتش هویدا گردیده ست رفع برکات و تاثیرات کعبه مکرمه را نیز از قبیل محو حروف قرآن از جمله علامات آن توان گفت وجه ششم قیام قیامت نخواهد شد تا آنکه هیچ خلیفه از خلفای الهی درجهان نیست زیرا که خلفای الهی واسطه وصول فیض حق بعالم و سبب بقای عالم باشند و ازینجاست که حضرات محققین در حدیث لاتقوم الساعة و فی الارض من یقول الله الله از الله الله گوینده وجود خلیفة الله مراد گرفته اند

بوده درین عهد نادر موجود اند و سلسلهٔ خاص ولایت ابرار جاری ست • شعر

• هنوزان ابر رحمت در فشانست •
• می و میخانه با مهر و نشانست •

اما چون عالم را از مان پیرست و در هرچیزی و کمالی دست بازمانهٔ سابقه انحطاطی و زوالی راه یافته است وآن انحطاط یوما فیوما رو بزیادت دارد نمی بینید مردم این زمانه را نه آن قدر دانش و قوت و حماست که مردم زمانهٔ سابق را بود دال تعالی و ثمود الذین جابوا الصخر بالواد نه در علوم و حکم مانند علما و حکمای آن روز کاراند و نه سعدین و و اعمار مثل پیشینیان دارند کثرت پیدا شد و ارزانی هرچیز چنانکه در سابق زمان بود نه خود زیادت و برکتی که در هرچیز میبود از انهمه کثرت و برکت درین زمانه جز افسانه نمانده ست پس هرگاه در عالم هر جزو کل رو بانحطاط و تنزل ست قوت ولایت هم موافق مزاج عالم تواند بود الحق درویش خوش نکته گفته و عجب در مضمون سفته لیکن بعضی برین سخن اعتراض کنند و گویند که ظهور انحطاط در جملهٔ امور نمی بینیم بلکه در بعضی استاتوریها پیداست هوشیاران فرنگ صنعتهای که ایجاد نموده اند این همه ایجادات در عهود سابقه کجا بود و نیز نظم و نسق جامعه

و موت انسان صغیر را قیامت صغری و موت انسان اوسط را
که عبارت از منعدم گردیدن مرتبی و پیدا شدن مربی دیگر است
قیامت وسطی خوانند چون قیامت کبری موت انسان کبیر است
لهذا در حرب قیامت کبری قلب انسان کبیر را که کعبه است
ضعیف ساختند و از تأثیرات و برکاتش پرداختند چنانکه
در انسان صغیر مرتبه موت بموت قلب است و چرا که سلطان
جسد است ضعف سازد آثار نجابت و ضعف در جسد و
قلب بواسطهٔ یکدیگر پدید آرند از آنجا که قلب رئیس جمله اعضا
و منبع حیات بود و حکم حی بر انسان تا آن زمان باشد که
رمقی از حیات در قلب وی باقیست و تا موت قلبیه روی
ماند انسان را هیچ آمدی و مضرتی هلاک کردن نتواند
بالجمله انحطاط موت قلب و دیگر سائر قوای در سنه هزار
و دویست پس از آنجا که این زمانه اخیر سنه هزار انسان
کبیر است هر چیز را در این زمان بعالم انحطاطی پیداست
لهذا انحطاط موت قلبیهٔ عالم نیز از همین سبب هویداست
درویشی را پرسیدند که هر قدر قوت و کرامات و امور خوارق
عادات از اولیای پیشین زمان ظاهر و عیان میشد سبب
چیست که در این زمان نمی بینیم ایا زمانه از وجود اولیا
خالی شده یا وجود و وجود اولیا محروم از آن مناصب عالی
شده بجواب فرمود که اولیا چنانکه در زمان سابق

امور تجربیه و کمالات حسیه و نیز در فنون صنعت اشیا که
منوط بر کثرت مشاقی بود انسان را در عین عهد زوال ترقی
و کمال دست دهد لیکن ظهور ترقی این قسم کمالات در عهد
پیری نه دلیل بر ثبوت عدم تنزل دیگر سائر کمالات و حالات
در این عهد باشد چه عهد پیری عهد تنزل است اگرچه ترقی
بعضی فنون تجربیه در پیری حاصل آید بلکه در حقیقت
زمان امروزی و ترقی و تحصیل و تکمیل جمله کمالات ابتدای
عمر است ڈاکتر و طبیب و هر استاد صنعت غریب کمال فن
خود را در ابتدا حاصل کرده و کمال رسوخ ملکه مشاقیش را
تا اتمام مدت جوانی که گویا واسطه درمیان عهد پیری و جوانیست
بدست آورده همین ماهر فن که در عهد پیری علم صنعت
می افزاید اگر در ابتدای عمر تحصیل و تکمیل فن خود
نمیپرداخت بلکه در آخر عمر خود را آماده تحصیل و تکمیلش
میساخت تحصیل و تکمیل این فن او را هرگز ممکن نمیگردید
زیرا که در عمر اخیر قوت ذهن و حافظه هرگز مساعدت
تحصیل و تکمیل فنون و کمالات نماید اگرچه مهارت زمانی
بقدر تحصیل و تکمیل حاصل هم آید پس عهد پیری بعد
این همه مراتب تحصیل و تکمیل است چون در این عهد
انسان جامع تجارب و معلومات ذخیره بود و این همه تجارب
ذخیره را که از ابتدا جمع ساخته بود تا نهایت شده و قریب تحصیل

طرق و شوارع و بند و نصب تلگراف و ایجاد آلات رصد کواکب و دورمتنی و انضباط قواعد حرب و اسلحه و اسباب آن و دیگر اکثر امور چنانکه درین زمان ظهور نموده در ازمنهٔ سالفه هرگز نبوده حوادثی است که ظهور ترقیات درین قسم امور عین مقتضای زمان اخیر و شایان شان پیری انسان کبیرست زیرا که در عهد پیری انحطاط جمله اموریه بطریق کلیت نبود بلکه در بعضی امور در این عهد پیری ترقی رو نماید و امرا بشهاد ظهور آید , از اینجاست که مرد پیررا بافزونی دانش و تجربه ستوده اند و بکمال صیانت تدبیر متصف نموده بیانش است که اگرچه کمال حدت ذهن و جودت طبع و افزونی و ترقی در جمله صفات و کمالات نوعیکه در عهد شباب بود درعهد پیری هرگز نبود بلکه چنانکه صفات وکمالات جسمانی و روحانی را درعهد شباب ترقی پدید آید همچنان هر صفتی درعهد شیب تنزل نماید اما علوم وکمالاتی که ترقی آن منوط بر زیادت مشق و تجربه بود البته در عین عهد پیری مزید ترقی گیرد وافزونی پذیرد زیرا که مشق وتجربهٔ پیران از جوانان فی‌الحال اکثر و زیاده تر باشد و ازین‌ست که در فن طبابت طبیب پیرانه سال را برطبیب نوعمر ترجیحی دهند بلکه تجربه کارصرف را بر طبیب مصلی نهند خلاصه اینکه در

مقلد است علم این هردو حبر را علاحده علاحده ازان هردو محقق حاصل کرد پس اگر این مقلد تجمع و ترکیب این هردو حبر در صنعت خود از تجاس قادر گردد تا انکه این قدرت که با ستعداد و اقتدای تحقیق ازان هردو محقق باین مقلد حاصل شده چندان مشکل نبود بلکه مرتبهٔ اشکال همان بوده که ازان هردو ظهور نموده تا بما بسبب آنکه این مقلد جامع علم هردو محقق آمد و این مزج و ترکیب جدید داد و فائدهٔ مزج ترکیب در فائدهٔ آن هردو تحقیق فائق امتان این مقلد ازان هردو محقق اعقل و اکمل نماید و اشرف و افضل بنظر بیننده کان در آید پس کمال استاد کاری هوشیاران فرنگ در صنعت هاي عجیبه و حرفتهای غریبه و امور حسیه و فنون تجربیه که درین زمان ظهور کرده مقتضای همین عهد اخیر انسان بوده است چه درین عهد اخیر در هر فنی و صنعتی تحقیقات و تدقیقات کثیر از حکما و محققان گذشته جمع گشته است چون عقلاي فرنگ شوق جمع واکتساب علوم و فنون دارند لهذا این همه منافع حظ وافره ازان برمي دارند و استاد زمانه و افراد یگانه شده اند بسا اعمال و حرف و صنائع که از محققان پیشین زمان کاهی بظهور نرسیده از عقلای فرنگ با فرهنگ بدولت همین جامعیت و استعدادهٔ خود ساختن ظاهر گردیده و باقتضای

و تکمیلش پرداخته بود بعمل درآرد و نفعها دهد و بردارد
و باظهار و امتحان تجاربی که در اول جمع کرده بود پردازد
و چدانکه خود حاصل کرده بود دیگرانرا تعلیم سازد گویا از
ابتدای سنه شعورتا انتهای سده و موسم زمان علم وتحقیق
و بعد ازان تاآخر عمر زمان عمل وتقلید باشد وشک نیست
که مرتبهٔ اول از ثانی افضل ست لیکن بسبب ظهور رسوخ
قوت حدس در امور تجربیه و کمال ملکهٔ مشاقی بفنون
عملیه در عهد پیری و نیز بسبب اینکه از کثرت تجارب
و معلومات و کمال حصول قوت مشاقی در حکمت عملیه
درین عهد وبرامد احلتی در اختراعات و ترالیبت جدیدهٔ
عجیبه وطرق صنائع وتدابیر غریبه پیداشود وبدین خاصیت
و ملکهٔ را سخه دهش دقائق تجربیه وحکم عملیه را
بسهولت در یابد لهذا درعهد پیری ابلغ و اکمل نماید و با
وصف بودن بمرتبهٔ دوم از مرتبهٔ اول اشرف و افضل بنظر
درآید تفصیلش بدین تمثیل خاطر نشان توان کرد که مثلا
محققی بقوت تحقیق و تفتیش چنان دوائی را دریافت
که طرح آن برنحاس نحاس را برنگ نقره مصنع میگرداند
اما محتی قوام نحاس را بمرتبهٔ نرمی نقره نمی رساند و
محققی دیگر دوائی دیگر عکس این دوا درا ثردریافت نمود
و یکی شخص علوم که رتبهٔ تحقیق ندارد بلکه از جمله

درزمان اخیر گویا علامهٔ آن صفات است درعالم پیری یعنی چون علامهٔ هر صفتی را ازصفات ثلثهٔ عهدی ازعمر معین بود پس صفت مداهنهٔ عالم پیری در زمان آخر علانیه کرده ازین سمت که قوم نصاری اکثر بلاد را بقبضه در آورده و نیز باقتضای عهد پیری خواسته که دانای ایشان بتحصیل و تکمیل علومیکه صرف اغراض و کارهای دنیا بدان متعلق باشد و بتحصیل و تکمیل وجود این جهان بکار آید واعانت نماید و دیگر علوم منطق و حکمت و غیره را فضول و بیکار دانسته گذاشتن واصلا اعتنا بان نداشتن زیرا که هر چند انسان درعهد شباب حد و بسیاری از فنون و علوم ضروری و غیرضروری آموخته و از هر جنس که الات مایه اندوخته باشد واما در عهد پیری جز علوم ضروریه که در دین خواه در دنیا بکار آید صرف اوقات بذکر اشغال فضول کمتر نماید پس روش مرد عاقل درعهد پیری از درشتی غرور نمود اگر طالب خدا است همه اوقات خود را بعبادات و تحصیل سعادات اخرویه مصروف سازد و اگر از اهل دنیاست جز باشغال دنیویه نپردازد و ازین است که کمالیت این هر دو شان درین جهان باخر زمان ظهور کرده یعنی ظهور تکمیل توجه معرط بطرف حضرت حق بعد حمله انبیا بمبعوث شدن حضرت خیر الوری جلوه گر شده و ظهور تکمیل توجه معرط

همان عهد پیری جهادست حلم و تحمل و بردباری و باهم
اتفاق داشتن ایشان وکارها را بتامل و تحمل و تدبیر کردن
و عجلت و غصه و بی‌صبری و تلون طبع را تمام به آوردن
و برای جمله مشاغل و کارها حکم عملیه ساختن و تسهیل
جمله امور و کارها پرداختن و ساطات را نا شتی و انفاق
متصرف بردن وازان مشاغل لهو ولعب که خلاف مقصود
و صدای حکمت داسد گرار نمودن و دایهای عهود کوشیدن
و مال کار را بدل ارمالها سال دیدن و صلح را برحرب
مقدم داشتن و همت را برترقی قوم خود گماشتن و کمال
حریص بودن در تحصیل دنیا و تسخیر ملکها و مصلح
گردیدن در میان سلاطین وملوک و باهر یکی اظهار حسن
سلوک وبیر باهر یکی اظهار نرمی مزاج وبدکو نگاهداشتن
پاس خاطر ارواح ظهوراین جمله امورکه هریکی ازان مقتضای
پیری وتجربه کاری بود اقتضای عهد اخیرا نسان کبیرست
سر معنی اهل صدر واهل لاخرالدهر اینجا منکشف گردد
یعنی چون نوع انسان صغیر انسان کبیر را بجای قلبست و
چنانکه قلب مجمع انواع صفات وحالات بود همچنان در نوع
انسان انواع صفات و حالات نهاده اند و هر صنفی و مردیرا
ازان نوع صفتی و مزاجی خاص داده پس صفات مناسبهٔ
عهدا خیر عالم پیرچون درزمانی زیاده بود غلبهٔ این صنف

که غایت عروج آن منتهای حرارتی که مدة وقوف انسانی ست صورت بندد و از ینجاست که اکثر انبیا مبعوث پیش از چهل سالگی نشده اند و همچنین کمال دنیوی از مراتب کمالات ظاهریة عملیه ست که شباب آن درعنفوان عهد پیری انسانی بظهور پیوندد و چون نقطهٔ نهایت مدهٔ وقوف و کمال با نقطه بدایت مده پیری و زوال عاقبت اتصال دارد و پس وپیش یکدیگر واقع ست لهذا ظهور هر دو شان در عهد اخیر انسانی کبیر گفته شده و بترتیبی بوقوع آمده که که اولا تکمیل مراتب دینی که عبارت از ظهور و بعثت حضرت خاتم الرسالت ست علیه الصلوات و التسلیمات بمنتهای مدة وقوف انسان کبیر مقرر شده و بعد ازان در عهد زوال تکمیل مراتب دنیوی بظهور پیوسته و بسبب همین اتصال کمال عهد آنسرور کون و مکان بامده زوال و زمان انتقال جهان وارد شده ست کان یقول صلی الله علیه و سلم بعثت انا و الساعة کهاتین و یجمع بین السبابة و الخنصر و ازینجا توان دریافت معنی آنچه گفته اند که اول علامات قیامت ظهور آن سرور ست چه هرگاه بظهور آنسرور عالم را غایت کمال حاصل شد بعد از کمال جز زوال نبود لهذا غایت کمال دلیل زوال آمد کریمهٔ صدیق اکبر سرور در آیهٔ کریمه الیوم اکملت لکم دینکم

بدرستی انتظام دنیا بعد سلاطین همه قومها به تسلط حکام قوم نصاری بوقوع آمده پس اعقل الاقوام من حیث الدنیا قوم نصاری ست و اعقل الناس من حیث العقبی افراد کاملان امت خیر الوری حضرت شیخ یحیی افندی رحمة الله علیه که در ترکستان مرتبهٔ حکومت و منصب پاشائی داشت و بارها با روس جنگیده و در بسیاری از بلاد یورپ بطریق سیاحت گردیده و بآخر عمر ترک دنیا گفته بمکهٔ معظمه نشسته بگوشهٔ عبادت منزوی گشته بود روزی بر سبیل تذکره با فقیر راقم عجاله فرمود که من در تمام دنیا دو گروه عجب نگریده ام وان هردو را از همه جهانیان بر چیده یکی قوم نصاری دوم طایفه صوفیه رضی الله عنهم مدار سلوک این هردو فرق برانست که بی طلب مقصود دمی بر نیارند و همت را در طلب بکمال درجه برگمارند و از تاخیر تحصول مامول تخم یاس و هراس را اصلا بدل نکارند و سوای مقصود بهیچ چیزی سری و کاری ندارند پس مسلک واحد ست و غایات مختلف روی توجه یکی به دنیاست و دیدهٔ آرزوی دیگری بخدا تم قوله رحمة الله علیه لیکن مخفی نماند که مراد از وقوع بعثت آن حضرت بآخر زمان نه وقوع آن در وقت زوال و نقصان این جهان ست زیرا که کمال دینی از مراتب کمالات باطنیه عمده ست

و قید جسمانی را نگذارد و روحانی دیگر آید قال تعالی
و لاتقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء پس
انتقال آن حضرت را از این جهان بمنزلهٔ موت روحانی حقیقی
جهان توان گفت که عالم از فضائل و کمالات محروم و مهجور
افتاده و آنهمه فضائل و کمالات از عالم دور افتاده پس عالم بعد
آنحضرت زنده نماند و زنده اش نتوان خواند مگر بحیات جسدی
و ظهور نمی کند درو جز مگر کمالات جسدی که انعدام
آن حیات و اختتام آن کمالات بر قیام ساعت منحصر
داشته اند پس هرگاه ساعت بیاید عالم را موت جسدی رو
دهد تطویل مقال تا چند از اصل مراد دور بباید افتاد
این همه نظم و نسق و رونق و ترقی که از هوشیاران برنگ
رنگ ظهور گرفته نه دلیل ترقی حالات جهان و عدم انحطاط
آنست در ابتدای زمان ترقی و عهد شباب اسلام که نه کتب
احادیث و مقدمه مدون گردیده بود و نه این همه قوانین و قواعد
اصولیه باستنباط رسیده دریاب و بر اشکالات ادنی مسئله
چه قدر مشکل می افتاد و مسئله که درین زمان در عامهٔ مومنان
سهل و عیانست در تحقیق و تدقیق آن محققان پیشین زمان
را چه قدر کاوشها رو میداد آنچه بر حضرات مجتهدان آن
زمان مشکل بود درین عهد بادنی استعدادی حل آن
توان نمود تا لیفاتی که متاخران راست از متقدمان کجاست

که دیگران را موجب عجب بود ازین جهت نبود خلاصه اینکه ظهور نفس آنحضرت نه در عهد نقصان و سدۀ انحطاط جهان بظهور رسیده بلکه بنقطۀ نهایت کمال واقع گردیده لیکن چون بوفات آنسرور آفتاب کمال عالم رو بزوال نهاد و عهد شادابی بمعرض انقراض افتاد یعنی زمان نبوت که مرتبۀ غایت کمالست منقطع گردید و نوبت باستیلای عهد ولایت که بسمت ذیل نقصان و زوالست رسید پس هرگاه عهد شباب جهان بوفات سرور کون و مکان ختم شد گویا جملۀ جهان ختم شد چه هرگاه جوانی نماند همانا که زندگانی نماند زیراکه خلاصۀ زندگانی همین عهد جوانیست چنانکه گفته اند * شعر

* جوانی شد و زندگانی نماند *

* جهان کو همان چون جوانی نماند *

لهذا یک مرتبه موت این جهان وفات آنسرور کون و مکان ست و درحقیقت قیامت کبری همان ست زیراکه موت بر دو قسم بود موت حقیقی روحانی و موت مجازی جسمانی موت حقیقی روحانی آن بود که قلب و نفس ناطقۀ انسانی از کمالات ایمانی و فضائل روحانی بی بهره گردد و تمیز در حرمان و خسران پذیرد و موت مجازی جسمانی عبارت از انتقال مکانی بود یعنی نفس تعلق جهان مادی

نا اهران محققين فرموده اند كه آدم عليه السلام مانند كعبه
مسجود اليه آن سجده بود نه معبود و مسجود يعني خداوند
هر دو عالم گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم صغیر پرستیده شده و
گاهی بواسطهٔ کعبهٔ عالم کبیر مسجود و معبود آمده شعر

• کعبه هر چندی که خانه برّ ماست •

• قلب آدم بهتر خانه سرّ اوست •

و نیز بشنو که تکریم مکه مکرمه بر جمله بلاد همچو تکریم
جسد آدم است بر جمله اجساد و تعظیم حرم محترم و صورت
بنای کعبه مکرمه مانند تعظیم صدور مصحف قلب آدم است
چه پیکر عنصری و هیکل ظاهری انسان که عقلا و نقلا بر اجسام
سایر حیوانات بلکه بر اجرام سموات مکرم آمده این تکریم
نه بواسطهٔ صورت ظاهری و پیست که جز گوشت و پوست
و استخوان نباشد وان جمله حیوانات را بود بلکه تکریم جسد
عنصری وی بنا بر آنست که انسان مدرک جمیع حقایق
معقولات را و جامع جمیع صفات ملکوتیه و جبروتیه را
و این قوة و جامعیت که دروی یافته میشود نه جزء جسمی
نیست بلکه لطیفه ایست معنوی که تعلق بقلب مخروطی
دارد و معنی حقیقة القلب پس چون پیکر عنصری انسان
مشتمل است بر قلب مخروطی و آن مشتمل است بر لطیفه
معنوی لهذا جاری بر جمله حیوانات و سائر مخلوقات

پس ظهور ترقیات این قسم نظم و انضباط درین عهد تنزل و انحطاط به دلیل ترقی اسلام مرد اولی الافهام تواند بود و اگر کسی گوید که در عهد سید نا مهدی رضی الله عنه و عن آبائه چه قدر ظهور ترقیات باشد مدرسه انسان کبیررا در عهد اخیر اینچنین ترقی کثیر چگونه حاصل خواهد شد گوییم آن معجزه از معجزات الهیه ست که از زمان پیر احوال جوانی بلکه از مرده آثار زندگانی بظهور خواهد آورد یا آنکه از قبیل اماته الموت است چنانکه در انسان صغیر که از غلبهٔ امراض کمال ضعیف گردیده و بنوبت سلب طاقت و فقدان حس و حرکت رسیده باشد بقرب وقت موت دفعة کمال قوتی پدید آید و آن ضعیف ناتوان یک دو ساعت قوی با تاب و توان نماید

واقعه

و چون دریافتی که قبله عالم صغیر قلب انسانست که در حقیقت حقیقة وی همانست پس اکنون دریاب رمز سجده ملائکه کرام بطرف آدم علیه السلام چه هرگاه حقیقت آدم قلب وی بوده که بدان مکرم آمد وقلب کعبهٔ عالم صغیر ست لهذا آدم علیه السلام جهت سجدهٔ ملائکه واقع شد پس چنانکه کعبه که قلب انسان کبیرست مسجود الیه آمد همچنان قلب آدم که کعبهٔ عالم صغیرست مسجود الیه آمد

مجلوبات آنرا مطیع و منقاد آمده همچنان صورت کعبه
واسطهٔ تکریم حقیقت وی واقع شده که جملهٔ مؤمنان
بطاعت و خضوع پیش وی مامور گشتند *

سوال

هرگاه قلب و کعبه هردو دو هیکلی از ملک عالم اند و
مظهر اند همان یکذات را با اسما و صفات کعبهٔ مکرم چرا
مسجود الیه عالم برای دوام قرار یافت و آدم از مسجود الیه
بودن چرا ممنوع شد *

جواب

اگرچه ظهور ذات با اسما و صفات چنانکه در صورت کعبه
ست همچنان در صورت انسانیه است لیکن هردو ظهور باهم
فرقی از اختلاف هم دارد چه در صورت انسانیه ظهور ذات
با اسما و صفات فعلیهٔ الهیه و صفات کونیهٔ منفعله هردو ست
لهذا انسان مظهر اتم ست بخلاف کعبه که دروی ظهور
جمیع صفات منفعلهٔ کونیه نیست و نیست ظاهر دروی
مگر ذات با اسما و صفات الهیه گو کعبه هم امر شیئی تکوینیست
دارد و از آنکو است اما ظهور صفات کونیه دروی بمقابله
انسان کالعدم ست پس کعبه شریفه بصفت غلبهٔ ظهور
اسما و صفات الهیه مجلی اله ست لهذا قبله گردید
نه انسان *

این عالم مکرم افتاده و بدایں بعد کرمنا بنی آدم در تمامی اکناف عالم حضر از بحر و کرمنش در داده جمله افراد این عالم را باطاعت و حد متکراری وی حکم فرموده و پیش وی دلیل ساختند و مطیع و منقاد وی نمودند همچنین تکریم و تعظیم مکهٔ مکرمه وصورت کعبهٔ معظمه نه بواسطه آنست که این بلد مکرم و بیت معظم از دیگر اراضی و بیوت و بلاد امتیازی و تعرفهٔ داشته باشدچه ظاهر صورت ان ارض طیبه و ان خیرالبیوت وان افضل البلاد والامصار همین شکل زمین و هیئت ترکیبی مادهٔ ماوطین مبنی از سقف جدار و لبن و اجر و احجار ست که جمله اراضی و بیوت و بلاد را بود بلکه مسجود و مکرم آمدن مکهٔ معظمهٔ بواسطهٔ آنست که مشتمل ست بر حرم وان بر کعبه وکعبه برحقیقتی عظمی که بیانش گذشت و آن حقیقت در ظاهر معبر ست باضافت کعبه باو سبحانه و قد ذکروا فی الکتب ان الکعبة لغة بمعنی الجهة و عرفاً مایصلی الی نحوها من الارض السابعة الی السماء السابعة مما یحاذي الکعبة و هی ای الکعبة قبلة لاهل حرم والحرم لاهل مکة ومکة للافاقی علی ماقال بعض المشایخ توسعة علی الناس کما فی المفاتیح پس در حقیقت این همه وسائط اند و مقصود مسجود دیگر ست و چنانکه جسد انسان واسطهٔ تکریم حقیقت وی و انعقاد و دیگر

باشد لهذا صورت ظاهر کعبه مبنی از خاك و احجار که بظرحق و ابلیس حقیر بودن مخلوقات سبب قبله حق و ابلیس مغرور گردید و حکم سجده بطرف ان شد و همین سر است در حکمیکه ملائکه را شده بود برای سجده بطرف ادم علیه السلام زیرا که ادم بنظر ملائکه در غایت بعد افتاده بود و حقیرتر مخلوق شده لهذا خود را از آدم بهتر تصور کرده بودند و زیرا بنظر تحقیر دیده قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدك و نقدس لك و ابلیس لعین که بمرتبه معلم الملکوتی فایز شده بود گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین پس همگان مامور شدند بسجده طرف ادم و ادم در انوقت قبله ملائکه قرار یافت لیکن قبله بودن آدم موقت بود و قبله بودن کعبه مکرم موبد است و نیز قبله بودن ادم مخصوص بود درحق ملایکه و قبله بودن کعبه مکرمه عامست حق وانس و ملائکه را قبله ساختن اول چون بنابر جامعیت بود لهذا مشرف شد بخطاب خلیفتی و قبله ساختن دوم چون بنظر جهه عبدیت بعبد لهذا مکرم گردید بخطاب بیتی چون ملائکه بندگان و خدمتگزاران و کار کنان و فرمان برداران حضرت حق اند مامور شدند بسجده طرف خلیفه یعنی قائم‌مقام وجود ان خلیفه مامور شد بسجده طرف بیت یعنی مقام و این بمثابه باشد که عساکر

جواب دوم

انچه از تفسیر عزیزی واضح میگردد آنست که قبله ساختن مخلوقات دیگر بعضی مخلوقات را در حکمت الهی مشروط بدو چیز است اول آنکه آن قبله همجنس خود نباید بلکه می باید که غیر جنس خود باشد زیرا که در صورتیکه قبله همجنس خود باشد توهم اشتراک و اعتقاد استقلال پیدا میشود مانند سجود برای تصاویر صلحا که از جنس آدم و جن گذشته اند و آدم و جن دراین امر یکجنس اند زیرا که در احکام تکلیفی هر دو شریک اند دوم آنکه این قبله ساختن بامر الهی باشد نه باستحسان عقلی زیراکه چیزی را وسیله تقرب الی الله گردانیدن موقوف بر ظهور شان الهی است در آن وقت بآن طور خاص و علم ظهورات متجدده از آن قبیل نیست که عقل هیچ مخلوقی بخودی خود آنرا تواند دریافت •

جواب سیوم

چون سجده عبادت برای اظهار کمال تذلل باشد و خداوند احکم الحاکمین قادر و مختار است برآنکه هر جهتی و چیزی را که خواهد قبله یعنی طرف آن سجده مقرر فرماید و بواسطه آن صفت معبودیت و مسجودیت خود را ظاهر سازد لیکن برای اظهار کمال تذلل می باید که مسجود الیه بنظر ظاهر ساجد بمرتبه غایت انحطاط افتاده

اکمل وجوه تعظیم ست مسجود الیه یا مسجود له آن نیز اکمل
در استحقاق تعظیم واحری بالتکریم می باشد وآن در آدم بهر کمال
مسجودیت وی جزو را دمیر ز را بوده علیهما الصلوة والتسلیمات
و نیز چون سجده حقیقت انسانیه واقع شده بود و
حقیقت انسانیه که حقیقت جامعه ست چنانکه عارج
معارج فضل وکمال ست همچنان دارج مدارج نقص وزوال ست
و ازینجا ست که افضل و اکمل و انقص و ادل زیاده تر از
انسان نتوان یافت بعضی افرادش بغایت درجه فضل و علو
رسیده اند و بعضی بنهایت مرتبه تسفل ودنو ملحق گردیده
پس حقیقت انسانیه مسجود الیه نباشد مگر باعتبار
خصوصیت افرادي و چون مسجود الیه یا مسجود له شدن
اکمل وجوه تعظیم ست لایق آن نبود مگر اکمل افراد که
بغایت نقطه فضل رسیده باشد و آن اکمل افراد حضرت
خیرالعباد ست علیه الصلوة والسلام الی یوم القیام *

سوال

آدم علیه السلام را بسبب نور آنحضرت مسجود ساختند
و خود ذات آن حضرت را علیه الصلوات مسجود ننمودند
سر چه بود *

جواب

چون مصلحت الهي مقتضی آن سجده بود که بعد ازین

و هدام تعظیم مخصوصه حضرت سلطان بطرف و زیر سلطان بموجب امر سلطانی بجا آرند و خود ان و زیر تخت سلطانرا تعظیم کند و بوسه دهد و سر به پیشش نهد ازین جا می باید دریافت تفاوت مراتب کعبه و ادم و ملائکه را ٭

سوال

اگر مسجود الیه شدن ادم بسبب تکریم حقیقت انسانیه بود اکمل افراد ان حقیقت کلیه را که ذات حضرت سرور کائنات مفخر موجودات است چرا مسجود الیه نساختند ٭

جواب

مقصود از سجده کنانیدن بطرف ادم اظهار تکریم نوع انسانی بوده لهذا اول افراد ان نوع را که مبدء جمله افراد نوعیه بود مسجود الیه فرمودند ٭

جواب دوم

سجده که بطرف ادم واقعشده در حقیقت بطفیل انحضرت واقعشده علیهما الصلوات و التسلیمات زیراکه ادم علیه السلام حامل نور انسرور بود صلی الله علیه و سلم و بسبب ان نور برکات ظهور مسجود الیه ملائکه گردید لهذا اکثری از محققین نور انسرور راکه در آدم ودیعت بوده مسجود له یا مسجود الیه ان سجده که بسبیل عبادت یا از سر تحیت علی اختلاف الاقوال واقعشده میگویند و خود ظاهر است که چون سجده

بارنمرتبه خود رسیدن ادم دلیل اظهار اینمعنی هم شد
پس ازانجاکه بدین مصالح تکریم ادم را توهینی درعقب
بود چنین تکریم را که باخر منصم نه توهینی باشد بنسبت
انحضرت نخواستند لهذا لطفیل نور انحضرت که مودع در
آدم بود آدم را بدین شرف نواختند پس این شرف
مسجودیت که بادم حاصل شده بمثابه شرف شهادت ست
که تجناب سبطین مکرمین حضرت حسن و جناب حسین
رضی الله عنهما به نیابت انحضرت صلی الله علیه و سلم
حاصل شده چنانچه محققین علمای اهلسنت و جماعت
شکر الله تعالی سعیهم بسران رسیده اند ووجه و جیه شهادت
حسنین را رضی الله عنهما درسر الشهادتین و عدره کتب
خود بتشریح و تصریح بیان فرموده یعنی فرموده اند که
چون ذات انحضرت علیه الصلوات جامع جمله کمالات بود
و یکی از جمله کمالات شهادت ست لیکن حصول شهادت
کامله بان سرور مستلزم نوعی ازاهانت وضرر دردین متین بوده
لهذا حضرت حکیم علیم جلت قدرته هر دو فرزند دلبند ان
سرور را نائب مناب ذات معجزاثیاس برای تکمیل جامعیت
و تحصیل منصب هردو قسم شهادت مقرر فرموده ازین
خوش گفته اند * شعر

* اگر پدر نتواند پسر تمام کند *

تکریم آدم را معیوب فرمایند و بمذلت از حضرت بیرون سازند
و ترمین بر اندازند و سرد رتوهین بعد از تقدر تکریم آن بوده
که انسان حقیقت جامعه ست مر جمله مظاهر جمال و
جلال و هدایت و اضلال را لهذا اظهار غایت تکریم و توهین
هر دو که اقتضای جامعیت وی بوده در ابوالبشر که مبدء
و مجمع جمله افراد مکرمه و اشخاص مهوبه آن نوع کلی بود
مسطور افتاد دوم انکه چون ادم بامر حضرت حق مسجود
شد و مسجودیت خاصه حضرت حق ست چه فعل سجده
از اخص عبادات ست که جز برای حضرت حق لایق نبود
لهذا بعد از تکریم تحقیری نسبت وی خواستند تا گمان
معبودیت وی و حلول حق در وی چنانکه مذهب بعضی
اهل بطالت ست در نخیزد و معلوم گردد که این همه تعظیم و
تحقیر ادم علیه السلام بامر حضرت ملک علام واقع شده
بود و حضرت حق قادر ست بر انکه هرکرا خواهد بمرتبه
اعلی سربلند سازد و باز قادر ست بر انکه از اوج علو بحضیض
زیر براندازد سیوم انکه اگرچه از رانده شدن شیطان یقین
بر این امر حاصل گردیده که طاعت موجب قرب وعزت ست
و معصیت باعث طرد و مذلت لیکن معلوم انکه باز اگر
معیوب تائب گردد خطای وی امرزیده می شود بانه
در پرده اخفا مانده بود لهذا معیوب گردیدن و تائب شده

چندین فضائل و هدیه پدر هم ثابت پسر میتواند شد ممکن
ست که تعظیم پدر کنند بواسطه ثمره که ظهورش ازوی مرجو
بوده باشد و این مشابه خدمت و محافظت و تکریم و عزت
اصل و شجر بمراد ثمر بود مثلا درختی را که اثمار بسیار
عمده و بهتر باشد و عزت و مکرم تر دارند و خیلی خدمت
و محافظتش بجا آرند پس مقصود از خدمت و حفاظت
و تکریم و عزت ثمره بود نه شجره اما شجر بواسطه اینکه
ماده ثمر دروی کامن هست نه بذات ثمر خدمت و
محافظت کرده شود *

جواب دوم

مرتبه عبودیت اکمل مراتب انسانیست وذات آنسرور
کائنات مخصوص بذاتست هیچ یکی از مقربان درمرتبه
عبودیت بآن سرور نرسیده لهذا عبده و رسوله از صفات
مختصه آن حضرت مقرر گردیده یعنی چنانکه آنحضرت
درمرتبه رسالت همتای خود ندارد همچنان درمرتبه
عبودیت بی بدیل وعادم المثل و العدیل است پس ازانجاکه
مسجودیت خلاف کمال عبودیت بود اقتضای کمال
عبودیت آنحضرت راضی بمسجودیت علانیه نگردیده رااین
شرف بطفیل آن حضرت حضرت آدم را علیه السلام رسیده
خلاصه اینکه چون مسجودیت علانیه راخلاف مرضی مبارک

همچنین میتوان گفت که چون مسعودیت اعظم وجوه تعظیم و اکرم انحای تکریم بود ولیکن حصولش مانند شهادت مستلزم نوعی از اهانت بوده چنانچه بیانش گذشت حد ان حضرت را در وقتیکه حامل نور آن حضرت بود برای اعطای این شرف خلعه از طرف لازم الشرف ان حضرت مقرر فرمودند و اگر کسی گوید که پسر قایم مقام پدر می تواند شد نه عکس این گویم در امور اکتسابیه مثل منصب شهادت و غیره پدر را نائب پسر گردیدن و بسبب خلافت پسران شرف رسیدن خلافست چه تصدی امور اکتسابیه بر نفس ذات شخص لازم بود مگر در صورتیکه ان شخص از تحصیل بنفس خود معذور و مجبور باشد آن وقت بحکم ضرورت پسر ویرا که جزئی از اجزای پدر و فرع وی ست و بحکم فرعیت تابع اصل ست منصوب بجای وی سازند پس ان منصب حاصل کردن پسر که تابع پدرست بحکم حاصل کردن پدر که متبوع پسرست بود و بسبب فرعیت و نیابت در صفات اصل و منوب محسوب شود اما مکرم و مشرف گردیدن بفضائل غیر اکتسابیه که خارج از قدرت نائب و منوب هر دو باشند و بمحض وهب الهی حاصل آیند مانند شرف مسعودیت که بمحض امر او سبحانه حاصل گردیده پس برای حصول

که چون درحقیقت انسان صفات عالم اکوان و قیود وتعلقات
آن عالم ترا امداده ست نقطه شود ای قلب انسانی که
مرکز همان خط ظلمانی ست در اصل خلقت سیاه آمد
بخلاف حقیقت کعبه که دراں ظهور ذات باسما و صفات
عالم ترست پس نورانی الاصل بودن حجر ازین رهگذر
ست و چون قلب انسان صغیر حقیقت جامعه ست مر
صفات کونیه و لهذا راهدا چه خط نفسی و چه شیطانی و
چه ملکی و چه رحمانی همه دراو موجود ست و لهمین
ست محققان خطرات قلبی را منقسم فرموده اند بملکی
و رحمانی و نفسی و شیطانی کما قالوا ان الخواطر اربعة
خاطر من الحق و هو علم یقذفه الله تعالی من الغیب فی
قلوب اهل القرب و الحضور من غیر واسطة و خاطر من
الملک و هو الذی یحث علی الطاعة و یرغب فی الخیرات
ویحترز من المعاصی و المکاره و یلوم علی ارتکاب المعاصی و
و المخالفات و علی التکاسل من الموافقات و خاطر من النفس
و هوالذی یتقاضی الحظوظ العاجلة و یظهر الدعاوی و
خاطر من الشیطان و یسمی بخاطر العدو اذا الشیطان عدو
المسلم و هوالذی یدعوالی المعاصی و المناهی والمکاره پس
دراحوال قلب اقوال مختلفه وارد ست جای بودن مناهی
قلب محل تصرف و حصهٔ شیطان و جای بودن ملک

دیدند در پردهٔ آدم آن حضرت را مسجود کذا بیدند .

فائده

در بعضی لطائف و اسرار متعلقهٔ حقیقت قلب وبیان بدانکه چنانکه انسان صغیر قلب انسان کبیرست ومصغه قلب انسان صغیر همچنان کعبه بمنزلهٔ قلب در انسان کبیرست وحجر اسود بحکم قلب کعبه را انکه درمضغهٔ قلب انسان صغیر چنانکه سویدای نهاده اند همچنان قلب انسان کبیر را که کعبه ست بحجر اسود سویدای داده اند سیاهی قلب مومن بسبب ظلمات امر دنیا و همچنان سیاهی حجر اسود بمعاصی و خطایای بنی آدم بودن چنانکه از احادیث ثابت ست سر حقیقتش از بمعاصی توان در یافت قال صلی الله علیه و سلم نزل الحجر الاسود اشد بیاضاً من اللبن فسودته خطایا بنی آدم چه ازانجا که قلب و کعبه هر دو از یک جنس اند و حجر اسود قلب کعبه ست بمعنی قلب القلب ست باسوید است ازانقلب لهذا از اثر قلوب اهل معاصی حجر اسود را ظلمانیت در گرفته و نورانیت ازوی بیرون رفته زیراکه قلوب را دریکدیگر تاثیرها بود و نسبت قلوب با همدیگر مانند اٰئینه های متقابله باشد که انچه دریکی ازان ازصفا وکدورت و نور و ظلمت پیدا آید انعکاس ان در دیگر ظاهر گردد و بعینه بنماید مخفی نماند

و جه علی عبادة و اشتراک سیدنا علی کرم الله و جهه درین
شرف با کعبه مکرمه ازینجا دریافتنیست یعنی هرگاه
حقیقت کعبه و دل از یک عالمست و بدین مناسبت هردو
قبله توجه الی الله واقع شده اند لهذا چنانکه نظر بسوی
کعبه عبادتست همچنان نظر بروی علی کرم الله و جهه
که سرامد اهل دل و در عالم ولایت قلبی ممده سلاسل
ست عبادت آمد چه دیدن وی رضی الله عنه دیدن
حقیقت کعبه عالم صغیر باشد چنانچه حضرات صوفیه
صافیه قدس الله تعالی اسرارهم این حدیث را دلیل
اثبات ذکر رابطهٔ کعبه اند و سر تخصیص سیدنا علی
کرم الله وجهه بدین مطلب همین بیان کنند که
چون غالبا شیوع فیض دل و شروع اکثر سلاسل از ذات
مرتضوی ست رضی الله عنه لهذا دیدنش ویرا که ذکر
رابطه ست عبادت فرمودند چه ذکر رابطه مثل دیگر
عبادات موصل الی الله بود و همین ذکر رابطه در حضرات
مشایخ کرام معمولست که صورت خارجیه یا ذهنیه شیخ
را پیش خود ملحوظ نموده مشغول بذکر الله شوند و این
طریق را موصلترین طرق گفته اند و نیز بدانکه بمنصب قامت
بودن کعبه است و موقوع ان درمحل حار و تراکم جبال تصار
چنانکه درعالم صغیر اجر مواضع قلب بود که در حصار

بین دواصبع از اصابع رحمان تحلات قلب انسان کبیر یعنی
کعبه مکرمه که مجلای الهیه ست و ظهور صفات الهیه دران
غالب تر افتاده ست و نفس و شیطان را دران دخلی
نیست لهذا حجر اسود که بحکم مویدات اقلب یا قلب
ادعات ست مختص آمد بصفت ملکیت زیراکه کعبه مطهر
صفت معبودیت و مقر طاعت ست پس ملکیت که حمد
و ترغیب خدر و طاعت از مقتضیات و یست اختصاصی
باو یافته ست و نیز از سبب مجانست قلب و کعبه ست
انچه مروی شده که حجر اسود شاهد ست بر اعمال
حاجیان و طایفان و مستلمان چه شهادت هم از صفات و
خصوصیات قلب بود کما ورد لاتکتموا الشهادة و من یکتمها فانه
اثم قلبه و نیز ازانکه تخصیص سیدنا ابراهیم علیه افضل
الصلوة و التسلیم با مر بنای کعبه مکرمه و تطهیرش و نیز
تخصیص نبی ما علیه اکمل الصلوت و افضل التسلیمات
بامر حج طواف کعبه مکرمه ازین است که کعبه مکرمه بحکم
دل ست و دل موطن خاص و مکمن با اختصاص خلت و
محبت باشد پس خداوند حکیم علیم حضرت خلیل وحبیب
خلیل خود را بدین خصوصیت خاصه مشرف ساخته و
بدین فضل و شرف نواخته و نیز سر مناسبت مابین
حدیثین احدهما النظر الي الكعبة عبادة وثانيهما النظرالي

اصحاب گفته اند و گفته اند که آنچه از نکوئی و بدی
در قلب انسان مخفی و مبطن می باشد بعد رسیدن
بکعبه مخفی نمی ماند بلکه کمال ظهوری و انجلای میگیرد
لیکن در معنی محک امتحان بودن کعبه و ظهور نمودن
صفات مبطنه مردم بتأثیر کعبه کلامی است طویل حتی چه
درخاتمة الکتاب بیاید چهارم آنکه چون کعبه برای هدایت
قلوب است و مرجع و مرکز است مر قلوب اهل ایمان را
و مقصد اهم از حضوری درحریم تهذیب و تصفیهٔ قلوب
و بواطن است لهذا هر خطره قلبیه گروه شود در اینجا و
مبدء آثار مثل امور خارجیه گردد و باز بدانکه حکم طهر بیتی
للطائفین الخ متأدی برقلب بودن کعبه مکرمه است زیراکه
مراد از طهارت دراینجا طهارت از انجاس شرک است یعنی
ارجاس بتان و الواث اوثان نه از نجاسات مصطلحه فقهیه
چه نجاسات مصطلحهٔ فقهیه در کعبه نبود تا حکم تطهیر
ازان می فرمودند چون کافران دران زمان بتان را در کعبه
نهاده بودند و کعبه بحکم قلب و ازقبیل قلب است بسبب
آنکه بتان را در قلبیه حکم نجاست بود که بارجاس شرک
متلطخ میگردانند حکم تطهیر کعبه مکرمه ازان نجاست فرمودند
یعنی چنانکه تطهیر قلب از الواث و ارجاس آلههٔ ادعیی واوثانی
لازم باشد همچنین تطهیر کعبه از معابید باطله لازم ساختند

اما جوابها که جمال عالم صغیر ست واقع گردیده اما وقوع قلب در وسط جمال و حرارت کمال بنابر انست که قلب مخزن معرفت و محبت و اسرار الهیه بود و داشتن مخزن بمحل صعب و دشوار گزار می باید و نیز کمال حرارت و طپش از لوازم محبت باشد و نیز بدانکه وقوع سواخدا در سرزمین حرم محترم بر خطرات و ارادات قلبیه منوط بسه نکته سبب اول انکه هرگاه کعبه قلب عالم کبیر ست که دران سر زمین ظهوری گرفته ست پس جائیکه قلب بود حکم ظهور داشته باشد امور قلبیه را درانجا حکم امور ظاهریه بود دوم انکه چون زمین حرم محل خاص قلب عالم و حکم قلب عالم ست امور قلبیه را در قلب حکم ظاهریه بود زیراچه ذهنیات را حکم عقا نسبت بطرف خارج ست نه نسبت بنفس طرف ذهن زیراچه انچه در ذهن ست نسبت بذهن ظاهر ست لهذا گویند ظهر فی القلب و انکشف سیوم انکه چون کعبه قلب عالم ست امورات قلبیه بحکم القلب مرأة القلب از قلب عالم صغیر به قلب عالم کبیر منعکس گردد و صورت ظهور گیرد و ازینجاست که ظلمات معاصی بندگان که ظلمات قلبیه ست در حجر اسود بنظر حسی محسوس و معاین گردیده و از خلوت کده بطون بعرصه ظهور رسیده ست و نیز از همین جاست که کعبه را بعضی کسان محک

و اخلال پس بظهور دلیل کامل اله حق یعنی ذات معجزایات آن سرور علیه الصلوات و التسلیمات این همه معابید باطله یکو نسار گشتند و بعدم در پیوستند بس معنی جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا را از اینجا توان دریافت یعنی باطل در حقیقت از اول نابود بوده و دخل و مرور بنان در کعبه واقع نشده بود مگر بضرورت نفی و ابطال آنها بواسطهٔ استحقاق بنان داین مکان پس اگر کسی گوید که مرور بنان در کعبه بنظر نفی و ابطال لازم در اول حال نبود که در زمان وسط بظرین اخلال یعنی این قسم ظهور و مرور در عهد آدم علیه السلام میبایست گویم وقت این قسم مرور و حضور الهه باطله بقلوب اهل شعور که در اول بود بلکه بنای حالت اولی جز بر تصدیق ذات اله حق نباشد و هرگز در آن حالت سری و کاری و اعتنائی و اعتباری از الهه باطله نبود و از اینجاست که فرموده الله کل مولود یولد علی الفطرة پس زمان آدم علیه السلام که زمان فطرت و معصومیت عالم بود این قسم مرور الههٔ باطله در دلِ عالم چگونه در آن عهد ظهور می نمود و از جهت فطرت و معصومیت آن عهد بوده که بعد العمور از افلاک بزمین فرود آمد یعنی قبله ملائکهٔ معصومین و قبلهٔ نوع انسان در آن زمان متحد شد سر دیگر در مرور و ظهور بنان

زیراکه درجانه خدای یگانه الهه باطله را دخل دادن شرک
ست مناسب باطهارت جمع نه آید و اتفاق دوست با دشمن
نشاید اما سرآنکه اصنام را در زمان جاهلیت بکعبه مکرمه چرا
گذر ایستاده بود پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب او
یکعالم ست و گرور الهه انفسی و آفاقی در قلب برای نفي و
ابطال آلهه باطله و اثبات واستدلال اله حق ضروري بود چنانکه
خود معنی کلمه طیبه برین معنی گواه ست و اول جزء کلمه
لااله ست تا تصور الهه باطله را برای نفي و ابطال درقلب
جا ندهد از گرفتاری انها نرهد پس اولا قلب متوجه بالهه
باطله میشود تا انها را نفی نماید بعد نفی انها رو باله
حق و معبود حقیقی آرد و قدم بعرصهٔ اثبات بگزارد چه
دفع مضرت در جلب منفعت مقدم باید و بدون دفع
موانع رسیدن بمطلوب حاصل نه آید چنانچه بعضی
محققان صوفیهٔ صافیه در تفسیر ایه رانی الهدایه فلما رای
الشمس بازغه حقیقت این معنی بوضاحت و صراحت
اداده فرموده اند پس دخل و مرور الهه باطله در قلب
برای مرید اثبات و تحقیق و اذعان و تصدیق اله حق
باشد فان حقایق الاشیاء تعرف باضدادها تاحقیقت ظلمت
ندانی نور را ازظلمت تفرقه کردن نتوانی الحاصل مرور تبان
درقلب عالم کبیر از برنفی و ابطال بود نه از رهگذر اعزاز

که قلب عالم ست در وسط زمین واقع شده لهذا بخطاب ناف زمین وناف عالم مخاطب آمده اما ظاهرا بمعنی حقیقت مینماید چه اگر مکه معظمه در وسط کره ارض بودی بالضرور بوسط حقیقی خط استوا افتادی و اگر اطلاق این اسم بروی باعتبار وسط عرفی در وسط ربع مسکون می بود دراقلیم چهارم واقع شدی حال آنکه ازخط استوا بست درجه بطرف شمال واقع ست و بعدر در اقلیم دوم واقع ست نه چهارم پس معنی ناف عالم وناف زمین بودن ان باشد که از دام کعبه تا بیت المعمور بلکه تا عرش اعظم نوریست مملو که را بطست میان اسمان و زمین و چنانچه جنین را در رحم مادر غذا بواسطه ناف میرسد همچنان فیوض و برکات سماویه از کعبه باطراف و اکناف زمین میرسد لهذا کعبه را ناف زمین گفتند ومجازا درمکه معظمه هم اطلاق این اسم مجوز گردد و اگر گوئی که هرگاه کعبه قلب عالم ست چرا دروسط واقع نگردید گویم وقوع قلب نه در وسط ضروری بود چه هویداست که قلب انسان موضوع در جانب ایسر یست نه در وسط ٭

فائده

در وجوه بنای کعبه برچهار رکن وجه اول آنکه چون اعظم کتب اسمانی چهار ست لهذا بنای کعبه نهادند تا دلیل بود برآنکه این بنا

بکعبهٔ مکرمه آن بوده تا معلوم گردد که حکم سجده بطرف کعبه نه بسبب عظمت ذاتیهٔ ویست بلکه بمحض امر او سبحانه جهت سجده واقع شده است و الا در مرتبه نفس جهت بودن چنانکه قبله عبادات حقه ست قبله عبادات باطله هم میتوانستند شد و نیز تا واضح گردد که کعبه مکرمه عقلا صلاحیت معبودیت و مسجودیت بالذات ندارد زیراکه نقش از نیقی نیست و وجود بیت بنی باشد مگر از توابع و متعلقات صاحب بیت و برای منافع و کارهای ذاتیهٔ وی نه آنکه وجودی مستقل مقصود بالذات داشته باشد و ازینجا ست که کفار اشرار نیز هرگاه کعبه را قبله عبادت خود گرفتند مسجود له نساختند بلکه صور اصنام را مسجود له خود قرار دادند و صاحب خانه فرض کرده اندرون کعبه مکرمه بنهادند پس هرگاه کفار اشرار با همه علت شرک سجده و عبادت برای کعبه مکرمه نکردند و نیز از جهتش گمان نبردند مسلمانان که تبعر و ابا ی کلی از شرک دارند کجا ممکن ست که کعبه را معبود خود انگارند یا ادنی واهمه مسجود الیه بودنش بخاطر در آرند ٭

فائده

بدانکه چون یکی از القاب مکه معظمه ناف عالم و ناف زمین مشهور ست بعضی گمان کنند که مکه معظمه نیست مکرم

ابتدای کعبه بارکان اربعه اشارات لطیف است بر آنکه کعبه مصدر فیض هر چهار فضایل است یا آنکه اهل این ملة احق و اسبق اند بفضایل چهارگانه وجه ششم کعبه بصورت آنکه قالب بنی آدم است و حقیقتش با حقیقت آدم یکرنگ افتاده مشتمل آمده بر چهار رکن مانند اشتمال هیئت جسدیه آدم بر چهار اطراف که یمین و یسار و قدام و خلف بود وجه هفتم حقیقت کعبه مظهر اسما و صفات جلالی و جمالی و تنزیهی و تشبیهی است لهذا بنای صورتش نیز بر چهار رکن نهاده شده وجه هشتم کعبه مکرمه نایب مناب عرش اعظم است درین عالم پس چون حاملان عرش چهار اند دعائم کعبه نیز چهار مقرر شده اما وجه استعمال کعبه بر دو در پس بدانکه چون حقیقت کعبه و قلب از یک عالم است یعنی ذو جهتین افتاده است لهذا باعتبار هر دو جهت چنانکه دل را دو در است همچنان برای کعبه نیز دو در مقرر شد صاحب فتح العزیز فرموده که نزد اهل طریقت قلب را دو دروازه است یکدر وازه آن که بسمت نفس است مسمی است بصدر و دروازه دوم که بسمت روح است بسیار کشاده و واسع است و صدر بسمت دل دروازه بسیار تنگ واقع شده و بعضی مشایخ دیگر فرموده اند که فتحات فوقانی قلب موقوف بر ذکر جهر باشد و فتحات تحتانی موقوف بر ذکر خفی حاصل آنکه کعبه مکرمه را

اهل هر چهار ملت کافی ست یا انکه معظم ست در هر چهار ملل یا انکه ملة دینی ست که حاویست هر چهار ادیان را یعنی چنانکه متضمن احکام مستقله خودست همچنان بر اصول احکام کتب سه گانه دیگر هم اشتمال دارد وجه دوم چون دین اسلام مشتمل ست بر چهار رکن که صوم و صلوة و حج و زکوة باشد لهذا اساس ملة اهل اسلام برچهار رکن نهادة شده و جه سیوم چون اشاعت و ترویج این دین متین بخلفای اربعه آمده که ذوات با برکات ان هر چهار حضرات چارا رکان مزاج اسلام و چار دیوار بنای شرع نبوی علیه الصلوة و السلام ست لهذا بنای ملة اسلامیان نیز بر چهار رکن مبنی گردیده تا مشعر بود که این ملة دینی ست که ترویج ان در چارسوی جهان بچار ارکان صورت گرفته ست و بنای دین متین بروی زمین بهمین چهار رکن رکین قیام پذیرفته وجه چهارم ازانجاکه شریعت غرای این ملت بیضا دائر و منقسم بمذاهب اربعه حقه بود قایم کردن بنای ملة اش برچهار رکن مناسب نمود گویا هر رکنی وطرفی ازانقبله حصه مذهبی ازمذاهب اربعه افتادة است لهذا می بینی هر چهار مصلی را بچار سوی کعبه مکرمه محیط گردیده وجه پنجم چنانکه عناصر نوع انسان چهارست همچنان ابتنای کعبه بر چهار دعایم استوار ست گویا در

منثور برنگ مطیحه مستوره بنظر درآید و شناخت فرق و بعد و مزیت یکی بردیگری خیلی مشکل بود همچنین ست حال اصحاب و اولیای عالیجناب که نظر عقلی در ادراک فرق مراتب ایشان کفایت ننماید و شناخت ترجیح و تفضیل یکی بردیگری حر تعیینگ دور نمای حدیث و کتاب حاصل نه اید وازین ست که او سبحانه درحدیث قدسی ارشاد فرموده اولیائی تحت قبائی لایعرفهم سوائی فخر المتاخرین حضرت قطب الاقطاب مقبول رب الارباب برگزیده خداوند صمد مولانا و سیدنا میرزا مظهر جانجانان شهید رحمة الله علیه سوال کرده شد از تفاوت مدارج حضرت غوث الثقلین امام العارفین محبوب سبحانی مولانا و مرشدنا الشیخ محی الدین سید عبد القادر جیلانی و حضرت امام ربانی غوث صمدانی مولانا و مرشدنا الشیخ احمد السرهندی الملقب بمجدد الالف الثانی رضي الله عنهما که هردو بزرگان از پدران طریقت حضرت ایشان شهید بوده اند فرمود اینقدر دانم که این هردو ابر مطیر برسر فقیر بارند وبترشح فیض کشت مراد مقدر را سرسبز دارند اما ندانم که کدام یک ازین هردو بسیار بیشتر است وليعم ما اجاب مولانا المستطاب الحق سخن در تفاوت مراتب همچو بزرگان که هریکی از ایشان بنقطه نهایت و صول رسیده ست و بغایت رفعت و مرتبت

ماند قلب دودر مقرر شده است روی یکی ازان هردو بعالم
ناسوت است وروی دوم بطرف عوالم ملکوت و جبروت و
ازین جا توان دریافت وجه فرار بودن ذات دوم یعنی چون
آن ذات مخفی و راه معنوی است لهذا از چشم اهل ظواهر
مخفی و دس داشته اند •

فائده

بدانکه قلب انسان کامل که خلیفة الله در هرعصر
باشد مانند شمس منیر است وقلب عالم کدور که کعبه
مکرمه است در مثال قمر مستنیر چنانکه جرم قمر اقتباس
نور از شمس نماید همچنان کعبه را از قلب خلیفه عصر که
مرد تمام عالم است استفاضه برکات و تجلیات حاصل آید
واما قلوب دیگر مقربین و ابرار پس در مثال دگر نجوم
ثوابت و سیارات فلک هرچند نور کواکب مذکور است اما
زمین بنورانیت کعبة الله و قلوب اولیاء الله از فلک هم
روشنتر است و ازین جاست که آنحضرت فرمود درحق
اصحاب خود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وعمده
تر وجهی که بتشبیه اصحاب و مقربان حضرت رب الارباب
بالنجوم است اینست که اگرچه نجوم را باهمدیگر تفاوت در
عظمت ونورانیت ثابت باشد اما کثرت بعد کمال رفعت
وغایت بلندی باصغار درانظر نماید وجمله کواکب مانند لآلی

استعداد خود رساند ماما قلوب اهل ضلال بسبب ظلمت کفر که مانند زنگ مرآئینه قلوب ایشان غالب بوده و بوراندت مطربی آنها را در و مستور نموده بجهت ازین اقتباس و انعکاس محروم باشند لهذا عظمت و جلالت قبله را هیچ نشناسند راست گفته اند * شعر

* گر نه بیند بروز شپره چشم *

* چشمهٔ افتاب را چه گناه *

پس چنانکه یک افتاب در تمام جهان هست همچنان یک قبله در تمام آن هست و چنانکه فیض افتاب در تمام جهان یک جهت همچنان نسبت قبله با جمله ساجدان و مستقبلان یکسان است الم تر الی ربک کیف مد الظل و از ینجا ست که تمام روی زمین مسجد است برای مسلمانان و هیچ حاجز جسمانی و بعد مکانی مانع سجده طرف قبله مکرمه و عائق باستفاضه از برکات کعبه معظمه نگردد و بالغرض اگر حجاب جسمانی را مقداری میان بود بیش از جلباب سحاب بر روی افتاب عالمتاب نباشد *

فائده

در بیان وجوه تخصیص که بشرف مجاورت حمام بحوالی بیت الحرام بدانکه مجاورت حمام با بیت قبل ظهور و بعثت آن حضرت علیه الصلوة و السلام ثابت است بلکه بطن

باز گردید خیلی دشوار وموجب دوث بسیار آنچه ضرورست
همین قدرست که حسن عقیدت باجمله بزرگان دارد وهر
یکی را از ایشان موصل بخدا پندارد لهذا فرموده اند بایهم
اقتدیتم اهتدیتم و بدر بدانکه تمثیل قبله باقمر و تشبیه
قلوب اولیا و صلحا با کواکب ذکر بیان نفس عظمت و
نورانیت قبله و قلوب نیست واما تمثیلی که قلوب را با قبله
باعتبار اکتساب و استفاضه قلوب از قبله ثابت است کعبه
مکرمه با عماران بست مانند خورشید است جهانتاب و
و حرم محترم دررنگ هالهٔ خطوط شعاعیه سمت حوالی
آن و حصار مواقیت مانند دائره محیط آن حلقه است که
در استنارت و استضائت از ما بدا وایق بود و بعد ازان تمام
روی زمین بدلیل این آفتاب درگرفته شده است لیکن چنانکه
از نور آفتاب جز اجسام لطیفه و مواد قابله مثل جواهر و
آبگینه ها و اجزای مائیه و زجاجیه معتقس نگردد
همچنین از انوار و برکات کعبه مکرمه مستضیء و مستنیر
و مکنست و اثر پذیر نمی شود مگر قلوب قابله اولیا و
اصفیا و دیگر صاحبین عدا علی قدر القابلیه و الاستعداد
پس قلوب اهل ظواهر از عوام مومنین در رنگ ذرات پیش
آفتاب بود یعنی هر قلبی ادنی پرتوی از آفتاب جمال
کعبه مکرمه در دوره نماید و اندک لمعانی بقدر حوصله و

ذلل علیه علة الطی دربیضورت اول کارگه مشت حکیم مطلق بحسب عالم اسباب ازمجاورت حمام درانمقام گرینده ملاقی شدن دوم جرهم بود با اسمعیل و ام اسمعیل که بقرینه پریدن همین طیور صرور ان قوم بعد تفحص دربانجا واقع شد و استعدادی بنای تمدن و ابادی درینجا از همان وقت بظهور آمد و بعهد اخیر یعنی در زمان بعثت آنسرور علیه الصلوة و التسلیمات اعظم منافع و کارها که از حمام صورت ظهور گرفت وقوع حمام بود روز هجرت آنسرور بروی غار برای دفع فتنه کفار اشرار اما کثرت وبرکت نسل حمام درینمقام پس ثمره دعای انحضرتست علیه الصلوة والسلام و نیز ثمره حسن خدمتی ست که ازین نوع روز هجرت بوقوع رسیده روی ابن وهب ان حمام مکة اظلت النبی صلی الله علیه و سلم یوم فتحها فدعی لها بالبرکة و روی البزازی مسنده ان الله تبارک و تعالی امرالعنکبوت فنسجت علی وجه الغار و ارسل حمامتین وحشیتین ووقعتا علی وجه الغار و ان ذلک مما صد المشرکین عنه صلی الله علیه و سلم وان حمام الحرم من نسل تلک الحمامتین دیگر وجهیکه درقیام حمام درین مقام مفت انست که چون کعبه معظمه بلکه تمام بلد مکه مکرمه مظهر هیبت و جلال الهی ست اهذا نسل حمام را درانجا خلق فرمودند و مقیم ساختند تا برای

ثالث این نوع از عهد اسمعیل علی نبینا و علیه السلام مجاور این مقام معلوم میگردد ذکر ابو الولید محمد بن عبد الله بن احمد الازرقي في تاریخه قال حدثني جدي عن مسلم بن خالد الزنجي عن ابن جریج عن کثیر ابن کثیر عن سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضي الله عنه قال لما اخرج الله ماء زمزم لام اسمعیل فبینا هي علی ذالک اذ مر رکب من جرهم قافلین من الشام في الطریق السفلی فرای الرکب الطیر علی الماء فقال بعضهم ماکان بهذا الوادي من ماء ولا انیس یقول ابن عباس فارسلوا جریین لهم حتي اتیا ام اسمعیل فکلماها ثم رجعا الي رکبهما فاخبراهم بمکانها قال فرجع الرکب کلهم حتي حیوها فردت علیهم و قالوا لمن هذا الماء قالت ام اسمعیل هو لي قالوا لها اتأذنین لنا ان ننزل معک علیه قالت نعم یقول ابن عباس قال ابو القاسم صلي الله علیه و سلم الفی ذلک ام اسمعیل و قد احبت الانس فنزلوا و بعثوا الی اهالیهم فقدموا الیهم و سکنوا تحت الدوح و اعترشوا علیها العرش فکانت معهم هي و ابنها حتي ترعرع الغلام و نفسوا فیه و اعجبهم و توفیت ام اسمعیل و طعامهم الصید یخرجون من الحرم و یخرج معهم اسمعیل فیصید فلما بلغ انکحوه جاریة منهم انتهي پس اگر مراد از طیر حمامست کما

مردم طواف این بیت مکرم میدمانند تعظیم این بیت را بنوعی نگاه دارند که لباس ادب از بالای سقفش هرگز نگذرند تا ندیدن این آیه عجیبه و معجزه غریبه عظمت و جلالت کعبه مکرمه بدل مردم و ثرق تمام گیرد و شکی و شبهتی دران باقی نماند و چه دیگر اینکه هلیرکبو تران دربالکدیگر ملاعبت و بازی کردن ز جهای شاد اهل دل را سبب مشعوای بیان حضرت حق بود ومحرک و جد وشوق و محبت و ذوق باشد *

ذکر بعضی صفات و خصوصیات نوع حمام

ذکر الدمامی وعابرة عن وهب ابن منبه فی قوله تعالی و ربک یخلق مایشاء و یختار قال اختار من العنم الضان و من الطیر الحمام و روی ابن القانع و الطبرانی عن حرب بن عبد الله بن کنیة عن ابیه عن جده ان النبی صلی الله علیه وسلم کان یعجبه النظر الی الاترج و الحمام الاحمر کان فی منزله صلی الله علیه وسلم حمام احمر اسمه ابو دردان وری فی ترجمة محمد بن زیاد الطحان عن میمون بن مهران عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتخذو الحمام المقاصیص فی بیوتکم فانها تلهی الجن عن صبیانکم قال صاحب حیوة الحیوان علیه الرحمه والرضوان فی بیان طبع الحمام وخصوصیات

قلوب بندگان که از دیدنه و جلال انتقام هیبت زده می باشند بدیدن حمام انسي و دفع وحشتی پدید آید وتماشای این طیور موجب تسکین خواطر ایشان نماید زیرا که مجاورت و تماشاي حمام دافع و حشت و باعث حصول انس بود کما هو ظاهر ولذ روي ابن السني في عمل اليوم و الليله عن خالد بن معدان عن معاذ بن جبل رضي الله عنهما قال ان عليا رضي الله عنه شکی الی النبی صلی الله علیه و سلم الوحشة فامره ان یتخذ زوج حمام و ان یذکر الله تعالی عند هدیره و ایضا روي ابن عدي في الکامل في ترجمة میمون ابن موسی عن علي رضی الله عنه انه شکی الی النبي صلی الله علیه و سلم الوحشة فقال اتخذ زوجین من حمام یونسك وتصیب من فراخه و یوقظك للصلوة بتغریدها و اتخذ دیکا یونسك و یوقظك للصلوة و قال عبادة بن الصامت رضی الله عنه شکی رجل الی رسول الله صلی الله علیه و سلم الوحشة فقال له النبی صلی الله علیه و سلم اتخذ زوجا من حمام رواه الطبرانی وجه دیگر آنکه اوسبحانه نوع حمام را بوضعی خلق فرموده که اکثر پریدنش بطریق دور طواف بود پس عظمت کعبه را برزنی ظاهر ساخت وکمال محبتش بدل وی انداخت وطریق ادب وطواف کردن این بیت مکرم اموخت ازین سبب که جوق جوق کبوتران مانند

يسعد الانثي اخرج دراجة عن الوكر وقد الهم هذا النوع ان دراجة ذا خرجت من البيض بان يصع الذكر ترابا ما كان يطعمها اياه ليسهل به سبيل المطعم سبحان اللطيف الخبير الذي اتى كل نفس هداها و چون دريافتي كه بمقتضاي * شعر

* هر كسي كو دور ماند از اصل خويش *

* باز جويد روزگار وصـــــل خويش *

رجوع بالطبع بطرف منزل اصل وفراموش نگرديدن درهيچ وقتي و حالي و همچنين اتصاف بديگر صفات وخصوصيات انساني چنانكه تفصيلش گذشته ازلوازم ذاتيه نوع حمام ست پس بدانكه مخصص فرمودن اين نوع از سائرانواع حيوانات بشرف مجاورت بيت مكرم براي انست تا معلوم كني كه هرگاه حيوان را بهرجهت ادراك شرف مجاورت اين بيت اتصاف بصفات انسانيه لازم افتاده ست انسان را بايد كه براي تحصيل اين مرتبه از نوع حمام بلند ترپرد وخود را متصف بصفات ملكيه كرده گوي سبقت از حيوانات ببرد و اگر اينهم ممكن نگردد لا اقل متصف بودن انسان بصفات انسانيه شرطست ورنه ازغلاف صورت انساني كه مملو ومحشو صفات حيواني باشد اداي مراتب ادب اين بيت مكرم دشوار و خارج از حيز عقل و اعتدار است *

الحمامة و ربما اصطيد و غاب عن وطنه عشر حجج واكثر
ثم هو على ثبات عقله و قوة حفظه و سروعه الى وطنه حتى
يجد فرصة و يسير اليه و من عجيب الطبيعة فيه ما حكاه
ابن قتيبة في عيون الاخبار عن المثنى ابن زهير انه قال
لم ار شيئا قط من رجل و امرأة الا وقد رأيته في الحمام رأيت
حمامة لا تريد الا ذكرها و ذكر لا يريد الا انثاه الى ان يهلك
احدهما او يفقد و رأيت حمامة تتزين للذكر حين يريدها
و رأيت حمامة لها زوج و هي تمكن اخر ما تعدوه و رأيت
حمامة تقمط حمامة ويقال انها تبيض عن ذلك ولكن لا يكون
لذالك البيض فراخ انتهى و رأيت ذكرا يقمط ذكرا و رأيت
ذكرا يقمط كل من لقي و لا يزاوج و انثى يقمطها كل من
راها من الذكور لا تزاوج و ليس من الحيوان من يستعمل
التقبيل عند السفاد الا الانسان من الذكر و لا يجاوز الحمام
و هو عجيب في السفاد يجر ذنبه ليعفى اثر الانثى و
يجتهد في احبائه و قد يسفد لتمام ستة اشهر و الانثى تحمل
اربعة عشر يوما تبيض بيضتين تخرج من الاولى ذكر و من
الثانية انثى و بين الاولى و الثانية يوم و ليلة و الذكر يجلس
على البيض و يسخنه جزءا من النهار و الانثى بقية النهار
و كذلك في الليل اذا نامت الانثى و ابت الدخول على
بيضها الا مرها ضربها الذكر واضطرها للدخول واذا اراد الذكر ان

کثیر را مثلا بسیاری از عوام کالانعام مرتکب امور فسق و فجور از قبیل زناکاری و شرابخواری میباشند و احدی نسبت بحال انها اعتنا ندارد و احیانا اگر از عالمی یا درویشی و متعبدی ادنی امر خلاف شرع وورع بظهور آید نظر هرکس بران افتد و موجب حیرت و استعجاب کثیر گردد پس ابتدای این تعجب و تحیر در حقیقت بر معرضات و خیالات خود بود *

جواب دوم

حج بر دو قسم است مبرور و غیرمبرور حج مبرور حج مقبول را گویند وعجب نیست که نشان مقبولیت این بودکه منقلب گردد ماهیت انسان بران و پرهیز از معاصی و منهیات لازم احوال او شود و هواهای نفسانیه از سرش بیرون رود و این جز به خواص بندگان نصیب نگردد اما حج غیرمبرور پس چون انقلابی از ان در انسان بظهور نیاید وحالش اصلا بانقلاب نگراید لهذا صدور افعال قبیحه پس از گزاردن حج غیر مبرور دور و مستبعد نبود *

جواب سوم

بعضی گویند که چون اکثر حجاج را در سفر حرمین شریفین زادهما الله شرفا وتعظیما مصائب وتکالیف بیش از بیش پیش می آید لهذا نکشیدن تحملها سبب دای

خاتمة الکتاب

در بیان آنکه شکایت طایفهٔ حجاج که اکثر برزبان عوام میگذرد علت آن چیست بدانکه شکایت امور یکه نسبت بحجاج بعد احرام زبان زد عوام میشود منشاء آن در سوء ظن محض و مغالطه صحبت بوده است لیکن اصل علت حدوثش اینست که چون عمل حج هجرت الی الله و جهاد بالنفس گمراه است و ترک جمله مقتضیات نفسانیست و تشرف بحضور حضرت رحمانی لهذا بادي الرأی حکم میکنند که هر مرد حاج از جمله نقائص و عیوب نفسانی پاک شده است و شائبه از بشریت دروی نمانده پس از انجا که وقوع معصیت از حاجیان نه محال و خارج از حیز امکان و محالست هرگاه امری خلاف معروض از حجاج بنظر در می آید محل تحیر و عجب می آید زیرا چه دستوریست که نظر انسان برخلاف معروضات و معتقدات بیشتر افتد و تعجب و تحیر دران اکثر لاحق گردد پس اینمعنی صرف بطایفهٔ حجاج مختص نبوده است بلکه هر امر برخلاف معروض و معتقد از مهم از هر فرقه که بوقوع اید موجب باشد حیرت و عجب

نشنیدهٔ که در ایام سلطنت یوسف علیه السلام چون قحط سالی پدید آمده بود وي علیه السلام هرگز سیر نخوردی تا گرسنگان را فراموش نکند •

جواب چهارم

شخصیکه دریا گزارند و شکیکه شخص اظهار بر مردم نگارند ظهور صحت دلی خواه دگر انواع مناهی از ارتکاب آن مستبعد نتوان داشت چه هرگاه مرد حاج در همچو بقاع متبرکه و مواقع خاصه رسیده متلقی بقبول فیوض و برکات و متاثر بشمول انوار هدایات نگردیده یعني ریارا در انجاهم نگذاشته در عدم حضوري دوري داشته دیگر از و امید ظهور خیر و نکو ئیها کجا •

• هر که اندر حضور بی بصر است •
• دور اگر رفت دانکه کور تر است •

جواب پنجم

جوابیست که در عوام مشهوراست و هی اینکه حق تبارک و تعالي حج را جامه محک آفریده است و چنانکه زر قلب و خالص بر معیار رسیده اصل حقیقت خود را ظاهر می سازد همچنین هر که لحج ماسر گردد حقیقت مستورا و ظهور نماید و خوبش بمرتبهٔ فعل در آید و ظاهر تقریر این جواب مفادیست عموم افادهٔ حج را بلکه در حق بعضي مصرتش

درایشان پیدا میگردد راقم گوید اگر مراد از پیدا کردن
سختی دلی بکشیدن صعوبات است که انسان بکشیدن
صعوبات سخت دل یعنی عادی و متحمل ان میگردد و
نرمی ارامش و ناز پروردگی از وی دور میشود فلاباس و
اگرمراد است که کشیدن سختیها باعث حدوث سخت دلی
و بیرحمی در انسان میباشد این خود خلاف بداهت عقل است
چه هویدا است که کسیکه سختی مصیبت خواهد کشید از
کیف صعوبت ان خوب اگاه خواهد گردید و بر دیگری از
ایذای جنس خود هرگز انرا نخواهد پسندید بخلاف کسیکه
از لذت مصیبت هیچ واقفیت نداشته باشد مثل مشهورست
ماللغریب سوا الغریب انیس بلکه شجاعت قدر عافیت هم
برفرق لذت مصیبت موقوف بود *

* بضدها تتبین الاشیاء *

سعدی گوید قدر عافیت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید
عرصکه دریافت قدر مصیبت زدگان رادرک ذایقه مصیبت
درکار است خوش گفت کسی که گفت شعر

* تندرستانرا نباشد درد ریش *
* جز بهمدردی نگویم درد خویش *
* گفتن از زنبور بی حاصل بود *
* بایکی درعمرخود ناخورده نیش *

تعالي ان المبذرين کانوا اخوان الشياطين و همچنين شخصی صوم و صلوة و غیره عبادات و عادات را مثل حج کردن بمحض سمعه و ریا وفریب بندگان خدا بجا آورد و بدلک حج صفت ریا ازو دور گرد نه امثال مرتبه ورع و تقوی و مراقبت احکام شرع هذا حاصل نکرده ست که التزام عبادت بوجهی نماید که گاهی ترک نکند پس چون ارتفاع علت ریا مستلزم گردید ارتفاع معلول را نه التزام عبادات و حسنات ریائیه بود اهل ظواهر آن را بظهور حقیقت اصلیه بدروزما کان في القوة موجه ساخته حج را ادنی اعتدار معیار قرار دهند و تهمت رفع التزام حسنات دروی ننهند حال آنکه حج درینجا علت نشده است مگر رفع صفت ریا و اعمال ریائی را که فریب محض بوده بالجمله بسیاری از احوال ست که شبیه بود بفضائل و در حقیقت از فضائل نباشد چنانچه باشش در کتب حکمت و اخلاق بسط تمام مذکور است و انمود حق آن از کتاب اخلاق ناصری درین جا نقل کرده می آید و هو هذا عفت اعتماد رشود از کسانیکه عفیف النفس نباشند حماعتی که از شهوات و لذات بمداوی امراض نمایند یا بجهت انتظار چیزی هم از آن جنس در ماهیت و زیاده از آن در مقدار هم یا بجهت آنکه از احساس بعضی ازان احساس بی نصیب بوده باشد

دانشان میرساند کمالا یخفی اما تحقیق کلام درین مقام است
که مراد از محک امتحان و ظاهر گردیدن حقیقت اصلیه
انسان نه آن باشد که از حج کردن در بعضی خوبی و نکوئیها
می افزاید و بعضی را زشتیهای مخفیه منطویه بمرتبه ظهور
و انجلا در می آید بلکه غرض است که دیداری بدیها که
در بعضی پی سپران طریق ناروا یا در بعضی خود فروشان
گندم نما بصورت نکوئیها در نظر مردم جلوه گر می باشد
بدولت حج معدوم و منتفی گردیده حقیقت اصلیه آنها ظاهر
و باهر می شود یعنی دیدندگان نار فریب دان نه خرزه
و سرابی را چشمه آبی گمان برند لیکن ظاهر بینان حقیقت
نشناس نوع آن زشتی هائی خوبی نما را در حقیقت
فقدان و نوع خوبیها تصوریده قائل بظهور و حدوث
نکوهیدگی و زشتی در بعضی مردم بسبب حج کردن کردند
و حج را محک عیار ناس انسار قرار دهند مثلا شخصی
قبل حج کردن متهور بود و ببرکت حج صفت تبذیر ازوی
مندفع گردید ظاهر بینان در نادانی نظر عدم ظهور تبذیر را
که بحقیقت صفت قبیحه بود تعبیر نمایند بنوع صفت
حسنه سخا و حدوث قبیحه بخل و هویداست که این حر
نادانی و غلط فهمی باشد زیرا چه تبذیر در حقیقت
نکوئی نیست بلکه بدترین بدیها ست عقلا و شرعا قال

بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت گروهی نیز باشند که بذل ایشان بر سبیل تدبیر بود و سبب آن طلب معرفت بود بقدر مال واین حال بیشتر وارثان را افتد و پاکسانی را که از تعب کسب و صعوبت جمع آن بی‌بهره باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل و حکما در تمثیل این معنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد و ازانجا فرو گزارد داستانها آورده اند چه کسب در دشواری چون بردن سنگی گرانست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گزاشتن آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروریست در تدبیرعیش و مانع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده متعذر چه مکاسب جمیله اندک هست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار اما بر غیر احرار که مبالات کنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند مرابح دست و خوش عیش ومغبوط ومحسود عوام باشند تم عبارته و ازین بیان نیکو بانگ دریافت که مصالحیکه از علل ناستوده یا از موانع غیر محموده خیزد گو بظاهر ما انفعائل بود اما درحقیقت از رذائل بود پس بارتفاع اینچنین علل

و ذوق آن دریافته و از صفا رسب وتجربه عاقل مانده مانند بعضی اهالی صحرا و کوهها و بیابانها و روستائیهای که از شهرها دورتر افتاده باشند و یا بسبب آنکه از تواتر تناول و ادمان ذوق و اوعیه ایشان بامتلا ممتلا گشته باشد وملالت و کلالت لجاسه و آلت راه یافته و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدء فطرت یا از جهت اختلال ترکیب بایه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف الام و امراض که از لواحق افراط ومداومت بود یا از جهت مانعی دگر از موانع و همچنین عمل اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقتی از ایشان منتفی باشد مانند کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مراد ریا و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسبب استحقاق موسوم نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشند یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این عمل مانند اعمال تجار و اهل مرابحه بود و سبب بذل اموال در امثال این طایفه و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی

بیج کردن این صعب دوری امروزه باشد مگر عدم بعاجرین باعمال سرعده درانزمان اران بود که انکشاف حص و حوبی اعمال شرعیه حاصل بداشت و سرمایهٔ التجارت دمی انکاست *

جواب ششم

اگرچه علاقهٔ شوق مردم بزیارت کعبه مکرمه شرفها الله تعالی در حالت دوری اروی زیاده باشد ار حد و عداما این علاقهٔ شوق ار دو وجه بیرون نبود ارجی را بمحض ابداع امر الهی و ط۱۱ لرضائه سبحانه این شوق و بمنا پیدا آید و لرجی چنان دست که در اصل علت حدوث این سوق در آنها سیر عجائب سفر و تفرج غرائب بلاد و از جمعی انسانی تلاقی اقسام افراد بود حاصه بعید کعبه زیاده تر سعی داسته باشد است کمال تعجب و تحیری که از نسبت و اصاف خاصه وی بذات او سبحانه بایشان لاحق گردد پس بعد فوز بان مقام مبارك ازین طائفه هرکه بچشم ایمان و دیدهٔ بصیرتش دیده و واله و شیفته عظمت و جلالتش گردیده و بهیاله و اگر از سطوت نفس و قصور فهم از تعمدر سازا بذوبر را بنای از بذوب نکمال درآرد و در سوق و تحیدی که همراه ابده ود خللی و نقصانی پیدا کرد

داشته بوده و موانع عدم محموده عام است ازانکه ببرکت حج
باشد یا بسببی دیگر اگر زوال خصائلی رو دهد یا رزائلی
ازمکمن خفا بعرصه شهود جلوه دهد حج را علت آن نباید انگاشت
چه حج در حقیقت علت نتواند گردید الا دفع علل تا
مفقوده و موانع غیر محموده و قبایح شنایع و نکوهیدگیها را
وبعید نیست که توجیه ظهور بعضی قبایح از بعضی حجاج
بعد حج گزاردن بدین نهج کرده آید که حصول بعضی صفات
حسنه از حج بعضی اوقات ممکن که مستلزم گردد ظهور
بعضی قبایح را تبعا چنانکه از دوای دافع الذات تبعا حدوث
بعضی مضرات لازم آید مثلا شخصی قبل حج کردن خوبی
اعمال شرعیه و قدر و منزلت ابرا نمیدانست لهذا گاهی
تفاخر بدان نمیکرد چه انسان تفاخر نمیکند مگر بصفتی و
کمالی که ابرا مفتخر داند و بعد حج کردن چون انکشاف
خوبی وقدر و منزلت اعمال و افعال شرعیه برو گردیده و
او را بحد تفاخر بدان کشیده توان گفت که حج در حق اینکس
علت حدوث صفت ریا و افتخار شده است لیکن اگر بنظر
تحقیق ملاحظه رود در ینجا هم حج علت نشده است مگر صفتی
را که انکشاف حسن و خوبی اعمال شرعیه و شناخت
قدر و منزلت احکام الهیه باشد نه حدوث صفت تفاخر را
زیرا که ماده و صفت تفاخر در اینکس از قبل بوده نه آنکه

این موجب باشد جزای اعتزال و وبال و نکال را اعاذنا الله
و جمیع المومنین من ذلک *

فهرست

بالحمد لله الذي بعزته وجلاله تتم الصالحات و الصلوة
و السلام علی سیدنا محمد سید الموجودات و آله البررة الهداة *
الحمد لله تعالی که این نسخهٔ انوار و این آئینهٔ
اسرار که مسمی است
بعدالة الشعور لتحصیل الحج المبرور
حسب امر جلیل القدر حضرت شاهزاده صاحب درة
التاج الهمة و جلالت گوهر دراری عزت و نجابت عالیشان
والا دودمان جناب معلی القاب شاهزاده سلطان رحیم الدین
صاحب دام اقباله وضاعف عزه و جلاله بحسن سعی مشکور و یمن
توجه موفور عمدة الافاضل الاماجد الکامل زبدة ارباب التحقیق
اسوة اصحاب التدقیق در احد الایم و الافضل الاعم جناب
فضائل مآب صوفی مولوی ... صاحب دامت برکاته و
حسناته در دارالاماره کلکته بقالب طبع در آمده و زیور اتمام
و زیب اختتام یافت *

